قاموس قرآن

تألیف

سید علی اکبر قرشی

جلد اول

ا - ث

دار الکتب الاسلامیه

قاموس قرآن

۱

ا - ث

قاموس قرآن

تالیف

سید علی اکبر قرشی

ا ـ ث

جلد اول

دار الکتب الاسلامیة
مرتضی آخوندی
«طهران ـ بازار سلطانی»
تلفن ۵۲۰۴۱۰

مشخصات این کتاب در دفتر مخصوص اداره کل فرهنگ و هنرآذربایجان غربی
و بشماره ۶ مورخ ۵۲/۲/۲۳ اجازهٔ انتشار آن صادر شده است

تعداد ۱۱۰۰ نسخه از این کتاب بسال ۱۳۵۲ شمسی در رضائیه بچاپ رسید
چاپخانهٔ فردوسی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الذی انزل علی عبده الکتاب ولم یجعل له عوجاً . والصلوة و السلام علی من جعله شاهداً و مبشّراً و نذیراً و علّمه من لدنه علماً و علی آله الذین اذهب عنهم الرجس و طهّرهم وجعل لهم نوراً .

* انّ هذا القرآن یهدی للّتی هی اقوم *

قرآن مردم را باستوارترین راه هدایت میکند[1] کتابی است عزیز و ارجمند که باطل را مطلقا درآن راهی نیست واز جانب خدای حکیم ستوده نازل شده است[2] برای عالمیان تذکر و بیداری است[3] حقائق و امثال آن بصورتهای گوناگون بیان گردیده تا مردم متذکر و بیدار گردند[4] کتابی است عظیم ، مجید ، مبین ، کریم که جنّ و انس از آوردن نظیر آن عاجزاند[5]

* * *

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بقرآن بسیار اهمیّت میداد و در تعلیم و بکار بستن آن سعی خاص مبذول میکرد ، آرزومند بود که این کلام دلنشین خدا در دلها بنشیند و قلوب را که مرکز فرماندهی وجوداند مسخّر کند . میفرمود : قلبی که ظرف قرآن باشد از عذاب خدا بدور است « لایعذّب الله قلباً وعی القرآن »[6] میفرمود: چون فتنه‌ها همچون پاره‌های شب تار شما را در میان

---

(۱) ـ اسراء : ۹ (۲) فصلت : ۴۲ (۳) ص : ۸۷ (٤) زمر : ۲۷ (۵)اسراء :۸۸
(٦) وسائل ج ٤ ص ۸۲۵

گرفت بقرآن رو آورید« اذا التبست علیکم الفتن کقطع اللیل المظلم فعلیکم بالقرآن ... »[1] میفرمود : خانه‌های خود را بـا تلاوت قرآن منّور گردانید « نّوروا بیوتکـم بتلاوة القران ... » [2] میفرمود : فرزنـدانتان را بـر سه چیز پرورش دهید : دوستی پیغمبرتـان ، دوستی اهل او و تلاوت قـرآن « ادبّوا اولادکم علی ثلث خصال حبّ نبیّکم و حبّ اهل بیته وتلاوة القرآن... » (الجامع الصغیر ـ ادب) .

* * *

قرآن محبوب وی بود از قرائت و استماع و تلقین آن لذت می‌برد و سیر نمیشد، خداوند باو دستور داده بود که قرآن را بتأنی و دقت بخواند «ورتّل القران ترتیلا » مزّمل : ٤ هرشب پیش ازخواب مسبّحات‌رامیخواند و میگفت : در آنها آیه‌ای هست که از هزار آیه بهتر است[3]

حذیفه‌گوید با رسول خدا نمازخواندم سورهٔ بقره را شروع کرد، چون بآیهٔ‌عذاب میرسید ازعذاب بخدا پناه می‌برد ، بآیهٔ رحمت‌که میرسیدازخدا رحمت میخواست ، چون بآیهٔ تسبیح میرسید خدا را تسبیح میگفت و چون فارغ شد این دعا را که همیشه در ختم قـرآن میخواند ، بخواند « اللهـّم ارحمنی‌بالقرآن واجعله لی‌اماماً ونوراً وهدی ورحمة ... »[4] پیداست که در خواندن آن سورهٔ مفصّل در نماز چه صبرو ثباتی ازخودنشان داده‌است!!

باآنکه قرآن را خود بدیگـران تعلیم میکرد خوش داشت از دیگران بشنود ، شبی تلاوت ابن‌مسعود را استماع‌کرد بعد فرمود : هرکـه خواهد قرآن را همانطورکه نازل شده بآرامی بخواند مثل‌ابن امّ‌عبد تلاوت‌کند[5]

---

(١) المحجة ج ٢ ص ٢١٢ (٢)کافی ج ٢ ص ٦١٠ (٣) مجمع‌البیان فضل سورهٔ حدید ـ صحیح ترمذی کتاب فضائل القرآن باب ٢١ ، مسبحات عبارت‌اند از سوره های حدید ، حشر ، صف ، جمعه و تغابن که با « یسبح » و « سبح » شروع میشوند (٤) (٥) المحجة ج ٢ ض ٢٢٧ - ٢٣٢ .

ابن‌مسعود و بنقلی عبیده گوید ، آنحضرت روزی بمن گفت : برمن قرآن بخوان‌گفتم برای توباآنکه‌برتونازل‌شده؟! فرموددوست‌دارم‌ازدیگری بشنوم، سورهٔ نساء راآغازکردم وهمینکه بآیهٔ « فکیف اذاجئنا من کلّ امّة بشهیدوجئنابك علی‌هولاء شهیداً»[1] رسیدم‌سربلندکردم... دیدم اشك چشمانش جاری است[2]

* * *

بنزد وی دانستن قرآن اعتبار داشت ،کسانیکه درقرائت وحفظ قرآن پیش بودند مورد نظربودند . روزی جمعی را بسفری میفرستادازآنها پرسید چقدر قرآن میدانید ؟ یکی که از همه جوانتر بود گفت : من فلان وفلان و سورهٔ بقره را میدانم فرمود : بروید امیرشما این است . گفتند اوازهمه کم سال‌تر است ! فرمود : او سورهٔ بقره را میداند[3]

مصعب بن‌عمیر قرشی شهید « جنگ احد » بروزگار جوانی سرپرستی مسلماتان مدینه‌را پیش ازهجرت بعهده‌گرفت وزمینه‌را برای هجرت هموار کرد ، این مأموریت‌بزرگ درا‌ثردانستن‌قرآن بود[4]هر یك از صحابه قسمتی ازقرآن راحفظ‌کرده‌بودند ولی‌باتفاق مسلمین‌علی بن‌ابیطالب صلوات‌الله‌علیه تمام قرآن را در عهد آنحضرت ازبرداشت و او در این عمل یگانه بود[5]

گفته‌اند: ابن مسعود وابیّ بن‌کعب ومعاذبن جبل‌همهٔ قرآن راآموخته بودند ولی نگفته‌اندکه همهٔ آنرا ازبر داشتند .

* * *

دو چیز را بیشتر سفارش میکرد وآندو را بس مهمّ میخواند : قرآن واهل بیت . میفرمود : دو چیز وزین وپرارزش درمیان‌شما میگذارم‌کتاب

---

(۱) نساء : ۴۱ (۲) صحیح مسلم ج ۱ ص ۳۲۰ (۳) مجمع‌البیان فضل سورهٔ بقره (۴) تحفة الاحباب (۵) مقدمهٔ نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید ضمن فضائل علی علیه‌السلام

خدا واهل بیت من، اگربآند وچنگ بزنیدو ازآندو پیروی کنید اصلا گمراه نخواهیدشدآندو تا دمیکه‌درحوض کوثر پیش من‌آیند ازهم جدانمی شوند. «انّی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل‌بیتی ما ان تمسّکتم بهما لن تضلّوا ابداً انّهما لن یفترقا حتی‌یردا علّی الحوض»[1]

* * *

این همه سفارش و توصیه و آنهمه اهمّیت و تلاش برای آن بود که قرآن ضامن سعادت و رفاه هر دو جهان است ، مضامین قرآن و جهش مسلمین در صدر اوّل شاهد گویای این مطلب است . ولی مع‌الوصف ما مسلمانان از قرآن مجید که « هدی للناس » است بطور کامل استقبال نکردیم و با آن قلوب خویش را منّور ننمودیم و از « وانتم الاعلون ان کنتم مؤمنین » بی‌بهره ماندیم و از جهان بینی آن فاصله گرفتیم . کدام عامل سبب شد که اکثریّت ما از دانستن قرآن بدور ماندیم و اقلیتّی هم فقط بفرا گرفتن تلاوت آن اکتفا کردیم بی آنکه از معانیش مطلع گردیم ؟!!! .

یکی از بزرگترین وظائف مسلمین در حال حاضر ترویج قرآن وتعلیم و تعلّم قرآن و رو آوردن بقرآن است . در این باره وظیفهٔ فقهاء وعلماء و مسلمانان بیدار از دیگران سنگینتر است باید کاری کرد و وضعی پیش آورد که مسلمان بیدار گردند و بکتاب عزیز خدا رو آورند . باید در

---

(۱) این حدیث از احادیث متواتره است در این کتاب در « ثقل » بآن اشاره شده است .

مساجد و غیره درس قرآن گفته شود، باید در مدارس مسلمانان تدریس قرآن‌اجباری شود. بایددرهمهٔ ممالك‌اسلامی‌دانستن‌قرآن یکی ازاساسیترین شرایط هر استخدام باشد. بایددراین راه از تلاش و صرف پول و ایجاد وضع مناسب دریغ نشود. آری درراه احیاء این امر، یك بیداری و تحوّل همه جانبه ضروری است.

* * *

نویسندهٔ کتاب سالها مشغول مطالعه و بحث و تفسیر قرآن بوده و اکنون نیز بآن ادامه میدهد و بخواست خدا تا دم مرگ چنین خواهد بود. این کتاب تنها دربارهٔ لغات قرآن نیست، بلکه گذشته از آن در نوبت خود یك‌کتاب تفسیر و اگراغراق نباشد یك دائرة‌المعارف مخصوص بقرآن است. در هر مادّه که تشخیص داده شده آیاتی چند نقل و تفسیر شده است، نقل روایات شأن نزول و اشاره ببعضی ازقضایا و نقل اقوال بزرگان از آنجمله است. باحوال و قضایای انبیاء علیهم‌السلام ازدیدگاه قرآن نظر شده و نسبت باقتضاء حال اکثراً بتفصیل سخن گفته شده است. و ذیل بعضی از کلمات امثال: آدم، اجل، ارض، بحر، جنّ، عرش و ... مفصّلا بحث شده است.

* * *

درتألیف کتاب بمنابع ومأخذ معتبر استناد شده که درمتن کتاب مذکوراند و در شمارهٔ آیات، کتاب المعجم المفهرس تألیف محمد فوأد عبدالباقی

مورد نظر بوده و شمارهٔ خطبه‌های نهج‌البلاغه از نهج‌البلاغهٔ عبده آورده شده و در بعضی جاها پس از نقل چند آیه فقط یك شماره گذاشته‌ایم که منظور فقط کلمهٔ مبحوث‌عنه است وما توفیقی الّا باللّه علیه توکّلت والیه انیب رضائیه ۲ ربیع الثانی ۱۳۹۳ مطابق ۱۳۵۲/۲/۱۵ شمسی .

الف «۱»

أَبّ : (بتشدید باء) چراگاه . در مفردات ونهایه گوید: چراگاهی که برای چریدن وچیدن آماده است . در اقرب الموارد گفته: گیاهان خودرو که چهارپایان بخورند. « فَأَنْبَتْنا فِیها حَبّاً...وَفاکِهَةً وَأَبّاً» عبس: ۳۱، کلام مجمع نیز نظیر مفردات و نهایه است .

بایددانست مراداز آن درآیه، علفهای خود رواست زیرا که«أَبّ» مفعول « أنبتنا » است وروئیدن در علفهاست نه درمحلّ آنها وآنجاکه چراگاه معنی شده محل بالتبع مراد است. این کلمه در کلام الله مجید فقط یکبار یافته است واصل آن چنانکه اهل لغت گفته اند بمعنی تُهیّاء و آمادگی است : « أَبَّ للسیر أَبّاً : تهیّاءله» د نهایه گفته : درحدیث قُسّ بن ساعده هست : « فجعل یرتع أَبّاً ».

یکی از محققین پس از نقل اقوال علماء درمعنی« أَبّ » احتمال داده که واو در « وأَبّاً » جزء کلمه است وآن بی تشدید میباشد ، آیه : « وفاکهة وأَبّاً » مرکب است از دو لفظ « فاکهة » بمعنی میوه و « وأباً » بمعنی درشت و شاداب وگوناگون علیهذا بقول ایشان واو عاطفه نیست، و«وأب» بروزن دهر صفت «فاکهة» است . و آنگاه احتمال خویش را نزدیك بیقین دانسته است . روح سخن ایشان دراین احتمال آنست که اهل لغت وتفسیر معنای صریحی وروایت صحیحی دربارهٔ این کلمه نگفته و نقل نکرده اند . ولی برای « وأب » معنای روشنی است ، ایضاً میگوید: علمای لغت « أَبّ » را دخیل وغیر عربی گفته اند. (دیوان دین ص۱۰۶ ـ ۱۲٤) .

---

(۱) راجع به الف و همزه رجوع شود به « الف »

نگارنده پس از تعمق ودقت، تحقیق ایشان را مورد قبول ندانستم زیـرا اولا : هیچ یك از قـرّاء باء « ابّ »را بی‌تشدید نخوانده است . ثانیاً : درآنصورت تناسب و معنی آیات درست نخواهد بودکه آیات بدین قرارند : (فَأَنْبَتْنَا فِیهَا حَبّاً. وَ عِنَباً وَ قَضْباً . وَ زَیْتُوناً وَ نَخْلاً . وَ حَدائِقَ غُلْباً . وفاكِهَةً وَ اَبّاً . مَتاعاً لَكُمْ وَلِاَنْعامِكُمْ »

در این آیات چنانکه می‌بینیم فرموده : از زمین‌برای شما دانه ، انگور، تره، زیتون، درخت خرما باغهای انبوه یا درختان بزرگ ، میـوه و چراگاه رویـانديم . پس ازآن میفرمایـد : اینهـا متاعنـد برای شما و چهار پـایـان شما . معلوم است‌که انگور ، تره و غیره معمولا خوراك انسان است ، اگر « أبّاً » را و أب خوانـده و وصف فاکهه بدانیم و درشت معنی کنیم بجملۀ « متاعاً ...لانعامکم » محلّی باقی نخواهد ماند زیرا مذکورات ما قبل ، همه « متاعاً لـکم » انـد و اینکه قضب بمعنی‌یونجه است و در صحاح گـویـد : آن اسفست (اسپست : یونجه) فارسی است مطلب تمام نمیشود زیرا ظاهرآمراد از آن در آیه ترۀ خوردنـی است و بمناسبت آنکه پشت سرهم چیده میشود قضب گفـته شده وانـگهی اگر یونجه باشد برای اَنعام کافی نیست .

اما اگر « أبّ » را چراگاه بگیریم مطلب تمام خواهد بود .

ثالثاً : وصف فاکهه‌درآیات دیگر مؤنث آمده مثل : « فاکهة کثیرة » زخرف : ۷۳ ، واقـعه : ۳۲ ، ص : ۵۱ ، لازم بود در آیۀ ما نحن فیه گفته شود : « فاکهة وأبة » تا صفت‌باموصوف درتأنیث موافق باشد ، ولفظ وأب‌ازصفات مشترك نیست تا مذکر و مؤنث در آن یکسان باشد و در لغت آنگاه که موصوفش مؤنث باشد آمده : « قِدر وأبة » و نیز آمده : « اناء وُأبٌ » (اقرب‌الموارد) .

وانگهی وَأب بمعنی‌ضخیم و

واسع ، وصف میوه استعمال نشده بلکه وصف کاسه ، گودال و نظیر آنها آمده‌است. نویسندهٔ فوق‌الذکر پس از توجّه باین نکته استعمال آنرا در میوهٔ درشت معنای مُوَلَّد (تازه) گرفته است تااشکالی‌وارد نشود .

در خاتمه لازم است بدانیم : اَبّ از اوّل پرماجری است . شیخ مفید رحمه‌الله در ارشادنقل‌میکند : از ابوبکر راجع بلفظ اَبّ سؤال شد در جواب گفت : فاکهه را می‌شناسیم اَمّا اَبّ خدا بآن داناتر است . این سخن بامیرالمؤمنین عليه‌السلام رسید فرمود : سبحان‌الله آیا ندانسته که اَبّ علف و چراگاه است و خدا در « فاکهة وَ اَبّاً » نعمتهای خود را که بر خلق‌وچهار پایان داده می‌شمارد ؟! زمخشری در کشاف ذیل آیهٔ فوق قسمتی از روایت را نقل کرده و نظیر آنرا از عمر نقل میکند و درمقام‌اعتذار میگوید : همت‌آنها مصروف بعمل بود نه بدانستن‌آنچه‌موردعمل‌نبود .

علاّمهٔ امینی درالغدیرج ۷ص ۱۰۳ و ج ٦ ص ۱۰۰ قول ابن‌حجر شارح صحیح بخاری را نقل کرده که گفته : بقولی‌اَبّ‌دخیل‌است وعربی نیست. مؤیّد این‌قول خِفاء معنی آن برشیخین است . آنگاه فرموده : احدی از اهل لغت بدخیل بودن‌آن اشاره نکرده‌اند . نگارنده نیز در صحاح و قاموس و اقرب و نظیر آنها ، ندیدم که بدخیل بودن آن اشاره‌ای شده باشد .

اَبَد : همیشه.پیوسته.این کلمه ۲۸ بار درقرآن مجیدبکاررفته‌است « ماٰكِثِينَ فيه أَبَداً » کهف: ۳ یعنی مؤمنان در آن اجر همیشگی هستند راغب درمفردات‌گوید : اَبَد زمان مستمّری است‌که قطع نمیشود و در مادّهٔ « اَمَد » گوید: اَبَد بمعنی‌زمان غیر محدود است .

در اقرب الموارد هست‌که : اَبَد ظرف زمان است وبرای تأکید مستقبل میآید نه‌برای‌دوام واستمرار آن ،چنانکه قَطّ والْبَتّه برای تأکید زمان ماضی است‌گویند : « مافعلت

قطّ و البتّة ولاافعله اَبَداً » بنا براين سخن ، کلمهٔ اَبَد همیشه معنای ما قبل خود را تأکید میکند ، بعبارت دیگر تأکید است نه تأسیس .

تدبّر در آیات قرآن مجید خلاف این مطلب را میرساندوثابت میکندکه ابد فقط برای تأکیدنیست آیاتی هست که بوسیلهٔ «اَبَد»ازآنها دوام و همیشگی فهمیده میشودنظیر « مٰاكِثِينَ فِيهِ اَبَداً » کهف: ۳ « لاتَقُمْ فِيهِ اَبَداً» توبه: ۱۰۸ « وَلاٰ اَنْ تَنكِحوا اَزواجَه من بعده اَبَداً» احزاب: ۵۳ و آیات دیگر. ناگفته پیداست که از مکث وعدم قیام وعدم تزویج زنان حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌واله بعد ازفوتش، درصورتی دوام واستمرار فهمیده میشودکه «اَبَداً» بآنهااضافه شود وبدون‌آن دوام وعدم آن هردو محتمل خواهد بود . دراین‌صورت « اَبَداً » برای تأسیس معنای‌جدیدی است نه تأکید معنای ما قبل .

مخفی نماند « اَبَداً » بمعنی دَهر بکار رفته چنانکه در قاموس و غیره هست ونیزوصف استعمال‌شده چنانکه در نهج‌البلاغه خطبه ۱۰۷ آمده: « اَنْتَ الاَبَدُ فَلاٰاَمَدَلَكَ» یعنی خدایا تو دائم و همیشگی هستی و برای تو زمان محدودی نیست. در این استعمال هم ، معنای اصلی که دوام باشد در نظر است .

ابراهیم : ﷺ جدّ اوّل حضرت رسول صلی‌الله علیه‌واله و پیامبران بنی‌اسرائیل، مورد تصدیق مسلمین و یهود ونصاری است .نام مبارکش ۶۹ بار در قرآن مجید آمده،و دین مبین اسلام همان دین ابراهیم است « ثُمَّ اَوْحَيْنٰا اِلَيْكَ اَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ اِبْرٰاهِيم حَنِيفاً » نحل: ۱۲۳

این پیامبر برزك درشهر«اور» از شهرهای بابل بدنیا آمد و نیز تولّداورادرشهر«فدّام آرام»نوشته‌اند و درآنجابزرك شد و با بت‌پرستان بمبارزه برخاست‌وسپس بشام‌هجرت فرمود: قرآن مجیدقسمتهای بزرگی از زندگی و مبارزات‌وی را برای معرّفی او و ارشاد دیگران نقل کرده است و ما بخشهائی از آنرا در زیر میآوریم . نا گفته نماند :

سلیقهٔ ما در این کتاب ، استخراج حالات پیامبران از قرآن است ، و بخرافات و اسرائیلیات نیز که در احوال آن بزرگواران بافته شده نظر خواهیم نمود .

سیر در آفاق

خداوند بابراهیم علیه السلام رشد فکری داد واو را بسوی حق هدایت فرمود . درقرآن مجید میخوانیم : ابراهیم بپدرش آزر (۱) گفت : آیا بتها را معبود میگیری ؟ من تو و قومت را در ضلالی آشکار میبینم بدینسان حکومت، وتدبیر آسمانها و زمین را بابراهیم نشان میدهیم (روی عللی) وتا از اهل یقین شود. چون تاریکی شب او را فراگرفت ستاره‌ای دید گفت : این پروردگار من است و چون غروب کرد گفت: غروب کننده‌ها (زوال پذیران) را دوست نمیدارم . و همینکه ماه را طالع دید ، گفت : این پروردگار من است و چون غروب کرد ، گفت : اگرپروردگارم مرا هدایت نکند حتماً ازگمراهان خواهم بود. و همینکه خورشید را طالع دید گفت: این پروردگار من است ، این ازآندو بزرگتراست وچون در افق ناپدیدگردید گفت: ای مردم، من ازآنچه شریك خدا قرارمیدهید بیزارم، من روکردم بکسیکه آسمانها وزمین را آفرید ، مایل بحقم و از مشرکان نیستم . قوم با او بمحاجه برخاستند، گفت آیا با من دربارهٔ خدا که هدایتم کرده محاجه میکنید من از آنچه بخدا شریك میانگارید بیم ندارم .... چطور از بتهائی که شریك خدا میدانید بترسم و شما بی دلیل بخدا شریك میانگارید و نمیترسید؟ ... اینهاست حجت ما که بابراهیم در برابر قومش دادیم « انعام: آیات ۷٤-۸۳ » بابراهیم از پیش ، درك و رشد دادیم و بحال او دانا بودیم ، بپدرش و قومش گفت : این تمثال‌ها چیست که بر

(۱) به «آزر» رجوع شود .آیا آزر پدر اصلی آنحضرت بود ،آیا استغفارآنحضرت برای او چه صورت داشت ؟ توضیح داده شده است .

عبادت آنها کمر بسته اید ؟ « انبیاء: ۵۱ - ۵۲ -

این آیات ترجمهٔ یك بخش از احوال این پیامبر بزرك است و ازآنها سه مطلب بدست میآید . یکی اینکه خداوند بابراهیم علیه السلام رشد و درك عنایت فرمود و او برودی دریافت که پرستش بتها باطل و عاری از حقیقت است . آنچه نمی بیند و نمی فهمد و نمیگوید ولا یضرّ ولا ینفع است چگونه قابل پرستش تواند بود ؟ لذا بآن مردم میگفت: آیا اینها آنگاه که میخوانید میشنوند؟ یا بشما نفعی یا ضرری میرسانند ؟ « شعراء : ۷۳ این بود که با بت پرستی به مبارزه برخاست .

دوّم اینکه : ابراهیم علیه السلام و بت پرستان در وجود خالق توافق داشتند وا ختلاف در این بود که آفتاب و ماه و ستارگان وبتها در تدبیر و ادارهٔ عالم تأثیری دارند یا نه ؟ ابراهیم علیه السلام میخواست اثبات کند که تدبیر عالم مثل خلقت آن،هر دوکار خداست این مطلب از « إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ » و از « إِنَّكُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللهِ » آشکارا فهمیده میشود . اگر بخدا عقیده نداشتند گفتن اینکه : بخدا شریك قرار میدهید معنی نداشت . آنحضرت میخواست بفهماند تا خلق و امررا ازخدا بدانند وآنها زیر بارنمیرفتند لذاست که میفرمود « آنکه مرا آفریدهم اوهدایتم میکند. اواطعامم میکند و سیرابم میگرداند و چون مریض شوم شفایم می بخشد واوست که مرا میمیراند و سپس زنده ام میکند و از او انتظار دارم که روز جزا گناهم را ببخشد « شعراء : ۷۸-۸۲ .

اینها برای آنست که اثبات کند : تدبیر و گرداندن کارهای جهان مثل آفریدن ،کار خالق است و در نتیجه پرستش و عبادت نیز خاصّ اوست .

وازاینکه مشرکین ویالااقلّ بسیاری از آنها بوجود خدا عقیده داشتند، و اختلاف بر سر تأثیر بتها واجسام طبیعی دیگر (البتّه تأثیر اجسام

طبیعی بالاستقلال) درامورعالم‌بود، نبایدوحشت کرد. که قرآن‌ازمشرکان نقل میکند میگفتند : « مَانَعْبُدُهُمْ اِلّا لِیُقَرِّبُونَا اِلَی اللهِ » زمر ۳: « هٰؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَاللهِ » یونس : ۱۸ «وَلَئِنْ سَئَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضَ لَیَقُوُلُنَّ اللهُ » لقمان : ۲۵ یعنی بتهارا برای آن‌عبادت میکنیم که مارا پیش خدا مُقرّب کنند . و اینان نزد خدا واسطه‌های مااند . و ای پیامبر اگر ازآنها بپرسی آسمانها و زمین را کی آفرید ؟ حتماً خواهند گفت : خدا .

مطلب سوّم آنست که نفی پرستش آفتاب و ماه نظیربتهاساده نبود و احتیاج بتدّبر و تفکّر داشت که اولاّ ابراهیم خودیقین کندحکومت وتدبیردست خداست وآنها معبود و پروردگار نیستند«لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ» ثانیاً با پرستش آنها بمبارزه برخیزد لذا آنحضرت با رشد و درکیکه خدا داده بود طلوع و غروب و محکوم بحکم و مسلوب الاختیار بودن آنها را بحساب آورد و یقین

کرد که پروردگار نیستند وپروردگار همان خالق و آفرینندهٔ زمین و آسمانهاست و آنوقت گفت : «یا قومِ اِنّی بریءٌ مِمّا تُشْرِکُونَ . اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضَ » .

هیچ‌مانعی نداردکه بگوئیم: ابراهیم علیه‌السلام بخدا ایمان داشت و در بارهٔ ربوبیّت آفتاب و ماه و غیره که مردم می‌پرستیدند درکاوش وتحقیق بود و ابتدا در بارهٔ هریك ازآنها گفت : این پرورش دهندهٔ‌من‌است سپس بحسابش رسید و دید هیچ‌یك رَبّ نیست وآنگاه‌گفت: پروردگار من همان خالق من و آفرینندهٔ مخلوقات است . اگر بظاهر قرآن دقّت کنیم و از حق گوئی باك ننمائیم مطلب همین است . ازامام صادق علیه‌السلام سئوال شد : آیا ابراهیم درگفتن هٰذا رَبّی مشرك شد؟ فرمرد : ... این از او شرك نبود زیرا او در طلب پروردگارش بود . چه مانعی دارد که بگوئیم: ابراهیم علیه‌السلام در همان وضع و در

کاوش بود و گفت « هذا ربّی » وبعد بطلانش بروی روشن شد . مگر نه این است که همه باسیر در آفاق وانفس بوجود خدا پی‌میبرند ، مگر نه این است که خدا فرمود : «نُری اِبراهیمَ مَلکوتَ السّمٰواتِ والارضِ وَلیکون مِنَ المُوقِنین » .

ممکن است بعضی ساده لوح چنین پندارد که پیامبران علیهم السلام همه چیز را از اول میدانستند ویقین آنها بدون تفکر وتدبّر بودواحتیاج بآن نداشتند . ما در مقابل این سخن تفکّر ۱۵ سالهٔ حضرت رسول صلّی‌الله‌علیه‌واله رادرکوه‌حراءوآیهٔ «اَوْحَیْنٰا اِلَیْکَ رُوحاً مِنْ اَمْرِنٰا مٰا کُنْتَ تَدری مَا الکِتٰابُ وَلاَ الایمان» شوری : ۵۲ و آیهٔ « تِلْکَ مِنْ اَنْبٰاءِ الغَیْبِ نُوحیهٰا اِلَیْکَ مٰا کُنْتَ تَعْلَمُهٰا اَنْتَ وَلاٰ قَوْمُکَ » هود : ۴۹ را دلیل میاوریم که صریح‌اند : حضرت رسول«ص» پیش از وحی از این چیزها اطلاع نداشت .

آری خداوندابراهیم علیه‌السلام را هدایت کرد ولی باتفکّر و تدبّر در امور عالم و ملکوت آسمانها و زمین . و سپس وحی آسمانی آن هدایت را محکمتر کرد .

شکستن بتها

نادرهٔ دیگری که قرآن از این مرد بزرك نقل میکند شکستن بتها و تکّه پاره کردن آنهاست چه تصمیم بزرك و چه کار پرمخاطره‌ای؟!! چه شجاعت و اقدام مؤثری و ضربت مهلکی ؟!! بازی با مقدّسات مردم آنهم مردم نادان مگر کارآسانی است ؟!! هر چه بود آنحضرت خواست بتها را درهم شکندتامردم بدانند : این معبودهای اَنگل حتی بدفاع از خود نیز قدرت ندارند.

» او بپدرش و قومش گفت : این صورتها چیست که پرستش میکنید ؟ گفتند : پدران خود رادر چنین کار یافته‌ایم (و ازآنها پیروی میکنیم) گفت : بی‌شك شما و پدرانتان در ضلالی آشکار بوده‌اید. گفتند جدّی میگوئی یاشوخی میکنی؟ گفت: نه جدّی میگویم، اینها ربّ نیستند ربّ شما ربّ آسمانها و

زمین است که آنها را آفریده و من بر این حقیقت گواهم انبیاء : ۵۲-۵۶ » آنگاه بستارگان نظر کرد (عظمت و ملکوت خداوندی در نظرش مُجَسّم شد و نادانی مردم ناراحتش کرد) گفت : « اِنّی سَقیم » من پریشانم . روی ازاو بگردانیدند وپی کارشان رفتند . ابراهیم بسوی خدایانشان رفت (پیشوای توحید از دیدن آن مجسّمه‌های بی‌جان که در اثرحکومت جهل، مقام الوهّیت را احرازکرده بودند بسختی تکان خورد و برآنها فریاد کشید وگفت آیا نمیخورید؟!! چه شده‌چراسخن نمیگوئید پس شروع کرد بکوبیدن آنها « صافات : ۸۹-۹۳ . » آنها را تکّه تکّه کرد و فقط بزرگشان‌را گذاشت که شاید بدو مراجعه کنند (مردم چون وارد بتخانه شدند و از ماجری آگاهی یافتند) گفتند کی‌با خدایان ما چنین کرده ؟ او بی‌شك ستمکاراست گفتند : شنیدیم جوانی ابراهیم نام آنها را ببدی یاد میکرد . گفتند ؛ او را بمحضر

مردمان بیاورید ، تا گواهی دهند (که خدایان را ببدی یاد میکرده و این‌گواهی وسیلهٔ اقرار او باشد چون ابراهیم را آوردند) گفتند : ای ابراهیم آیا تو با خدایان ما چنین‌کرده‌ای ؟ گفت : بلکه (شاهد حال‌که همه قطعه قطعه شده‌اند و بزرگشان سالم مانده، نشان میدهد که) بزرگشان این کار را کرده است . ازخودشان بپرسیداگرسخن میگویند. مردم‌بضمیرهای‌خودمراجعه کردند وگفتند: که شما ستمگرید (نه ابراهیم بعد باطلشان را بجای حق گرفته و خود را در محاکمهٔ او ذیحق دانسته) گفتند: تومیدانی که اینها سخن نمیگویند (و احاله بگفتگو با خدایان دلیل آنست که تو این کار کرده‌ای) گفت : پس جز خدا ، چیزی می‌پرستید که نه سودی بشما میرساند و نه زیانی میزند ؟!! قباحت بر شما و برآنچه غیر از خدا می‌پرستید آیانمی‌فهمید؟! (ازاین سخنان‌روشن شدکه ابراهیم در مقام دفاع از خود نیست و

نمیخواهد بگوید : من نکرده‌ام بلکه غرضش ابطال خدائی خدایان است) .

گفتند: اگر میخواهید مجازاتش کنید ، او را بسوزانید و خدایانتان را یاری کنید (تا در آینده کسی باین فکر نیافتد و بدانند جزای اهانت به خدایان سوزاندن است) گفتیم : ای آتش بر ابراهیم خنك و سالم باش . خواستند با این نیرنك او را مغلوب کنند ولی آنها را زیانکارتر کردیم « فَجَعلناهُمُ الاَخسَرین » انبیاء : ۵۸-۷۰ . حقانیّت ابراهیم کاملا روشن گردید .

* * * *

تا اینجا آنچه زیرعنوان سیر در آفاق و شکستن بتها گفته شد ، مُتَخَذ از قرآن مجید و کاملا ساده و طبیعی است ، ولی برای توضیح بیشتر به سه مطلب از آنچه گذشت دوباره اشاره میکنیم .

۱ - ابراهیم بآزر ، خطاب کرد . آیا آزر پدرِ اصلی آنحضرت بود یاجدّامیّ او؟ این مطلب در«آزر» تحقیق خواهد شد .

۲- « فَنَظَرَ نَظْرَةً فِی‌النُّجُومِ فَقالَ اِنّی سَقیمٌ » صافات : ۸۹ در ترجمهٔ این آیه گفتیم که : ابراهیم علیه‌السلام ، آنها را توبیخ کرد واز پرستیدن بتها برحذر نمود ، آنگاه بستارگان نگاه کرد و عظمت خدا در نظرش مجسم شد و از نادانی آن قوم برآشفت وگفت: من پریشان حالم . در لغت بمکان خوفناك و بقلب کینه‌ور مکان سقیم و قلب سقیم گفته شده است . لازم نیست «سقیم» را حتماً در آیه بمعنی مریض بگیریم و هیچ مانعی ندارد که مراد از سقیم پریشان حالی باشد ومُسلّماً ابراهیم در آنوقت ناراحت وپریشان حال بود و ایضاً بنظر میاید که مراد از سقیم در آیهٔ « فَنَبَذْناهُ بِالعَراءِ و هُوَسَقیمٌ » صافات :۱۴۵ نیزپریشان حالی بوده باشد . یعنی یونس‌رااز شکم‌ماهی بصحرا انداختیم وپریشان حال بود، نه اینکه مریض وتبدار . در این صورت باحتمالات زیادی که در بارهٔ آیهٔ فوق گفته شده

احتیاجی نمی‌ماند . اتفاقاً پس از تحقیق دراین باره دیدم مرحوم مجلسی نیز در وجه چهارم از وجوهی که برای آیهٔ شریفه ذکر کرده این توجیه را فرموده‌اند (بحارالانوار حالات حضرت ابراهیم علیه‌السلام) .

۳ـ « قالَ بَلْ فَعَلَهُ کَبیرُهُمْ هذا »
در بارهٔ این آیه نیز سخنان بسیار گفته‌شده. درتفسیرالمیزان فرموده: گفت شاهد حال که همه قطعه قطعه شده و بزرگشان سالم مانده نشان میدهد که بزرگشان این کار کرده است و این مقدّمه بود که بعداً بگوید : ازخودشان بپرسید . واین خبرجدّی نیست بلکه برای الزام خصم است و اینگونه سخن در محاورات زیاد است . انتهی .

آری بطورحتم اینگونه سخن گفتن برای الزام خصم و اثبات حق است و گرنه قرآن آنرا بصورت قبول نقل نمیکرد . کذب قبیح است کاذب مبغوض خداست . ولی ابراهیم علیه‌السلام خلیل‌الله است و محبوب خداست «وَاتَّخَذَاللهُ اِبْراهیمَ خلیلاً » نساء ۱۲۵ « قالَ لَهُ رَبُّهُ اَسْلِمْ قالَ اَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمینَ » بقره : ۱۳۱ « سَلامٌ عَلی اِبْراهیمَ» صافات : ۱۰۹ .

وانگهی خود قرآن میگوید ابراهیم خود این نقشه را کشید و بزرگشان را سالم گذاشت تا بدو رجوع کنند « فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً اِلاّ کَبیراً لَهُمْ لَعَلَّهُمْ اِلَیْهِ یَرْجِعُونَ» و درروایات اهل بیت علیهم‌السلام در خصوص آیهٔ مانحن فیه هست که فرموده‌اند: والله ابراهیم دروغ نگفت .

* * * *

در صحیح بُخاری جزء ٤ باب قول‌الله « وَاتَّخَذَاللهُ ابراهیم خَلیلاً » و جزء ٦ کتاب التفسیر سورهٔ بنی‌اسرائیل و جزء ۷ باب اتخاذ السراری . و سنن ابی داود کتاب طلاق باب ۱٦ و صحیح مسلم ج ۲ باب فضائل ابراهیم وصحیح ترمذی کتاب تفسیر سورهٔ انبیاء حدیث ۳ از ابوهریره ازرسول‌خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده‌که : ابراهیم دروغ‌نگفت مگر در سه مورد ، دو تا برای خدا و

یکی برای زنش ساره : آنجاکه در جواب بت‌پرستان گفت : «اِنّی سَقِیمٌ» وآنجاکه پس از شکستن بتها گفت : « بَلْ فعلَهُ کَبِیرُهم » وآنجاکه بپادشاه جَبّار گفت : ساره خواهرمن است.

ابن اثیر در نهایه مادّهٔ سقم در توجیه آیهٔ « اِنّی سَقِیم » بعد از چند وجه ، گوید : صحیح آن است که این یکی ازسه دروغ ابراهیم است دوّمی « بَلْ فَعَلَهُ کبیرهم هذا » سوّمی که گفت : ساره خواهر من است . در کامل ابن اثیر ج ۱ باب ذکر هجرة ابراهیم باز می‌بینیم که این حدیث ازابوهریره نقل‌شده است.

قهرمان این‌خرافه ، ابوهریرهٔ دُوسی است . روسیاهی و دروغ پردازی این شخص حاجت ببیان ندارد . اوست که با کعب الاحبار می‌نشست و دروغهای او رابرسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌بست تعجّب از نویسندگان این کتابهاست که فکرنکرده‌اند این گونه خرافات با آیهٔ « وَاتَخَذَاللهُ اِبْراهِیمَ خَلِیلاً » و ده‌ها آیات دیگر که مقام شامخ ابراهیم علیه‌السلام راروشن‌میکند چگونه می‌سازد ؟!!! آیا خدا از یکطرف میفرماید « اِنمّایفْتَرِی الکَذِبَ الذین لایؤمنون » و ازطرف دیگرابراهیم دروغگو (نعوذبالله) را خلیل خود میخواند ؟! ولی چون ابوهریره نقل‌کرده باید دم نزد و قبول کرد هرچندبرخلاف قرآن باشد عجبا؟!!!

* * *

در تورات،«سِفْر پیدایش» باب ۱۲ داستان مسافرت ابراهیم علیهم‌السلام بمصر نقل شده و در آنجاست که ابراهیم گفت: این خواهرمن است در قرآن مجید ذکری از این سَفَر و از این سخن بمیان نیامده و در کتابهائی امثال مروج الذهب و تاریخ یعقوبی نیز نقل نشده. ابوهریره نقل تورات را تا حدی رقیق کرده و بحضرت رسول صلی‌الله علیه‌وآله نسبت میدهد و در همانجاست که ابراهیم یکی از سه دروغ تاریخی خود را گفت و آن این بود که : ساره خواهر من است که بیم‌داشت اگر بگوید : زن من است در

خطر بیافتد .

جریان مسافرت ابراهیم علیه‌السلام بمصر در روضهٔ کافی و در بحار ج ۱۲ ص ٤٥ طبع جدید نقل شده در طریق روایت ، ابراهیم بن‌ابی‌زیاد کرخی که توثیق نشده وسهل بن‌زیاد واقع‌است و روایت حجیّت ندارد وانگهی‌درآن ازدروغ‌خبری‌نیست‌و درآن هست که ابراهیم علیه‌السلام فرمود : این زن حرم من و دختر خالهٔ من است .

ناگفته نماند دانشمند محترم صدربلاغی با آنکه در مقدّمهٔ کتاب قصص قرآن مینویسد: قصص‌قرآن تحریفات و اشتباهکاریهای کتب عهد قدیم وجدید را اصلاح‌فرموده و همچنین دانشمند محترم سید باقر موسوی که قصص قرآن محمّد احمد جادالمولی را ترجمه‌کرده ، هر دو در ضمن شرح حال ابراهیم علیه‌السلام فصلی بنام « ابراهیم در مصر » منعقدکرده و بطور ارسال مسلّم جریان ساره و قول ابراهیم علیه‌السلام را که : این خواهر من است نقل کرده‌اند . حال آنکه گفتیم در قرآن از آن خبری‌نیست و ریشهٔ آن از تورات است .آنهم در صورت بسیار ناروا . حال که نام‌کتاب را **قصص قرآن** گذاشته‌اند لازم بود **قصص قرآن** بنویسند نه **قصص تورات** . البتّه هر دو کتاب مفیداند ولی این لغزش و امثال آنرا نمیشود نادیده گرفت .

قربانی

خداوند امتحان بزرك و بی نظیری برای ابراهیم علیه‌السلام پیش آورد : امتحانیکه قرآن در خصوص آن فرمود « إِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْبَلٰٓؤُا الْمُبِينُ » راستی این امتحان آشکاری است ، امتحانیکه سِلم محض بودن ابراهیم و فرزندش را در فرمان خدا برملا ساخت .خدا در دوران پیری بآنحضرت دو پسر داد بنام اسمعیل و اسحق چنانکه خود فرمود « اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمٰعِيلَ وَإِسْحٰقَ » ابراهیم : ۳۹ . چون اسمعیل بحد تلاش وکوشش رسید آن امتحان

پیش‌آمد . بهتراست از زبان وحی بشنویم « ابراهیم گفت : من بسوی پروردگارم میروم. اوحتماًراهنمائیم میکند . پروردگارافرزندنیکوکاری بمن عنایت فرما . او را بپسری بردبار بشارت دادیم . چون بحدّ سعی و تلاش بـا پدرش ، رسید ابراهیم گفت : ای پسر محبوبم من پی در پی در خواب می‌بینم که تو را سر میبرم رأی تو چیست ؟ گفت : پدرم بمأموریت خود عمل کن . حتماً انشاءالله مرا بردبارخواهی یافت (در اینجا معلوم شد ، این فرزند لایق چه قدر عاقل و بردبار است واین است معنی «غُلامٌ حلیمٌ» چون پدر بقربانی کردن و پسر به قربانی شدن تسلیم گشتند و او را به پیشانی بزمین گذاشت (تسلیم و عظمت هردوروشن شد) واو را ندا کردیم : ای ابراهیم حقّاً که خواب خویش را راست کردی و بمرحلهٔ عمل آوردی ما نیکوکاران را همینطورپاداش میدهیم (همچنانکه خواب تو بمرحلهٔ عمل آمد ، تمام وعده‌های ما دربارهٔ نیکوکاران همانطور بمرحلهٔ عمل خواهد آمد) راستی این امتحان آشکاری است و بآن قربانی ، کشتار بزرگی را عوض دادیم ... سلام بر ابراهیم « صافات : ۹۹-۱۰۹» در اینجا ذکر سه نکته لازم است .

۱- مراد ازکشتارعظیم درآیهٔ « وَفَدَیْناه بِذِبحٍ عظیم » که عوض قربانی اسمعیل است باحتمال قوی، کشتاربزرك وهمه‌سالهٔ عیدقربان است زیرا یکی ازعلل قربانی موسم حجّ زنده نگاه داشتن خاطرهٔ فداکاری ابراهیم علیه‌السلام‌است . درروایت خصال صدوق وعیون اخبار الرضا علیه‌السلام هست که آنحضرت فرمود : هر قربانی‌که در منی تا روزقیامت ذبح شود فدیهٔ اسمعیل است (بحار ج ۱۲ ص ۱۲۳) و در کتاب عیون اخبارالرضااضافه شده که‌قربانیهای دیگر غیر قربانی حجّ هم فدیهٔ اسمعیل میباشند .

۲- روایت شده که ابراهیم علیه‌السلام در آنروز قوچی را ذبح کرد

بنظر من این عمل افتتاح کشتار بزرك بدست آنجناب بود . یعنی خدا قربانی عظیم و مستمِر حجّ را عوض اسمعیل قرار داد و افتتاح آنرا بابراهیم علیه السلام محوّل کرد .

بعضی ها میگویند : مراد از ذبح عظیم شهادت ابا عبدالله الحسین علیه السلام و یاران اوست و نسبت آنرا بروایت میدهند . در روایات همچو مطلبی پیدا نکردیم . بلکه‌در حدیث آمده‌که شهادت امام‌حسین علیه‌السلام از جانب خدا بابراهیم اعلام شد و آنحضرت محزون گردید. خداوند فرمود: ثواب‌این‌ماتم ثواب حزنی‌است‌که دوست داشتی کاش اسمعیل‌را ذبح‌میکردی‌ودرراه خداغمگین‌میشدی‌وبثواب‌میرسیدی. این‌سخن‌چنانکه‌می‌بینیم غیرازآنست که گفته شود : شهادت امام علیه‌السلام و یارانش عوض‌اسمعیل است .

۳ـ لازم نیست دراینجااز نَسخ امر صحبت شود و بگوئیم : ابتدا ابراهیم بسربریدن مأمور شدوسپس نسخ گردیدچنانکه دراین‌باره‌بتفصیل سخن گفته‌اند . زیرا تدبّر نشان میدهدکه نسخی در کار نبوده و ابراهیم ﷺ عین آنچه را درخواب دیده انجام داده است . آنحضرت بفرزندش گفت : من در خواب می‌بینم که تو را سر میبرم ، نه‌فرمود: دیدم که سرت را بریدم . بعبارت دیگر تمام شدهٔ عمل را در خواب ندیده بود . فرق هست‌میان ایندوکه بگوئیم « أَرىٰ أَذْبَحُكَ » و « أُرِیٰ ذَبَحْتُكَ » همان را که در خواب دیده بود در ظاهر بعمل آمد . النهایه باید گفت که آن حضرت تصوّرمیکرد این عمل قهراً بانجام خواهد رسید ، ولی وحی صریح آن تصوّرراازبین‌برد .داستان این قربانی در تورات نیز (سِفْر پیدایش باب ۲۲) نقل شده است .

بنای کعبه

کعبه خانهٔخدا و در عین حال خانهٔ مردم و برای مردم است « أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ » آل‌عمران:

٩٦ . تدبر در آیات روشن میکند که کعبه پیش از ابراهیم علیه‌السلام بنا شده بود . آنحضرت آنرا پس از خرابی تجدید ساختمان کرد و زن و فرزندش را در آن بیابان سکونت‌داددرحالیکه اثری‌ازآبادی در آنجا نبود . تا رفته رفته محلی آبادگردید و محلّ تجمع مردم‌شد. آن بزرگوار در بنای کعبه و اسکان خانوادهٔ خود در آنجا جز رضای خدا نظری نداشت تفصیل این قضایا در سوره‌های بقره وابراهیم و حجّ مذکور است و در « کعبه » روشن خواهد شد .

اعمال و مراسم فعلی حجّ ، مشروح احکام ودستورهای‌حضرت ابراهیم است که با وحی آسمانی توسّط فرزند بزرگوار آنحضرت حضرت محمّد بن عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله پی ریزی شده است .

* * * *

گذشته از آنچه تاکنون نقل شد ، قرآن مبین نادره هـای دیگری از ابراهیم علیه‌السلام آورده است.از جمله زنده شدن چهار مرغ‌است‌در دست او ،که بامر پروردگاربرای اطمینان هرچه بیشترِ آنحضرت در بارهٔ معاد ، زنده شدند « ابراهیم گفت : خدایا بمن بنماکه چگونه مردگان را زنده میکنی ؟ گفت : آیا تو هنوز ایمان نیاورده‌ای ؟ گفت : آری ایمان آورده‌ام ولی میخواهم قلبم آرام شود» الخ‌بقره: ٢٦٠ کلمهٔ کَیْفَ تُحیِی‌المُوْتیٰ صریح است در اینکه سئوال‌آنحضرت از کیفیّت احیاء بود . این مثل آنست که کسی مثلا پالایشگاه آبادان را ندیده ، باو آنرا تعریف میکنند او بوجود پالایشگاه یقین دارد ولی آرزو میکندکه ایکاش باچشم خود آنرا به‌بیند تا قلبش آرام وحسرتش از بین برود

در صحیح مسلم ج ٢ باب من‌فضائل ابراهیم،ازابو هریره‌نقل شده‌که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌واله فرمود : ما بشکّ (در امور معاد) از ابراهیم اَحَقّیم ،آنگاه‌که‌گفت : « رَبِّ اَرِنی کیف تُحیِی الموتی قال

أَوَلَمْ تُؤمن قال بَلىٰ وَلكن لِيَطْمَئِنَّ قَلبی » بقره : ۲۶۰ .

عجبا . خداوند گواهی میدهد که ابراهیم ایمان داشت ولی ابوهریره اورا درامر معاد مردّد میداند و نعوذبالله برسول خدا صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم نسبت شك میدهد و میگوید: اوبشك ازابراهیم سزاوار تراست!! سخن ابو هریره با موازین اسلامی وبا «آمَنَ الرَّسُولُ بِمٰا اُنْزِلَ اِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ » بقره: ۲۸۵ چگونه میسازد آیا رسول خدا در امر معاد (معاذالله) مُرَدَّد بود ؟!! .

****

تورات درسِفرپیدایش باب ۱۷ آیهٔ ۲٤ نقل میکند : ابراهیم در نَوَد سالگی خودرا ختنه کرد . درصحیح مسلم ج ۲ باب فضائل ابراهیم و بخاری جزء ٤ باب « وَاتَّخَذَاللهُ اِبْراهِيمَ خَليلاً » نساء : ۱۲۵ ازابو هریره نقل شده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه وآله وسلم فرمود : ابراهیم درهشتاد سالگی ختنه کرد . بنظرمیاید ابو هریره این سخن را ازکعب الاحبار گرفته وبحضرت رسول صلی‌الله علیه وآله‌وسلم نسبت داده است .

****

اگر درآیات ۷۵ تا ۸٤ سورهٔ انعام دقت کنیم خواهیم دید محاورهٔ ابراهیم عليه‌السلام با قوم خود در بارهٔ اصنام و در نظر بستارگان و ماه و آفتاب و گفتن « هٰذارَبّی » و بعد ابطال آن، همه درمحل اصلی آن حضرت و قبل از خروج از بابل بوده است ، تاریخ یعقوبی وتاریخ کامل ابن اثیر و مجمع‌البیان و مروج‌الذهب نیز چنین نوشته است درکتاب قصص قرآن تألیف دانشمند محترم آقای صدر بلاغی و قصص قرآن محمد احمد جادالمولی که دانشمند محترم آقای سیدمحمد باقر موسوی ترجمه کرده است . این محاوره در شهر حَرّان و با ستاره پرستان آن شهر نقل شده است و آنحضرت از وطن خود خارج‌شده و بشهر حَرّان آمده بود . معلوم نیست این مطلب ازکجا گرفته شده

و با ظاهر قرآن مخالف است .

* * * *

مستر هاکس در قاموس کتاب مقدّس ص٤ میگوید : ابراهیم بانی و موجد و رئیس عظیم طایفهٔ یهود و بنی اسماعیل و سایر طوایف اعراب بود .

مخفی نماند یهود برای اینکه خود را حقّ جلوه دهند میگفتند : ابراهیم از ماست و یهودی بود . نصاریٰ نیز میگفتند : چون باآمدن انجیل ، دین بنصرانیّت برگشت ، پس ابراهیم نصرانی است و از ما میباشد . این سخن دروغ است ، زیرا یهودیّت و نصرانیّت بعد از نزول تورات و انجیل پیدا شده و ابراهیم علیه‌السلام پیش ازآندوبود قرآن فرماید « ای اهل کتاب چرا در بارهٔ ابراهیم محاجّه میکنید (و هر یك او را از خود می‌پندارید) حال آنکه تورات و انجیل بعداز او نازل شده آیا نمی‌فهمید ؟« مٰاکٰانَ اِبْرٰاهِیمُ یَهُودِیّاً وَلاٰنَصرانِیّاً وَلٰکِنْ کٰانَ حَنِیفاً مُسْلِماً وَمٰاکٰانَ مِنَ الْمُشْرِکِینَ » آل عمران : ٦٥ ـ ٦٧ صاحب قاموس کتاب مقدس در اسنادپایه گذاری یهودیّت بابراهیم ، اشتباه کرده است .

آنچه تا اینجا دربارهٔحضرت ابراهیم علیه‌السلام گفته‌شد همه استخراج از قرآن مبین است،در نقل حالات انبیاء بقرآن مجید نظر مستقلّ‌داریم لازم است مسلمانان در شناختن انبیاء الله که مردان پاك و مُعَلّمین بشراند دقّت بیشتر بخرج دهندوپی نقلهائی که‌شاید بیشتر ازاسرائیلیات باشند نروند و نیز از سنّت قطعیّه استفاده‌کنند . نادره‌های دیگری نیز از ابراهیم علیه‌السلام در قرآن هست ولی‌ما بآنچه نقل کردیم اکتفامیکنیم هر چه تورات و ابوهریره‌هادربارهٔ پیامبران پاك بگویند تاقرآن وسنت قطعیه تأیید نکند اعتبار ندارد .

اِباق : رفتن در حال خشم. « اِذاَبَقَ اِلَی الفُلْكِ الْمَشْحُون »صافّات : ١٤٠ یعنی آنگاه که یونس درحال خشم ونارضائی بطرف کشتیِ پرشده رفت . اکثر اهل لغت اِباق رافرار

معنی کـرده‌اند گـویند : اَبَقَ العَبدُ یعنی غلام از آقایش فرار کرد. ولی قاموس آنـرا رفتن بدون ترس و زحمت و نیـز رفتن پس از مخفی شدن نوشته است . با درنظر گرفتن آیهٔ « وَذَاالنونِ اِذ ذَهَبَ مُغاضِباً » انبیاء: ۷۸ که ظاهراً عبارت اخرای « اِذاَبَقَ اِلیالفُلْكِ » است ، روشن میشودکه اَبَقَ بمعنی رفتن در حال خشم و قهر اسـت و سخن قاموس درست است با اضافهٔ قید ناراحتی و انزجار . و اینکه اِباق را بمعنی فرار گفته‌اند و عبد آبِق بغلام فـرار کننده اطلاق شده ، منظور دویدن و فرارنیست بلکه رفتن درحال قهر از مولای خود است .

اِبِل : بکسرالف «اَفَلایَنظُرُونَ اِلَیَ الابِلِ کَیفَ خُلِقَتْ » غاشیه: ۱۷ ابل بمعنی مطلق شتر است اعمّ از نر و ماده و از هر جنس که باشد و لفظ آن مفرد است و دلالت بر جنس دارد. چنانکه جمل شتر نر، و ناقه شترماده است. ابل فقط دوبار در قرآن مجید آمده است انعام : ۱۴۴ ، غاشیه : ۱۷ .

اَبابیل : دسته‌ها و گروه‌ها . بقول کسائی مفرد آن اَبُول است مثل عَجُـول (مجمـع‌البیـان) راغب مینویسد : مفـرد آن اِبیل است و گفته‌اند : اسم‌جمع است وازخود مفرد ندارد « وَ اَرسَلَ عَلَیهِم طَیراً اَبابیلَ » فیل : ۳ ابابیل حال است از طیراً و یا صفت آن است یعنی بر آنها مرغانی را فرستاد درحالیکه دسته‌ها و گروه‌ها بودند . در افواه عوام هست کـه ابابیل علم جنس مرغانی است که برسرلشگریان اَبرَهه سنك ریختند، ولی این کلمه چنانکه گفتیم وصف و بمعنی گروه‌هـا و دسته‌هاست .

در تفسیر برهان از امام باقر علیه‌السلام نقل است که هر پرنده سه سنك در چنگال و منقار خـود داشت . سنگها را بروی لشگریان ریختند ، در اثر آن در میان آنها مـرض آبله پدید آمد و پرندگـان بدان وسیله هلاکشان کردند و پیش از آن آبله در آنجا دیده نشده‌بود

.... ابن‌اثیر در تاریخ کامل ج ١ ص ٢٦٣ مینویسد : بیشتر اهل تاریخ برآنند که حصبه و آبله اولّین باردر عرب بعد از واقعهٔ فیل دیده شد . نگارنده‌گوید : بنظرمیآید که این پرندگان‌ازبحراَحمر آمده وسنگریزه هایشان با میکرب حصبه و آبله آلوده بوده است و بر اثر ریختن آنها این دومرض در میان‌لشگریان بروزکرده و خداوند باین طریق آنها را تار و مار نموده است .

در بعضی از روایات فریقین هست که سنگریزه‌ها بسر هر که میخورد از دبرش بیرون میشد والله‌العالم .

اَبْ : پدر . بزرك قوم . مصلح . راغب گوید : پدر و نیز هرکه سبب اصلاح ، یا ایجاد و ظهور چیزی بشود نسبت بآن اَبْ (پدر) است بدین علت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بعلی گفت : « اَنَاوَاَنْتَ اَبَوَاهٰذِهِ‌الْاُمَّةِ » و بآنکه ازمیهمانان‌پذیرائی کند ابوالاضیاف و بآنکه آتش جنك بر افروزد ابوالحرب گویند ... بمعلّم نیز اَبْ گفته‌اند (مفردات) تفصیل‌این سخن در « آزر » خواهد آمد « اَبَتِ » بکسرتاء اصلش اَبی است یاءمتکلم بتاء عوض شده است مثل « یا اَبَتِ لاتَعْبُدِالشَّیْطان » مریم : ٤٤ .

اِباء : امتناع . خودداری . راغب آنرا امتناع شدید گفته ودر قاموس بمعنی کراهت مطلق است میشود گفت که سخن راغب قریب بتحقیق است زیرا لازم است با امتناع فرق مختصری داشته باشد .

نا گفته نماند علت اِباء و امتناع گاهی خود پسندی و تکبر است نظیر « اِلّااِبْلیسَ اَبیٰ وَاسْتَکْبَرَ » بقره : ٣٤ علت امتناع ابلیس لعین همان خودپسندی و استکبار بود . گاهی سبب آن عدم قدرت است چنانکه از کریمهٔ « عَرَضْنَا الْاَمٰانَةَ عَلَی السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَ الْجِبٰالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَهٰا وَاَشْفَقْنَ مِنْهٰا » احزاب : ٧٢ استفاده میشود و ممکن است علت آن بی اعتنائی باشد که نوعی از خودپسندی است

چنانکه درآیهٔ « فَاَبیٰ اَکْثَرُ النّاسِ اِلّاکُفُوراً » اسراء : ۸۹ بنظرمیرسد از صدرآیه که دربارهٔ معاد است روشن میشود که انکار و امتناع مردم در اثر بی‌اعتنائی است .

اتی : اتیان بمعنی آمدن و آوردن هر دو آمده است مانند « اَتیٰ اَمْرُاللهِ فَلاتَسْتَعْجِلُوهُ »نحل : ۱ یعنی‌امرخداآمدآنرا بعجله نخواهید و مثل « وَالّٰتی یَأْتینَ الفاحِشَةَ مِنْ نِسٰائِکُمْ » نساء : ۱۵ یعنی زنانیکه زنا میاورند در تفسیرالمیزان ذیل آیهٔ فوق هست « یُقالُ اَتاه وَاَتیٰ بِهِ ای فَعَلَه » آن در قرآن مجید اغلب بمعنی آمدن بکار رفته و بمعنی آوردن خیلی کم آمده است .

آتیٰ یُؤْتی اِیتاءً از باب افعال بمعنی دادن و عطا کردن‌است مثل «و آتیَ الْمٰالَ عَلیٰ حُبِّهِ وَ اَقامَ الصَّلوٰةَ وآتیَ الزَّکٰوةَ -وَآتٰاهُ اللهُ الْمُلْکَ- وآتُوهُمْ مِنْ مٰالِ اللهِ- واتٰاکُمْ مِنْ کُلِّ مٰاسَأَلْتُمُوهُ»در آیاتیکه«اُوتوا الکتاب» ونظیرآن‌واقع شده باید در ترجمه گفت : کسانیکه بآنها کتاب داده شده است زیرا در آیاتی نظیر « الَّذینَ اُوتُوا الْکِتٰابَ اَلَّذینَ اُوتُوا الْعِلْمَ وَالاِیمٰان » مفعول اول نائب فاعل و تقدیرش «آتٰاهُمُ اللهُ الْکِتٰابَ - آتٰاهُمُ اللهُ الْعِلْمَ» میباشد .

اَثاث : «اَثٰاثاً وَمَتٰاعاً اِلیٰ حینٍ» نحل: ۸۰ اهل لغت اثاث‌رااسباب خانه معنی کرده‌اند ، راغب قید کثرت را برآن افزوده وگویدریشهٔ آن از « اَثَّ اذاکَثُرَ وتکاثَفَ » است و بهر مال‌که زیاد باشد اثاث گفته شده وگویند اثاث آن است‌که‌برای مصرف و استفاده است نه برای تجارت (اقرب‌الموارد) در آیهٔ « اَثٰاثاً وَمَتٰاعاً اِلیٰ حین » مجمع‌البیان آنرا اسباب خانه گرفته و در آیهٔ « وَکَمْ اَهْلَکْنٰا قَبْلَهُم مِنْ قَرْنٍ هُمْ اَحْسَنُ اَثٰاثاً وَ رِئْیاً » مریم : ۷۴ بنظرمیاید که بمعنی اسباب زندگی باشدیعنی پیش از آنها مردمان بسیاری هلاك کرده‌ایم‌که از حیث وسائل زندگی و منظر بهتر بودند .

در المیزان فرموده : متاع‌از اَثاث اعمّ است بمطلق آنکه مورد

بهره است گفته میشود و مخصوص باسباب خانه نیست .

اَثَر : نشانه . در قاموس باقی ماندهٔ شیئی گفته است . بطور کلّی اثر عبارت است از علامت و نشانه‌ایکه از چیزی یا از کسی باقی ماند خواه بنائی باشد یا دینی یا بدعتی یا جای پائی و یاغیرازاینها آنجاکه آمده « نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتىٰ وَ نَكْتُبُ ماقَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ » یس : ۱۲ مراد اعمال وکارها وسنّت‌هائی است که از انسانها باقی می‌ماند . و درکریمهٔ « إِنّا وَجَدْنا آباءَنا عَلىٰ أُمَّةٍ وَ إِنّا عَلىٰ آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ » زخرف : ۲۳ مرادطریقه است . یعنی ماپدران خود را بردینی و طریقه‌ای یافتیم و ما آثار و باقی‌ماندهٔ آنها که همان طریقهٔ شان است پیروی خواهیم کرد .

اثر را بَعد وپشت سرنیز معنی کرده‌اندگویند « خَرَجَ فی أَثَرِه» یعنی در پی او خارج شد شخص سابق که رفته ، راه و جای قدمهایش علامت و باقی ماندهٔ اوست وآنکه از پس وی خارج میشود درعلامت و نشانهٔ اوقدم برمیدارد . موسی‌در بارهٔ قومش بخدا عرض میکند « هُم أُولاءِ علی أَثَری » طه : ۸٤ قوم من پشت سر من‌اند یعنی آن هفتاد نفربراهیکه من پیموده‌ام‌قدم‌خواهند گذاشت و در«طور» بمن خواهند رسید . درآیهٔ « وَقَفَّيْنا عَلىٰ آثارِهِمْ بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ » مائده : ٤٦ مراداز آثار همان دین وطریقهٔ توحیداست که اثر پیامبران‌گذشته است یعنی عیسی‌بن مریم‌را در پی‌آنها وبردین آنها فرستادیم .

درکریمهٔ « إِيتُونِي بِكِتابٍ مِنْ قَبْلِ هٰذا أَوْ أَثارَةٍ مِنْ عِلْمٍ » احقاف : ٤ بمعنی بقیّه و نشانه است یعنی کتابی غیر از این و یا نشانه‌ای از علم‌که اثرگذشتگان است‌بیاورید . درجریان سامری‌آمده‌که اوبموسی گفت « فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُها » طه : ۹٦ مراد از اثر ، چنانکه از ابومسلم اصفهانی و فخررازی نقل شده دین موسی و مراد از رسول خود موسی است

یعنی من مقداری از دین توراقبول کردم و سپس آنرا بدور افکندم و معنی « بَصُرْتُ بِمالَم‌یَبْصُرُوابِهِ » در صدر آیه آن است که من بطلان دین تورا دریافتم ولی‌این مردم ندانستند ولی باز این ترجمه دارای اشکال است و دلچسب نیست والله العالم.

و در بارهٔ آنکه سامری از جای پای مرکب جبرئیل خاك زنده شده را برداشت و مراد از اثر در آیه جای پای مرکب و مراد از رسول ، جبرئیل است یك روایت مرسلهٔ از علی بن ابراهیم نقل شده (تفسیربرهان ذیل آیه) وچندروایت در الدرالمنثور و غیره آمده ولی بعید بنظر میاید و در ذیل روایت هست که در اثر زدن خاك مزبور بگوساله در بدن آن مو روئید واین عجیبتر است در مجسّمه ایکه ازطلا ساخته شده چطور مو میروید ؟!! وانگهی آنوقت که مرکب جبرئیل وارد آب شد بنی‌اسرائیل از آب گذشته بودند سامری در آنجا نبود که خاك رابببیند وبردارد والله العالم.

آثَرَیُؤثِرُ از باب افعال یعنی برگزیدن و اختیارکردن است مثل « وَ آثَرَالْحَیٰوةَالدُّنیٰا » نازعات :۳۸ یعنی زندگی دنیا را برگزید و مثل « وَیُؤْثِرُونَ علی‌اَنفسهم ولوکانَ بهم خَصٰاصَةٌ » حشر : ۹ راغب در مفردات گوید : استعمال اثر در تفضّل و برگزیدن بطور استعاره است .

اُثْل : « ذَواتَی اُکُلٍ خَمْطٍ وَاُثْلٍ » سباء : ۱۶ اَثْل بمعنی درخت گز است در برهان قاطع ذیل اثل مینویسد : نوعی از درخت گز را گویند ودر ذیل گز گوید :گزدرختی است که بیشتر درکناره‌های آب و رودخانه روید و آنرا بعربی طرفاء گویند . درکتب لغت عرب گفته‌اند اثل درخت طرفاء و یا نوعی از آن است . در مجمع‌البحرین هست : « اِنَّ‌مِنْبرالنبیّ کانَ من‌اَثْل‌الغابة» منبر رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم از درخت گزبیشه بود . در نهایه گفته : آن غیضه‌ای بود در ۹ میلی مدینه . غیضه محلی است که آبش فرورفته و در آن

درخت روئیده باشد (بیشه) معنی آیه در «خَمْط» دیده شود .

اِثْم : گناه ـ خمر ـ قمار کارحرام ـ (قاموس) نام کارهائی است که از ثواب باز میدارند (مفردات) بنظر میاید که معنی اصلی اِثم ، ضرر باشد در قرآن میخوانیم « یَسْئَلُونَكَ عَنِ الخَمْرِ و المَیْسِرِ قُلْ فیهما اِثْمٌ کَبیرٌ وَمَنافِعُ لِلنّاسِ وَاِثْمُهُما اَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما» بقره : ۲۱۹ از تو از خمر و قمار میپرسند ، بگو در آندو ضرری بزرك و نیز منافعی برای مردم هست ولی ضررشان از نفعشان بیشتر است . ازمقابلهٔ اثم بامنافع واثمهما بانفعهما بدست میاید که معنی اصلی آن ضرر است زیرا همیشه ضرر مقابل نفع است . در المنار ذیل آیهٔ فوق گوید : اثم هر آنچیزی است که در آن ضرر و زیان باشد .

در این صورت بگناه و قمار و خمر و مطلق کار حرام ازآنجهت إثم گفته شده که ضررانـد واز خیر باز میدارند . اَثام در آیهٔ «یَلْقَ اَثاماً» فرقان : ٦٨ بمعنی عذاب وعقوبت است ، گویا بعذاب ازآنجهت اَثام اطلاق شده که مُسَبَّب از اثم استو ازباب تسمیهٔ مسبّب باسم سبب است آثِم یعنی :گناهکار ـ بضرر افتاده . « وَ مَنْ یَکْتُمْها فَاِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ » بقره : ۲۸۳ هرکه کتمان شهادت کند قلبش گناهکار است . اَثیم صیغهٔ مبالغه است « وَیْلٌ لِکُلِّ اَفّاكٍ اَثیمٍ »جاثیة : ۷ .

تأثیم نسبت دادن گناه بدیگری است «لایَسْمَعُونَ فیها لَغْواً ولاتأثیماً» واقعه : ۲۵ یعنی در بهشت بیهوده ونسبت دادن گناه بیکدیگر نمیشنوند کلمهٔ اثم با سائر مشتقات آن ٤۸ بار در قرآن بکار رفته است .

اُجاج ـ آب شورکه بتلخی زند « هذا عَذْبٌ فُراتٌ سائِغٌ شَرابُهُ و هذامِلحٌ اُجاجٌ » فاطر : ۱۲ ثعالبی در سرّالادب گوید : اجاج آب شوری است که بتلخی زند و در قاموس گوید : ماءٌ اجاج آبی است که شوروتلخ باشد « لونَشاءُ جَعَلْناهُ اُجاجاً » واقعه: ۷۰ اگرمیخواستیم

آنرا (آب باران) تلخ وشورقرار میدادیم ووقت تبخیر ، املاح دریا باآن تبخیرمیشدچرا شکر نمیکنید؟! این کلمه درکلام الله مجید سه بار آمده است : فرقان : ۵۳، فاطر : ۱۲، واقعه : ۷۰ .

اَجْر : مزد، ثواب و پاداش که درمقابل‌عمل نیك بانسان‌میرسد. اجیر: کسیکه درمقابل‌مزدکارمیکند. استیجار بمزدوری گرفتن در قرآن مجید بثواب آخرت و دنیا هر دو اطلاق شده است « وَلَاَجْرُ الْاٰخرةِ اَكبرُ » نحل : ۴۱ « و آتيناه اَجْرَهُ فی‌الدنیا» عنکبوت :۲۷ ونیزبمهّریهٔ زنان‌اجر گفته‌شده «وآتوهنّ‌اجورهنّ بالمعروف » نساء : ۲۵ .

راغب در مفردات تصریح میکندکه : اجر فقط در مزد عمل خوب‌گفته میشود برخلاف جزاءکه در عمل‌خوب و بد هر دواستعمال میشود ناگفته نماند در تمام قرآن کریم ، اجر در مقابل عمل نیك استعمال شده حتی درآیهٔ «فَلَمَّاجَاءَ السَّحَرَةُ قَالُوالِفِرْعُوْنَ اَئِنَّ لَنَالَاَجْرًا» شعراء : ۴۱ زیراکه ساحران عمل خویش را آنوقت خوب میدانستند درآیهٔ « كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُالْمَوْت وَاِنَّمَا تُوَفَّوْنَ اُجُورَكم »آل عمران: ۱۸۵ بنظر میاید مراد از اجور اعمّ باشد مجمع‌البیان در تفسیر آیه میگوید: بجزای اعمالتان میرسید خیر باشد خیر ، شرّ باشد شرّ ، در تفسیر بیضاوی و کشّاف نیز شامل جزاء اعمال نیك و بد دانسته‌اند .

امانمیشود این‌آیه را ازقاعدهٔ کلّی‌که راغب تصریح‌کرده مستثنی دانست ، مخصوصاً که‌درقرآن‌فقط در یکجاست . بنظر میایدکه :مراد ازآیهٔ شریفه تشویق باشد که :کار خوب کنید زیرا پاداش‌آنرا فقط در قیامت تمام وکامل خواهید دید وهیچ مانعی ازاین معنی‌بنظرنمیرسد کلمهٔ اجر با سائر صیغ‌آن ۱۱۰بار در قرآن آمده است .

اَجَل : مدّتِ معیّن‌وآخرمدّت. راغب در مفردات گوید : اَجَلْ مدّتی است‌که برای‌چیزی معین‌شود و اجل انسان مدّت حیات اوست .

قاموس آنرا مدّتِ شيئ و آخرِ مدت معنی کرده . بنا بر این ، اجل دو معنی دارد ، مدّتِ معین و آخرِ مدّت . و شاید استعمال آن در آخر مدت بطور مجاز باشد و میشود گفت که معنای اصلی آن تمام مدت است و اغلب استعمال آن در این معنی است در آیاتی نظیر « لِيُقْضىٰ اَجَلٌ مُسَمّى - لِكُلِّ اُمَّةٍ اَجَلٌ - لِكُلِّ اَجَلٍ كتاب - فَلَمّا قَضىٰ مُوسَى الْاَجَلَ - اَيَّمَا الْاَجَلَيْنِ قَضَيْتُ » و . . . مراد تمام مدت است .

در آیهٔ « اِذا تَدايَنْتُمْ بِدَيْنٍ اِلىٰ اَجَلٍ مُسَمًّى فَاكْتُبُوهُ » بقره : ۲۸۲ و آیهٔ « مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللهِ فَاِنَّ اَجَلَ اللهِ لَاٰتٍ » (عنکبوت : ۵) درالمیزان فرموده هر دو بمعنی آخرِ مدت است (ج ۷ ص ٦) ولی بنظر میاید که مراد از اجل الله روز قیامت باشد یعنی هر که امیدوار لقاء الله است زمان لقاء الله حتماً خواهد آمد چنانکه در المیزان ج ۱٦ ص ۱۰۵ فرموده است .

در کریمهٔ « وَاَنْ عَسىٰ اَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ اَجَلُهُمْ » اعراف : ۱۸۵ ممکن است مراد آخر مدت باشد یعنی آخر عمرشان نزدیك است و شاید مراد تمام مدت باشد یعنی نزدیك است که اجلشان (عمرشان) تمام شود در مجمع البیان آنرا وقت مرك گرفته یعنی : مدتی که با مرك شروع میشود .

روشنترین محلّی که اَجَل را بمعنی آخرِ مدت گرفته‌اند آیهٔ « فَاِذا بَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ فَاَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ اَوْ فارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ » (طلاق : ۲) است گفته‌اند : یعنی چون زنان بآخر وقت عِدّه رسیدند آنها را بشایستگی نگاه دارید (رجوع کنید) و یا بشایستگی از آنها جدا شوید ناگفته نماند : اگر اَجَلَهُنَّ را آخر وقت عِدّه بدانیم لازم میاید که پیش از آن رجوع جایز نباشد ، حال آنکه آیهٔ « وَالْمُطَلَّقاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِاَنْفُسِهِنَّ ثَلٰثَةَ قُرُوءٍ ... وَبُعُولَتُهُنَّ اَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فى ذٰلك » (بقره ۲۲۸) دالّ برجواز رجوع در تمام اوقات عِدّه است « ذلك » اشاره به « ثلثة قروء »

است و معنی آیه این است : زنان مطلّقه باید تا سه پاکی از شوهر کردن خودداری کنند . . . و شوهرهایشان سزاوارترند که در این مدت آنها را بنکاح اول برگردانند و رجوع کنند .

وآنگهی از « فَأَمْسِكُوهُنَّ ... أَوْفَارِقُوهُنَّ » استفاده میشود که شخص دریك زمان میان امساك ومفارقت مُخیّر است ولی چنانکه میدانیم در آخرِ وقت فقط اختیار رجوع دارد و بعد از انقضاء عِدّه فقط اختیار جدا شدن . مگر آنکه بگوئیم : چون بآخر مدّت رسیدند یارجوع کنید ویا منتظر باشید تاعِدّه منقضی شود و آنوقت جدا شوید ، این‌هم احتیاج بتقدیر دارد .

بنظر میاید که مراد از اَجَل در آیه تمام مدت و مراد از بلوغ اجل تمام شدن آن و مراد از فَأَمْسِكُوهُنَّ نگاه داشتن باعقد جدید است یعنی چون مدتشان تمام شد بشایستگی باعقد جدید آنها را نگاه دارید و یا جدا شوید [1]

آیهٔ « لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ » اعراف : ۳٤ که چندین بار در قرآن مجید تکرار شده صریح است در اینکه امّتها نیز مدّت معیّن دارند و چون مدّتشان سرآمد ازبین خواهند رفت مانند قوم نوح ، عاد ، ثمود و اقوام دیگر که نامشان در تاریخ مانده است ممکن است مدت ملتی تا آخر دنیا باشد مانند امّت اسلام و این امر آنرا از دارای مدّت بودن خارج نمیکند النهایه مدتش دراز است . در تفسیر المیزان است آیهٔ « فَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ » (مائده : ٦٤) دلالت دارد که امّت یهود تا قیامت باقی

۱- چنانکه نظیر این کلمه در بارهٔ عدّهٔ وفات آمده و مراد از آن تمام‌شدن مدت است آیهٔ ۲۳٤ بقره چنین است : « يتربّصنَ بانفسهنّ اربعة اشهر و عشراً فاذا بلغن اجلهنّ فلاجناح عليكم فيما فعلنَ فی‌انفسهنّ » یعنی چون مدتشان سرآمد برشما در آنچه میکنند گناهی نیست .

خواهد ماند . نگارنده گوید نظیر آن ، آیهٔ « فَاَغْرَیْنا بینهم العداوةَو البَغضاءَ الی یوم‌القیمة» (مائده ۱٤) است‌که راجع بنصاری میباشد . علی‌هذا قوم یهود ونصاری تا قیامت خواهند ماند زیرا بودنِ دشمنی میان‌آنان تا روز قیامت ، مستلزم آنست‌که تاقیامت بمانند.دردوران حکومت جهانی اسلام که بدست امام زمان علیه‌السلام تشکیل‌خواهدشد، یهود ونصاری قهراً بصورت اقلیّت خواهند ماند نه‌اینکه بکلّی برچیده خواهند شد والله‌العالم .

* گذشته ازاینها بتصریح‌قرآن، زمین ، آسمان ، خورشید و تمام عالم دارای اجل و مدت معین‌اند و در انقضاء آن ناقوس مرگشان بصدا در خواهد آمد « مٰا خَلَقَ‌اللهُ السَّمٰوات وَ الْاَرْضَ وَ مٰا بَیْنَهُمٰا اِلّابالحقّ واَجَلٍ مُسَمّی » (روم : ۸) خداآسمان‌ها وزمین وآنچه‌درمیان آندو است جز بحق و مدت معین نیافرید نظیراین آیه‌درسورهٔ‌احقاف: ۳ ، سورهٔ لقمان : ۲۹ ، رعد :۲ فاطر : ۱۳ و سورهٔ زمر : ۵ نیز آمده است .

درکتاب‌آغاز و انجام جهان تألیف آقای محمد امین رضوی ، عمر زمین و هفت آسمان آن ، با استفاده‌ازقرآن مجید هیجده‌میلیارد سال احتمال داده شده است (١٦٤ ١٦٧) .

(اَجَل مُعَلَّق و اَجَلِ حَتمی)

مسئلهٔ اجل‌معلّق واجل‌حتمی‌در زبانها شایع است ، و مراد آنست که انسان دو اجل دارد یکی اجلِ مشروط‌که اگرشرطش موجود شود خواهد آمد و اِلّانه و دیگری اجل حتمی که بالاخره در وقتش میاید و برو برگرد ندارد ، در نتیجه‌اجل اوّل قابل محو و اثبات و دوّمی ثابت و پایدار است .

اینك بعضی ازآیات رادراین زمینه بررسی میکنیم : پیامبران در جواب آنانکه انکارشان میکردند میگفتند « اَفِی‌اللهِ‌شَکٌّ‌فاطِرِالسَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ یَدْعُوکُمْ لِیَغْفِرَلَکُمْ مِنْ ذُنُوبِکُمْ وَ یُؤَخِّرَکُمْ اِلیٰ اَجَلٍ‌مُسَمّیً »

(ابراهیم : ۱۰) گفتند : آیا در خدا که آفرینندهٔ آسمانها و زمین است شکی است . شما را بوسیلهٔ ما میخواند تا از گناهانتان بیامرزد و تا اجل تعیین شده شما را بتأخیر اندازد . حضرت نوح بمردم میگفت «اَنِ اعْبُدُوا اللهَ وَاتَّقُوهُ وَأَطِيعُونِ. يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُؤَخِّرْكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى إِنَّ أَجَلَ اللهِ إِذَا جَاءَ لَا يُؤَخَّرُ لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ »(نوح : ٤) عبادت خدا کنید و از عذاب او بپرهیزید و مرا اطاعت کنید تا از گناهانتان بیامرزد و شما را تا مدت معین بتأخیر اندازد، راستی چون اجل خدا بیاید مؤخر نمیشود ایکاش این مطلب را میدانستید ، ممکن است « مِن » در هر دو آیه بیانیه باشد و نیز بقومش میگفت «اِسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَيَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَاراً » (نوح ۱۰)

یعنی از خدای خود آمرزش بخواهید که او بسیار آمرزنده است ، تا بشما باران فراوان بفرستد . و شما را بمالها و فرزندان کمک کند و برایتان باغها و جویبارها پدید آورد .

از این آیات چند مطلب استفاده میشود یکی اینکه عبادت و استغفار و اطاعت خدا سبب وفور نعمت و آمرزیدن گناهان است . دوم اینکه استغفار و اطاعت سبب تأخیر تا اجل معیّن است و اگر اطاعت و استغفار نکنند تأخیر نخواهد بود و مرگ زودتر از وقت معیّن خواهد رسید چون میگوید : استغفار کنید تا مرگ شما را بتأخیر اندازد یعنی اگر استغفار نکنید زودتر خواهد رسید و آیهٔ « یدعوکم لیغفر لکم من ذنوبکم ویؤخّرکم الی اجلٍ مُسمّی» صریح است که خدا با این دعوت میخواهد از گناهان بیامرزد و همچنین شما را تا اجل معین بتأخیر اندازد یعنی درصورت عدم اطاعت، مغفرت و تأخیر نخواهد بود و قهراً مرگتان زودتر خواهد رسید .

در بسیار جاها پس از ذکر عذاب و هلاکت اقوام تا فرمان

نظیر این آیه « و ما ظَلَمْناهُمْ وَلکن کانوا اَنْفُسَهُمْ یَظْلِمون » نحل :۱۱۸ را میخوانیم و نیز نظیر آیهٔ « وَ لَقَدْ اَهْلَکْنَا الْقُرُونَ مِنْ قَبْلِکُم لمّاظَلَموا» (یونس ۱۳) آمده است ازاین آیات صریحاً فهمیده میشود که اگر ستم نمیکردند هلاك نمیشدند ، ستم بود که مرگشان را جلو انداخت .

و آیهٔ « وَما تَحمِلُ مِن اُنْثی وَلاتَضَعُ اِلّابِعِلْمِه و مایُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ ولاینْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ اِلّافی کتابٍ » (فاطر ۱۱) (یعنی هیچ مادهای جز با علم او باربرندارد و نگذارد و هیچ عمرداری عمر نمیکند و از عمر اَحَدی کاسته نمیشود مگر آنکه در کتابی است) در بیان مطلب ابهامی باقی نمیگذارد . در تفسیر المیزان ذیل آیهٔ « هُوَالَّذی خَلَقَکُمْ من طینٍ ثُمَّ قَضیٰ اَجَلاًوَاَجَلٌ مُسَمّیً عِنْدَه» (انعام : ۲) اجل اول را که نکره است ، اجل مشروط و اجل دوم را اجل محتوم گرفته ودر این زمینه بتفصیل سخن گفته و وجود دواجل اثبات فرموده است .

درخصوص این مطلب روایات زیادی هست که عدهای ازآنها را مرحوم مجلسی در بحارالانوار ج۵ طبع آخوندی ص ۱۳۶- ۱۴۳ نقل کرده است و از جمله از تفسیر عَیّاشی از امام صادق علیه‌السلام نقل میکند که حمران از آنحضرت از آیهٔ « ثُمَّ قَضیٰ اَجَلاًواَجَلٌ مُسَمّیً عِنْدَه» پرسید ، فرمود آنها دو اجل‌اند ، اجل مشروط،خدا در آن هر چه بخواهد میکند و اجل محتوم .

ناگفته نماند با در نظرگرفتن آیات و روایات،زیادت و نقصان عمر و تغییر و تبدیل آن جای گفتگو نیست ولی تحلیل آن برای نگارنده دشوار است زیرا در علم خداوند برای افراد مردم بیشتر از یك اجل نمیتوان فرض کرد،مثلا خدا میداند که فلانی با اختیارخود ستم خواهد کرد و آن ستم سبب مرك او در فلان وقت خواهد شد پس برای این شخص یك اجل بیشتر وجود ندارد ، اگرگوئی : در صورتیکه ستم نمیکرد زیاد عمر مینمود ؟

گوئیم : خدا میدانست که باختیار خود ستم کرده ودرآن وقت خواهد مرد ، پس یك اجل بیشتر نداشته است وضع اشخاص دیگر اعمّ از خوب و بد از این فرض معلوم میشود .

در تحقیق این مطلب آنچه بنظر میاید این است که مراد از اجل محتوم و مُسمّیٰ قابلیّت بقاء انسان است ومراد از اجل مشروط زوال آن و یا اضافه شدن برآن ، مثلا بچراغی یك لیتر نفت ریخته‌ایم میگوئیم : مدّت روشن بودن این چراغ دوساعت است ، بشرط آنکه باد آنرا در اثناء خاموش نکند و یانفت تازه برآن نریزند . یامیگوئیم این عمارت میتواند تاصد سال باقی بماندمشروط برآنکه زلزله ویرانش نکند و یا هر سال تعمیر نکنند . معلوم است آمدن باد واضافه‌شدن نفت ، همچنین آمدن زلزله و یا تعمیر عمارت ، دو ساعت و صد سال راکم ویازیاد خواهد کرد امّا قطع نظر از آنها مدّت چراغ دو ساعت و مدت عمارت صد سال است .

هکذامیگوئیم : یك‌فردانسان که خدا آفریده ، وجودش‌استعداد آنرا داردکه بطورعادی هفتادسال زندگی کند ، بشرط اینکه مرض‌وبا نگیرد و ... بنا بر این سخن، اجل حتمی قابلیّت بقـاء و اجل مشروط برهم خوردن آن قابلیت در اثـر عوامل اسـت ، و امّـا اینکه این شخص در علم خدا با اجل حتمی خواهد مرد یا با مشـروط ، مسئلهٔ دیگری است‌مثلادرآیهٔ « وَيُؤَخِّرَكُمْ الی اَجَلٍ مُسَمّیٰ » منظور این‌است: شما میتوانید با پیروی ازدستورات حق ، طوری‌زندگی کنیدکه تاپایان استعداد وجودتان ، زنده ودررفاه باشید بشرط آنکه بـا ایجادعوامل ناروائی ، این استعداد را از بین نبرید .

این احتمال بسیار قانع کننده است ، ولـی باز جاهـای مبهمی برای‌نگارنده باقی‌است‌انشاءالله‌خدا روشن خواهد فرمود .

خوانندهٔ عزیز این‌سخن را از من یاددار ، هر وقت مطلبی را ندانستی احتمال نقص درامور دین وکارهای خدا (معاذالله) ندهونقص را ازخودت بدان وبگو: مطلب حق است ولی من نمیدانم . و در مقام تسلیم، هر مطلبی که برتومشکل ماند بگو : من بآنچه پیش خدا و بآنچه حقیقت است ایمان دارم وازخدایم و دینم می‌پذیرم ، این سخن برای یك مسلمان کنجکاو بهترین محلّ اتکاءاست .

* * * *

لازم است دراینجاازآیهٔ « یَمْحُوالله ما یشاءُ ویُثْبِتُ » نیز صحبت کنیم این‌آیه وما قبل آن در قرآن مجید چنین‌است « وَلَقَدْاَرْسَلْنارُسُلاًمِنْ قَبْلِكَ وَ جَعَلْنالَهُمْ اَزْواجاً و ذُرِّیَّةً وَ ماكانَ لِرَسولٍ اَنْ یَأْتِیَ بِآیَةٍ اِلّاباِذْنِ اللهِ لِكُلِّ اَجَلٍ كِتابٌ . یَمْحُوُاللهُ مایَشاءُ وَیُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْكِتابِ » (رعد ۳۸، ۳۹)

محو بمعنی‌ازالهٔ رسم وصورت چیز است گویند مَحوتُ الکتابَ : یعنی خطوط و نقوش آنرا از بین بردم .

«اُمّ» بمعنی ریشه و اصل است چنانکه در « اُمّ » خواهد آمد ، معنای آیه چنین است . پیش از تو پیامبرانی فرستادیم و برای آنها ازرواج و فرزندانی قراردادیم، به‌هیچ‌پیامبری نرسدکه جز باذن خداآیه‌ای بیاورد برای هر مدت کتابی هست . خدا آنچه بخواهد محو و اثبات میکند و اصل‌کتاب در نزد او است .

از این دو آیه فهمیده میشود که بمقتضای وضع زمان ، برای هر زمان‌کتابی و قانونی مخصوص هست وخداوندروی‌آن‌مقتضاکتابی را میبرد وکتاب دیگری بجای‌آن میگذارد بنا براین، آیهٔ «یمحوالله..» توجیه‌آیهٔ قبلی‌است وراجع به‌عوض شدن شریعت‌ها و احکام است.مثلا یك تکّه مُوم را در نظر بگیریدآنرا نرم‌کرده بصورت انسان درمیاوریم بعد ازآن بصورت درخت میاوریم در اینجا یك شکل از بین میرود و شکل دیگر جای آنرا میگیرد ولی اصل‌آن‌که مُوم است باقی است .

در این‌آیه نیز ممکن است مراد از

امّ‌الکتاب اصل تکلیف باشد ومحو و اثبات نسبت بمقتضای زمان در کیفیت و شکل آن باشد ، یعنی‌خدا از کیفیت تکالیف و حکم ، هر چه را بخواهد میبرد و یا میگذاردولی اصل مکلّف بودن در نزد خداست یعنی : بشرباید تحت‌تکلیف زندگی کند ، این اصل در هر زمان ثابت و حتمی است و محو و اثبات فقط درکیفیت وکمّیت آن است .

ولی آیهٔ شریفه خود بخوداعمّ است و منحصر بتکالیف و احکام نیست ، بلکه بهمه چیز شامل است . احتمال قوی آن است که مراد از امّ‌الکتاب علّت محو و اثبات است و جواب « یمحو ویثبت » میباشد . یعنی خدا محو و اثبات میکند و این محوواثبات‌روی‌علل بخصوصی است نزد خدا و میداند چرا محو وچرااثبات میکند. بنابراین عموم، میتوان تغییر اجلها را نیز با درنظر گرفتن آیات دیگر و روایات ، از آیهٔ شریفه فهمید نا گفته نماند در این صورت « اُمّ‌الکتاب » در این آیه غیر از « اُمّ‌الکتاب » در آیهٔ « وَاِنَّهُ فی اُمّ‌الکتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حکیم » است که در « امّ » خواهد آمد و مراد از آن لوح محفوظ است .

اَجْل : (بروزن عقل)سبب . علت . « مِن اَجْلِ ذلك کتبنا علیٰ بنی‌اسرائیل » مائدة: ۳۲ یعنی بسبب آن قتل بر بنی‌اسرائیل چنین نوشتیم ارباب لغت اصل‌آنرا بمعنی‌جنایت نوشته‌اند . در اقرب‌المواردگوید: این کلمه ابتدا در تعلیل جنایت سپس در مطلق تعلیل استعمال شده است ، در نهایه‌گوید: درهمزهٔ‌آن فتح و کسر هر دو صحیح است . در قرآن مجید فقط یکبار آمده است .

اَحَد : « قُلْ هُوَاللهُ اَحَدٌ » توحید : ۱ این‌کلمه در اصل(وحد) با واو است و دارای دو استعمال میباشد یکی آنکه اسم استعمال میشود در این صورت بمعنی یکی و یکنفر است « اذا حَضَرَ اَحَدَکُمُ المَوْتُ » بقره : ۱۸۰ آنگاه که

مرك یکی از شما رسید ، و چون در سیاق نفی واقع‌شود افادهٔ عموم میکند مثل « وَمٰاهُمْ بِضٰارّينَ بِهِ مِنْ اَحَدٍ اِلّٰا بِاِذْنِ اللهِ » (بقره : ۱۰۲) به هیچ کس جز باذن خدا بواسطهٔ آن سحرضرر نمیزنند واکثر استعمال آن در قرآن مجید در سیاق نفی است .

زمخشری در فائق و ابن اثیر در نهایه نقل میکنند که یکی از صحابه در وقت دعا بدو انگشت بخدا اشاره میکرد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود : اَحِّدْ اَحِّدْ یکی کن یکی کن یعنی با یك انگشت اشاره کن خدائیکه تو او را میخوانی یکی است .

مُؤَنّث احد، اِحْدیٰ است مثل « هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنٰا اِلّٰا اِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ » توبه : ۵۲ و در قرآن بضمائر، کم کما ، هم ، هما ، هنّ ونا و نیز باسم ظاهر اضافه شده وهم‌مقطوع از اضافه آمده است .

استعمال دوّم آنست که‌وصف باشد بمعنی یکتا و بی‌همتا ودراین استعمال فقط بذات باری تعالی اطلاق میشود چنانکه در مفردات و قاموس تصریح شده است .

اَخْذ : گرفتن . حیازت « ولمّاسَكَتَ عن موسی الغضب اَخَذَ الألواح» اعراف : ۱۵۴ چون غضب موسی فرونشست الواح را گرفت ناگفته نماند مصادیق اخذ وکیفیت آن مختلف است ولی در همهٔ آنها معنی اولی ملحوظ میباشد مثل اخذ پیمان ، اخذ بعذاب ، اخذ زمین زینت خود را از روئیدنیها ، اخذ چیزی بـا دست ، اخذ خُلق یعنی متخلق شدن بخُلقی و نظائر اینها ، چنانکه بترتیب در این آیات و امثال آنها آمده‌است « وَلَقَدْ اَخَذَاللهُ میثٰاقَ بَنِي اِسْرائيل » مائده : ۱۲ « وَاَخَذْنَاالَّذينَ ظَلَموا بِعَذابٍ بَئيس » اعراف : ۱۶۵ « حَتّٰى اِذٰا اَخَذَتِ الارضُ زُخْرُفَهٰا وَازَّيَّنَتْ » یونس : ۲۴ « قالَ فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْر » بقره : ۲۶۰ « خُذِالْعَفْوَوَأمُرْبِالْعُرْفِ وَاَعْرِضْ عَنِ الجٰاهِلِينَ » اعراف : ۱۹۹ .

آخذ : گیرنده « مٰامِنْ دٰابَّةٍ اِلّٰاهُوَ آخِذٌ

بِناصِيَتِها » هود : ۵۶ ، اتخاذ یعنی گرفتن توأم باقبول نحو « وَاتَّخَذَ اللهُ اِبْراهيمَ خَليلاً » نساء : ۱۲۵ بامراجعه به المعجم المفهرس درموارد استعمال اِتَّخَذَ وَ اِتَّخَذُوا و سایر صیغ آن از باب افتعال ، بنظر میاید که درتمام موارد آن ، گرفتن توأم با قبول و با خوشنودی ملحوظ است .

امّامؤاخذه، راغب درمفردات گوید : درآیهٔ « وَلَوْيُؤاخِذُاللهُ النّاسَ بظُلْمِهِمْ » نحل : ۶۱ از آنجهت از باب مفاعله آمده که مردم نعمت ها را اخذکرده و شکربجای نیاورده‌اند مؤاخذه بدین نحو طرفینی است . ناگفته نماند مؤاخذه درتمام موارد آن در قرآن بمعنی مجازات واخذ بعقوبت است ، میتوان گفت که : مفاعله در این ماده بمعنی شدّت و تأکید است و لازم نیست که مفاعله همواره بین الاثنین باشد چنانکه در « سافَرتُ شَهْراً و عاقَبْتُ اللّصَّ » بین الاثنین نیست ، گفتهٔ راغب درست بنظر نمیرسد ولی آیهٔ « اِنَّ اَخْذَهُ اَليمٌ شَديدٌ » هود : ۱۰۲ مؤید قول ما است .

آخِر : (بروزن فاعل) مقابل اوّل است «رَبَّنا اَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ تكونُ لَنا عيداً لِاَوَّلِنا وَ آخِرِنا» (مائده ۱۱۴) تأخير مقابل تقدیم و آخِرون مقابل اوّلون است نظیر « ثُلَّةٌ مِنَ الاَوَّلينَ وَ قَليلٌ مِنَ الآخِرينَ » (واقعه : ۱۴) در قرآن مجید بقیامت ونشاء دیگر دارالاخرة، یوم الآخِر ، اطلاق شده و این ازآن رواست که زندگی دنیا اوّل و زندگی عقبی آخِر وپس از آن است، راجع بآخرت در«قیامت» بحث خواهد شد .

آخَر : (بفتح خاء) غیر. دیگری. مثل « لاتَجْعَلْ مَعَ اللهِ اِلهاً آخَرَ » اسراء : ۲۲ باخدا، خدای دیگر مگیرو مثل « فَتُقُبِّلَ مِنْ اَحَدِهِما وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الآخَرِ » (مائده : ۲۷) از یکی قبول شد و ازآن دیگری پذیرفته نگردید . جمع آخَر (بفتح خاء) آخَرون است مثل « اَعانَهُ عَلَيهِ قَومٌ آخَرُون » (فرقان : ۴) یعنی کفّار گفتند : در آوردن قرآن مردمان دیگری او را یاری کرده‌اند . مؤنث

آخَر، اُخرٰی است (بروزن کبری) « وَلِیَ فیهـا مَآرِبُ اُخریٰ » (طه : ۱۸) وجمع آن اُخَر (بر وزن صُرَد) است مثل « فَعِدَّةٌ مِنْ اَیّامٍ اُخَر »(بقره: ۱۸٤) این کلمـه همواره وصـف استعمال میشود و در تمام مشتقات آن معنای اولی ملحوظ است .

اَخ : برادر. رفیق . مصاحب. ریشـهٔ آن اخو با واو اسـت . در اصل کسی‌را گویند که با دیگری‌در پدر و مادر و یا در یکی از آندو شریك اسـت ، در مفردات بـرادر رضاعی را نیزاز اصل معنی شمرده است . دراقرب المواردگوید : اخ کسی است که تو واورا یك صلب یا یك شکم جمع کند . عبارت اقرب الموارد ناقص اسـت، زیرا ببرادر پدر و مادری شامل نیست . مگربا اولوّیت . ناگفته نمـاند : استعمال اخ مانـنـد اب و اُمّ و اخت بسیار وسیع است در مفردات پس ازذکر معنای اصلی‌آن میگوید : هر که با دیگـری در قبیله یا در دین یا در صنعت یا در معامله یا در مودّت و یـا در غیراینهـا شریك باشد باو ، اخ گفته میشود درقرآن مجید ، هم در معنای اصلـی و هـم در معنای مجازی هر دو بکار رفته است نظیر « ثُمَّ اَرْسَلْنا مُوسیٰ واَخاهُ بِآیاتِنا » کـه در معنـای اصلـی است . و مثـل « وَاِلیٰ عادٍ اَخاهُمْ هـُوداً » (اعراف ٦٥) « وَاِلیٰ ثَمودَ اَخاهُمْ صالِحاً » (اعراف : ۷۳)« وَاِلیٰ مَدْیَنَ اَخاهُمْ شُعَیْباً » (اعراف ۸۵) و غیر اینها که سبب استعمال مشارکت درقبیله است ، پیداست که هود و صالح و شعیب ازقبیله عاد، ثمودومدین بودند.

درآیهٔ « اِذْقالَ لَهُمْ اَخُوهُمْ لُوطٌ اَلاٰتَتَّقُونَ » (شعـراء : ۱٦۱) لوط عليه السلام برادرمردمیکه بر آنان مبعوث شده بود ، خـوانده شده ، معلـوم است کـه لوط از اهل بابل است و با ابراهیم عليه السلام بشام آمده بود، در این آیـه ممکن است بمناسبت همشهری بودن ویا بمناسبت‌دوست داشتن و غمخـوار بـودن اخ گفته شده است ، و گویند در اثـر زن گرفتن از آنها بوده است .

دربارهٔ همسلکی آمده « إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ » (حجرات ۱۰) « فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَاناً » (آل ـ عمران ۱۰۳) ممکن است اخوة و اخوان در این دو آیه راجع به حقیقت خانواده در قیامت باشد بمادهٔ اهل وآل رجوع شود.

بعنوان شرکت در بدکاری و پیروی از آن آمده « إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ » (اسراء ۲۷) دربارهٔ اهل بهشت است «إِخْوَاناً عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ» (حجر۴۷) ممکن است بعنوان هم دینی یا محبت و عدم تزاحم و یا بعنوان برادرحقیقی (بنابآنچه در اهل‌وآل خواهد آمد) ، اخوان گفته شده است.جمع اخ اِخوة و اِخوان است، فریدوجدی در دائرة‌المعارف گوید : گفته‌اند اِخوان جمع اخ بمعنی رفیق است یعنی‌اگراخ بمعنی برادر حقیقی باشد جمع آن اخوة و اگر بمعنی صدیق باشد جمع آن اخوان است .

قرآن مجیداین قول راتصدیق نمیکندزیرابرادرحقیقی جمع‌اخ، اِخوان آمده‌است نظیر«أَوْ أَبْنَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ إِخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنِي إِخْوَانِهِنَّ » (نور ۳۱) « لَا جُنَاحَ عَلَيْهِنَّ فِي آبَائِهِنَّ وَلَا أَبْنَائِهِنَّ وَلَا إِخْوَانِهِنَّ وَلَا أَبْنَاءِ إِخْوَانِهِنَّ » (احزاب ۵۵)هردوآیه دربارهٔ اظهار زینت زنان است و مراد از اخوان برادران حقیقی‌اند. و نیز دریك محل‌بربرادران دینی که بنا برمشهور غیرحقیقی‌اند ، اخوة اطلاق شده است « إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ » (حجرات ۱۰)

بلی با استفاده از قرآن مبین میشود گفت : فرق میان اخوة و اِخوان آن است که اِخوان در برادران اعم از حقیقی وغیرحقیقی استعمال میشود چنانکه در قرآن مبین آمده است و اخوة فقط در برادران حقیقی بکار میرود چنانکه در همه جای قرآن باستثناء آیهٔ فوق در برادران حقیقی بکار رفته است مثل « لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ ـ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِلسَّائِلِينَ » یوسف : ۵ و ۷ « فَإِنْ

كانَ لَهُ اِخْوَةٌ فَلِاُمِّهِ السُّدُسُ » نساء : ۱۱ و در خصوص آيهٔ « اِنَّمَا المؤمنون اِخْوة » بايد گفت: اين بنابرآنست كه قرآن و اخبار برادر ايمانى را برادر حقيقى ميدانند چنانكه در (اهل و آل) خواهد آمد .

اُخت : خواهر . نظير . هم‌مثل . ظاهر آن است كه معنى اصلى آن خواهر حقيقى و در غير آن مجاز باشد . در قرآن مجيد هردو معنى را ميتوان يافت « وَلَهُ أَخٌ اَوْاُخْتٌ » (نساء ۱۲) يعنى ميت را برادر يا خواهرى باشد « كُلَّمَا دَخَلَتْ اُمَّةٌ لَعَنَتْ اُخْتَهَا » (اعراف ۳۸) هر وقت امتى بجهنم داخل شود بامت هم مثل خود ، لعنت كند « وَمَا نُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ اِلَّا هِيَ اَكْبَرُ مِنْ اُخْتِهَا » (زخرف ٤٨) هيچ آيه بقوم موسى نشان نميداديم مگر اينكه ازنظيرش و از آيهٔ پيش بزرگتر بود .

جمع اخت ، اخوات است مثل « وَأَخَوَاتُكُمْ مِنَ الرَّضَاعَةِ » نساء : ۲۳ جمع بين دو خواهر در نكاح حرام است « حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ اُمَّهَاتُكُمْ ... وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْاُخْتَيْنِ » نساء : ۲۳

اِدّ : (بروزن ضد) كار ناپسند امر فظيع « وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمٰنُ وَلَداً لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً اِدّاً » مريم : ۸۸-۸۹ گفتند : خداپسرى گرفته است ، حقاً كه چيزى شگفت آور و نا پسند آورده‌ايد . درقاموس گويد : الادوالادة العجب والامر الفظيع والداهية والمنكر» ممكن است مراد از آيه چيز شگفت آور باشد .

آدَم : كلمه‌اى است غير عربى (دخيل) اين كلمه ۲۵ باردر قرآن بكار رفته ، ۱۷ دفعه « آدم » و ۸ دفعه (بنى آدم) اكثريت نزديك بتمام اهل لغت و تفسير آنرا عَلَم شخص گرفته و نام يك فردگفته‌اند بعضى هم آنرا مثل انسان و بشر نوع دانسته‌اند . ما در ذيل اين لفظ مطالب متنوّعى خواهيم گفت كه نوعاً احتمالات ونظرات است وعلم واقعى رامحوّل بخدا ورسول وائمه عليهم السلام ميداريم .

عَلَم شخص يا عَلَم نوع ؟

گفتيم كه اكثريّت نزديك بتمام

اهل لغت و تفسیر کلمهٔ آدم را عَلَم شخص دانسته و آنرا فقط یکنفر میدانند و بعضی آنرا مثل انسان و بشر عَلَم نوع میدانند .

۱- به‌بینیم آیا قول دوّم را میشود از قرآن استفاده کرد ؟ « وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ . قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ ...» بقره : ۳۰-۳۳ .

در این آیات صحبت از خلافت بشر است . روشن است که منظور خلافت یك فرد نیست وگرنه «یُفسد فیها وَیَسْفِكُ الدِّمٰاءَ » و تصدیق آن از جانب خدا درست نبود از یك نفر به تنهائی که نفر دیگر نبوده باشد سفك دماء و فساد متصوّر نیست .

آیا مراد از این خلیفه خلیفة‌الله است یعنی بشر جانشین خداست ؟ یاخلافت از اقوام پیشین ؟ در صورت اخیر لازم میاید که پیش از نسل بشر، نسل دیگری در روی زمین بوده باشد . رجوع شود به « خلف » .

اگر بگوئیم : ضمیر «عَرَضَهُمْ» بآدم راجع است ومراد از «هؤلاء» نیز آدم میباشد در این صورت آدم علم نوع است یا لااقل از آن نوع مراد است یعنی : خدا نامها را بآدم آموخت آنگاه آدمها را بملائکه نشان داد و فرمود : ازنامهای اینان بمن خبر دهید . (کار هائی که اینها میکنند بکنید). ولی آنانکه آدم را علم شخص گرفته‌اند گویند : ضمیر « عرضهم وهولاء » راجع بمُسَمّیات است یعنی: نامها را بآدم تعلیم کرد آنگاه نامیده‌گان را بملائکه نشان داد و فرمود ازنامهای اینان خبردهید . مراداز تعلیم اسماء چنانکه در « سمو » گفته‌ایم ظاهراً استعداد و قابلیت انسان است برای کارهائیکه ازملائکه

ساخته نیست و اظهار عجز ملائکه هم از این جهت بود که گفتند : «لاعِلْمَ لَنا اِلّاما عَلَّمْتَنا» وگرنه میگفتند خدایا آنچه درپنهانی بآدم آموخته‌ای بما هم بیاموز تا خبر دهیم ولی ملائکه دیدند : آنها طوری آفریده شده‌اند که کار آدمیان از آنها میسّر نیست واین امرسبب خضوع وسجدهٔ آنان گردید وبلیاقت آدم درخلافت اعتراف کردند .

اگربگوئیم : ضمیر «اَسمائهم» در هر دو جا بملائکه راجع است مراد آن میشود که آدم نامهای ملائکه را بخودشان خبر داد . قهراً دراین صورت منظورهمان «نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ» است که آدم آن کلمات راگفت ملائکه دیدند این موجود ارضی هم بآنچه آنها میگویند قادر است و هم باسماء دیگر . از جملهٔ «وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ» بدست میاید که ملائکه میگفتند : خدایا اگر مقصودت ازخلیفه تسبیح و تقدیس است ما آنها را انجام میدهیم . و یا مقصودشان از آن اطاعت بودیعنی ما پیوسته درطاعت و فرمان تو هستیم .

ولی اگرضمیر «اسمائهم» راجع به مُسَمّیات فوق باشد مراد آنست که آدم بملائکه اسماءآنها را خبر داد (ظاهراً استعداد خویش رااظهار کرد تا ملائکه تسلیم شدند) .

۲- «وَلَقَدْ خَلَقْناکُمْ ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلّا اِبلیسَ لَمْ یَکُنْ مِنَ السّاجِدین» اعراف ۱۱ ، دراین آیه اول خلقت وتصویر آنهم اضافه به «کُم» ذکرشده سپس موضوع سجده بمیان آمده در این صورت لفظ آدم یا عَلَم نوع است مثل انسان و یالااقلّ فرزندانش نیز در خلقت او درنظرند وگرنه اضافه بضمیر «کُم» معنی نداشت . آیااولاد آدم همه بصورت مُصَوَّر در وجود وی حاضر بودند ؟!!

ولی ظاهر آیات کثیرهٔ دلالت بعلم شخص دارند و اینکه آدمیکه قرآن ازآن یاد میکند یك فردبیشتر نبوده است . از جمله قصهٔ زوج اوست که «انت وزوجك» بقره : ۳۵

اعـراف : ١٩ و سـايـر آيـات ، اگرمراد آدم نوعی بود احتياج بذكر زوج نبود كه آدم نوعی بمرد و زن شامل است . ديگر ضمائر تثنيه است دربارهٔ وی وزوجش مثل « كُلامِنْها رَغَداً ، شئتما ، لاتَقْرَبا ، فتكونا ، أَزَلَّهُما ، أَخْرَجَهُما » بقره: ٣٥ و٣٦ نظير اين الفاظ درقرآن كريم بسيار است ايضاًظهور « بنی آدم » درآيهٔ « يا بَنِي آدَمَ لايَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيطانُ كَما أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ » اعراف : ٢٧ . اين كلمه مجموعاً ٧ بار در قرآن تكرار شده است . ايضاً لفظ « ابويكم » بصورت تثنيه دال بردو فرد است .

ولی در سورهٔ طٰه ضميرهاهم مفرد آمده و هم تثنيه مثل « ... فَلا يُخْرِجَنَّكُما مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقى . إِنَّ لَكَ أَنْ لاتَجُوعَ فيها وَلاتَعْرى . . . فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطانُ ... فَأَكَلامِنْها فَبَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما ...وَعَصى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوى » طه : ١١٧-١٢١ گفته‌اند : زوجه تابع مرد است لذا ضمير مفرد آمده وگرنه در « فتشقى » مثلاً هردوتيره بخت شدندولی نبايدمطلب باين سادگی باشد .

با همهٔ اينها قرآن ، در عَلَم شخص بودن آدم ، طوری صريح نيست كه قابل تأويل نباشدوالله العالم .

كيفيت خلقت

در اينكه انسان اولّی از خاك آفريده شده شكّی نيست . واين‌هم يقين است كه پس از خلقت اوّلی ازدياد نسل وی بوسيلهٔ زناشوئی شده است . « وَ بَدَءَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ . ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهِينٍ ثُمَّ سَوّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ » سجده : ٧ - ٩ مراد ازتسويه ونفخ روح ظاهراً همان است كه دررحم مادر انجام ميشود .

ايضاً : « إِنّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طِينٍ لازِبٍ » صافات : ١١ « إِنِّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ » ص : ٧١، قالَ أَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِيناً » اسراء : ٦١

اين آيات مطابق آياتی است كه درآنها صلصال ذكر شده كه صلصال بمعنی گل خشكيده است راغب گويد بگل خشكيده طين هم

گفته میشود، آن آیات بقرار ذیل اند : « وَلَقَدْ خَلَقْنَا الإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَاءٍ مَسْنُون ... وَ إِذْقالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَاءٍ مَسْنُون . فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ ساجِدِين » حجر : ٢٦-٢٩ نظیر این آیات است آیهٔ « إِنِّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ . فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ » ص : ٧٢ ، همچنین آیاتیکه میگویند : بشر از تراب آفریده شده مثل « فَإِنّا خَلَقْناكُمْ مِنْ تُرابٍ » حج : ٥ ایضاً ٣٧ کهف، ٢٠ روم ، ١١ فاطر ، ٦٧ غافر و در بعضی از آنهاست : « خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ » . که اشاره بخلقت مرحلهٔ اول و دوم میباشد .

اکنون می‌رسیم باینکه کیفیت خلقت چگونه بوده است ؟ آیا مثل مار شدن عصای موسی بوده یعنی خداوند جسدی از گل آفریده وپس از خشکیدن آنرا دفعةً مبدّل بیك بشر کرده است چنانکه عصای موسی را بمار و اژدها مبدّل کرد یا طور دیگر بوده است ؟ سه وجه در اینجا مُتَصَوَّر است :

اوّل اینکه مثل عصای موسی جسد گِلی آدم با ارادهٔ خداوندی مبدّل بانسان شده است، این مطلب را میشود از آیهٔ ، « إِنَّ مَثَلَ عِيسى عِنْدَ اللهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ » آل عمران : ٥٩ بدست آورد .

جملهٔ « خلقه من تراب » مفید خلقت جسد اوست و جملهٔ « ثُمَّ قالَ لَهُ كُنْ » می‌فهماند که خدا اراده فرمود و همان جسد بانسان مبدّل شد گرچه بغیر این هم میشود حمل کرد . خطبهٔ اول نهج البلاغه در این مطلب صریح و غیر قابل تأویل است در آن فرموده: « ثُمَّ جَمَعَ اللهُ سُبْحانَه من حَزْنِ الارضِ وَسَهْلِها وعَذْبِها و سَبَخِها تُرْبَةً سَنَّها بالماءِ حَتّى خَلَصَتْ ولاطَها بالبَلَّةِ حتّى لَزَبَتْ فَجَبَلَ مِنْها صُورَةً ذاتَ أَحْناءٍ و وُصُولٍ وأَعْضاءٍ و فُصُولٍ أَجْمَدَها حَتّى اسْتَمْسَكَتْ وَأَصْلَدَها حتّى صَلْصَلَتْ لِوَقْتٍ مَعْدُودٍ وَأَمَدٍ مَعْلُومٍ . ثُمَّ نَفَخَ فيها مِنْ رُوحِه

فَمَثَلَتْ إِنسَاناً ذا أَذْهَانٍ يُجيلُها وَفِكَرٍ يَتَصَرَّفُ بِهَا » این کلمات صریح است که ابتدا جسد گِلی تشکیل یافته سپس در آن روح دمیده شده و بانسان کامل مبدّل گشته است . علی‌هذا مراد از صلصال در آیات ۲۶ و ۲۸ سورهٔ حِجْر همان جسد گِلی است که از لَجَن بد بو و متغیّر تشکیل یافته و مراد از « سَوَّيْتُهُ » در آیهٔ ۲۹ سورهٔ فوق ودر آیهٔ ۷۲ سوره ص ، خلقت جسد و مراد از « نفخت فيه من روحی » دمیدن روح و مبدّل شدن بانسان است والله العالم .

دوم

اینکه نطفهٔ بشر وسِلّول اوّلی درمیان لجن‌های سیاه بد بو متکوّن شده و چون در گذشته حرارت زمین بیش از امروز بوده لجن‌ها مثل رحم مادر، حرارت ثابت داشته‌اند در نتیجه سِلّول شروع برشد کرده و بتدریج مبدل بجنین شده وهکذا. این مطلب چندان بعید نیست زیرا در قیامت نیز حرارت زمین تغییر یافته و خواهد توانست با ارادهٔ پروردگار همچون رحم مادر سِلّولهای خشکیدهٔ اموات را تغذیه و رشد دهد ولی فعلا آن قابلیت را ندارد . و این نظیر رشد نطفهٔ مریم با اذن خدا در رحم اوست .

رفیق دانشمندم آقای محمدامین سلدوزی احتمال داده که : خداوند نطفهٔ انسان را در هوا آفریده و آن بمیان لَجَن‌های کرانهٔ دریا ریخته و شروع برشد کرده است چنانکه در حال حاضر تخم کرمها در هوااند وبرروی پنیرهاوگوشتها و غیره باریده و مبدّل بکرمها میشوند و تخم قرباغه ها بباتلاق‌ها ریخته مبدّل بقورباغه میشوند .

در رسالهٔ(معاد از نظر قرآن و علم)از بحار و تفسیر برهان ذیل آیهٔ ۳۶ سورهٔ«یس»از امام صادق عليه السلام نقل کرده‌ایم که فرموده‌اند : نطفه از آسمان بزمین میاید و بر روی علف ومیوه ودرخت می‌نشیند مردم‌وچهارپایان‌از آن میخورندودر وجود آنها گردش میکند .

بنابراین«مِن» در «مِنْ صَلْصَالٍ»

بمعنی بعضیّت است نه بیان . یعنی بشر را از بعض صلصال که قسمت زبرین و نرم آن باشد آفریدیم . آنانکه لجن‌های کرانهٔ دریا را دیده‌اند میدانند که روی لجن‌ها خشکیده و شیار شیار میشوند ولی زیر آنها نرم و نطفه در آن قابل رشد است . در آیاتی نظیر آیهٔ : « خَلَقَ الإِنْسانَ مِن نُطْفَةٍ... » نحل: ٤ نیز «مِنَ» برای بعضیت است که نطفه بمعنی آب کم است وسلولیکه جنین از آن تشکیل میشود.. بعض نطفه میباشد .

علی هذا مراد از « سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» نظیر آن است که در آیات « وَ بَدَءَ خَلْقَ الإنسانِ مِنْ طِينٍ . ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهِينٍ . ثُمَّ سَوّاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالأَبْصارَ وَالأَفْئِدَةَ ... »سجده : ٧-٩ ذکرشده، پیداست که این تسویه و نفخ‌دررحم مادر است ولی جملهٔ « فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ » در ما بعد « نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي » مانع ازاین تطبیق‌است که از پس این نفخ و تسویه سجود ذکر شده بخلاف آیهٔ فوق‌که‌بعدش « جعل لکم السمع ... » آمده است و حکایت از تحوّلات رحم مادر دارد .

سوم :

اینکه موجودات ساده و زنده در اثر ارادهٔ خداوند بتدریج و با مرور زمان بانسان اولّی مبدّل شده باشند این فرضیه فعلا بسیار ضعیف شده و موقعیّت خویش را از دست داده است بلکه میشود یقین کرد که خداوند انواع را مستقل آفریده است ولی اگر روزی علمی‌شود و یقین گردد، آیات قرآن بآن قابل تأویل خواهد بود . بنظر نگارنده: وجه اول با ظاهر قرآن از وجوه دیگر بهتر میسازد اگر اشتباه نکنم.

یک آدم یا چند آدم ؟

ظهور آیات در آن است که ابتدا یک انسان با زنش آفریده‌شده و تکثیر از آندو شروع گردیده‌است « يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ و أُنْثى وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ

لِتَعٰارَفوا...» حجرات : ۱۳ لفظ «ناس» و «کُم» نشان‌میدهدکه خطاب بهمهٔ بشر است وظهور ذُکَر وانثی در پدر و مادر اوّلیه است . ایضاً آیهٔ : « یٰا اَیُّهَاالنّٰاسُ اتقُوا رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واٰحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهٰا زَوجَهٰا وَ بَثَّ مِنْهُمٰا رِجٰالاً کَثیراً وَ نساءً... » نساء : ۱ . « وَهُوَ الَّذِی اَنْشَأَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واٰحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ » انعام : ۹۸ . « خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واٰحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهٰا زَوْجَهٰا» زمر : ٦ .

علی‌هذا باید بچندسئوال پاسخ گفت :

۱ـ در این صورت ازدواج فرزندان آن دو نفر چگونه بوده آیا خواهر را ببرادر داده‌اند ؟!

۲ـ بشر چطور در همه قاره‌ها پیدا شده باآنکه فقط در یك قاره بوجود آمده است ؟!

۳ـ این همه اختلاف از حیث اشکال و قیافه و رنك و قامتها چگونه بوجود آمده است ؟ !

۱ ـ در زمینهٔ سئوال اول باید گفت هیچ مانعی نیست که در ازدواج اولیه برادر خواهر خویش راتزویج کند ، ضرورت آنرا اقتضا میکردو چاره‌ای‌جز آن نبود بعدهاکه‌جمعیت زیاد شدند روی مصالحی تحریم گردید و ظهور : « بَثَّ مِنْهُمٰا رِجٰالاً کَثیراً وَ نِسٰاءً... » آنست که‌در بَثّ و انتشار نسل انسان جز آندو نفر موجود سوّمی دخیل نبوده است .و در روایت احتجاج از امام سجاد عليه‌السلام منقول است که : آن ابتدا جایز بوده سپس تحریم شد .

در المیزان پس از اختیار نظریهٔ فوق فرموده : امّا حکم بحرمت آن دراسلام وسایر شریعتها چنانکه حکایت شده ، حکم تشریعی وتابع مصالح ومفاسداست ،حکم تکوینی نیست که قابل تغییر نباشد ، وقت آن در دست خداست و او فاعل مایشاء وحاکم مایرید است، جایز است که روزی برای داعی‌ضرورت مباح و سپس برای بر طرف شدن ضرورت و اینکه موجب انتشار فحشاء است تحریم کند .

و اینکه گفته‌اند: آن برخلاف فطرت است درست نیست که فطرت آنرا از لحاظ تنفّر نفی نمیکند بلکه ازاین جهت که موجب شیوع فحشاء و بطلان غریزهٔ عفت است. امادر روزیکه جز برادر و خواهر کسی نبود و خدا کثرت نسل را اراده فرموده بودعنوان تنفّرفطرت منطبق نیست.

دلیل براینکه فطرت از جهت تنفّر آنرا نفی نمیکند رسمی بودن آن درمیان مجوس است بنا برنقل تاریخ، ایضاً قانونی بودن آن در روسّیه است چنانکه حکایت میکنند و نیز شیوع آن بطرز زنا در ملل اروپاست، که از عادات امروز در ملل اروپا وامریکاآنست: دختران پیش از ازدواج بکارت خویش را ازبین می‌برند، آمار نشان میدهدکه بعضی‌ازآنهاراپدران‌وبرادران‌ازالهٔ بکارت میکنند (المیزان باختصار)

۲ـ درزمینهٔ‌سئوال دوّم‌بایددانست قارّه‌های فعلی دراصل یك‌قارّه‌بیش نبوده در اثر مرور زمان وتحولات زمین و پیش وپس رفتن آبها ازهم جدا شده وچندقسمت گردیده‌اند، تاریخ نقل میکند: پادشاهان گذشتهٔ ایران از قصر شوش سوار کشتی میشدند ولی فعلا خلیج فارس از شوش بسیار دور شده است، ونیز مُسَلّم است که جزایر بریتانیا از اروپا منفصل شده و دریای مانش بوجود آمده است و همچنین‌جزایر ژاپون از قسمت شرقی آسیا جدا شده‌اند. علی هذا مانعی نداردکه بگوئیم: بشر در یکمحل بوجود آمده سپس در اثر انفصال قاره‌ها از هم جدا شده‌اند.

۳ـ در بارهٔ سئوال سوّم میگوئیم: دانشمندان در برگرداندن نژادها باصل واحد زحمت بسیارکشیده‌اند و شاید بتوانند در این زمینه توفیق بیشتر حاصل کرده و این معما را حل کنند.

* * * *

با همهٔ اینها قرآن مجید در بارهٔ اینکه همه از آدم و زوجهٔ او بوجود آمده‌اند صراحت غیر قابل

تأویل ندارد . در آیهٔ « خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واٰحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهٰا زَوْجَهٰا وَ بَثَّ مِنْهُمٰا رِجٰالاً کَثِیراً وَ نِسٰاءً » نِساء : ۱ ، نمیشود بطورقطع گفت مرادآدم و یك فرد است در بارهٔ « نفس » بسیار چیزها میشود گفت گرچه ظهورش دریك فرد است زیرا ممکن است : مراد جنس باشدهکذا « نَفْسٍ واٰحِدَةٍ » در آیهٔ ۹۸ سورهٔ اَنعام و ٦ سورهٔ زُمَر که دراوّل این فصل نقل شده . ایضاً درآیهٔ « إنّا خَلَقْنٰاکُمْ مِنْ ذَکَرٍ واُنْثٰی » حُجرات ۱۳ شاید ذَکَر و اُنثای مجهول مراد باشدکه حتی بسلّول نَرو مادهٔشامل است .

در روضهٔ کافی باب «حدیث یأجوج و مأجوج» حدیث ۲۷٤ از امیرالمؤمنین عليه السلام نقل شده « ... بنی‌آدم هفتاد جنس‌اند ، مردم همه اولادآدم‌اند مگریأجوج ومأجوج»

مراد از یأجوج و مأجوج‌در قرآن مجید باحتمال قوی‌مردم‌چین و مغولان‌اند .

وانگهی در کنگوی افریقا قبائلی بنام «پیکمه» درجنگل‌زندگی میکنند ، قدّآنها از ٦٧ سانت تجاوز نمیکند وبلندی‌قامت تیکی‌تیکی‌های افریقا را ۱۳۰ سانت نوشته‌اند ودر همسایگی آنها قبیله (مانگ‌بیو) زندگی میکنندکه قدّآنها خیلی بلند و تفاوتشان با تیکی تیکی‌ها مانند تفاوت روز و شب است .ازطرف دیگر: بلند قدّترین مردم روی زمین در«سُودان»در امتداد رود نیل قبیله « دِنیکا » است که حدّ اقل قدّشان دو متر است . قبیلهٔ (واتوسی) در بخش خاوری جنگل ایتوری در کنگواند که طول قامتشان از دو متر بالاتر است .

بسیار مشکل است بتوان این مردم را با این اختلاف (باآنکه در یك قاره و یك محیط‌اند) بیك تَبار و یك اصل برگرداند . (والله العالم)گفته‌اند: عمدهٔ الوان انسانها چهار رنك است : سفید پوستان مانند مردم نقاط معتدله از آسیا و اروپا . سیاه پوستان مانند مردم جنوب افریقا . زرد پوستان چون

اهل چین و ژاپون . سرخ پوستان مثل بومی های امریکا . باید مردم هر رنك باصلی غیر از مردم رنك دیگر منتهی‌شوند چون‌اختلاف رنك دلیل اختلاف مادهٔ خونهاست علی هذا اصل بشرلابد باید بچهار جفت زن و مرد برسد . و اگر تعدّداصل بشر ثابت شود احتیاجی بازدواج برادران و خواهران نخواهد بود .

آیا آدم پیغمبر بود ؟

* «کانَ النّاسُ اُمّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللهُ النَّبیّینَ مُبَشِّرینَ وَ مُنْذِرینَ وَ اَنْزَلَ مَعَهُمُ الْکِتابَ بِالْحَقِّ لِیَحْکُمَ بَیْنَ النّاسِ فیما اخْتَلَفُوا فیه... » بقره: ٢١٣ .

ظهور این آیه در آن‌است‌که ابتدا در میان مردم پیغمبری وجود نداشته است زیرا لفظ فاءدر«فبعث الله النبیّین » دلالت برتبعدّیت دارد یعنی‌مردم‌یك امّت بودند وپیامبرانی در میان آنها نبود سپس چون‌دارای رشد شدند واختلاف کردند خداوند برای رفع اختلافات زندگی‌وایجاد نظم،پیامبران و کتابها فرستاد .

علی‌هذا مراد از امّت واحده آنست که مردم در فطرت اولّیه و کم رشد بودند مثل دنیای اطفال که با فکر سازج خود زندگی میکنند و بقانون احتیاج ندارند و از آن سردرنمیاورند،(وامّت‌واحده در عدم اختلاف‌اند)،ولی بعدهاکه عقول پیش رفت ، اختلاف پیدا شده وبعثت‌پیامبران را ایجاب‌کرده بدین تقدیر میشود گفت که آدم ابوالبشر پیغمبر نبوده است و مردم اولّیه احتیاج به پیامبر نداشته‌اندکه در مراحل بسیار ساده زندگی میکرده‌اند .

جمهور مفسّران چنانکه در «المَنار»است لفظ امّة را در آیه ملّت ودین گفته‌اند . ولی این‌بسیار بعید است بلکه ظاهراً ملّت واحده در سطح پائین و فطرت اولّی‌وعدم اختلاف و نظیر آن مراد است .

بعضی‌گفته‌اند : «کانَ » دراین آیه و آیهٔ « وَ ما کانَ النّاسُ اِلّا اُمّةً واحِدَةً فَاخْتَلَفُوا » یونس : ١٩ بمعنی ماضی نیست بلکه بمعنی ثبوت « هست » میباشد یعنی مردم‌یك‌امت

بیش نیستند ولی اختلاف کردند . در آیهٔ مانحن‌فیه‌معنی چنین میشود: مردم یك امت‌اندپس خداوند برای رفع اختلاف و ایجاد نظم پیامبران را برانگیخت تا یگانگی و وحدت آنها حفظ شود .

ولی بنظر من درآیهٔ مانحن‌فیه «کان» دلالت بماضی وگذشته دارد و از حال بشر اوّلی حکایت‌میکند.

در مجمع از امام باقر ﷺ نقل فرموده : « قَالَ کَانُوا قَبْلَ نوحٍ اُمَّةً واحدةً عَلٰی فَطْرَةِ اللهِ لَامُهْتَدینَ وَلَاضُلّالاً فَبَعَثَ اللهُ النَّبِیّینَ » از این روایت نیز میشود عدم نبوّت آدم اوّلی را بدست آورد .

درنهج‌البلاغه خطبهٔ‌اول‌فرموده: « وَاصْطَفیٰ سُبْحانَهُ مِنْ وُلْدِهِ اَنْبِیاءَ ...» میشود گفت : خودش پیمبر نبود و پیامبران از فرزندانش مبعوث شدند. ولی کلام امام ﷺ از این هم آبی نیست که خودش پیغمبر بود انبیائی هم ازفرزندانش مبعوث گردیدند گر چه ظهور اوّلی قوی‌تر است .

بعضی‌ها از آیهٔ : « اِنَّ اللهَ اصْطَفیٰ آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ اِبْراهیمَ وَآلَ عِمْرانَ عَلَی العالَمینَ» آل‌عمران: ۳۳ استفاده‌کرده و گفته‌اند انسان بر آدم‌سبقت داردوآدم فرد بخصوصی است و ابوالبشر نیست و از میان انسان‌ها مبعوث شده زیرا خداوند برای بعثت‌آدم‌ونوح یك «اصطفی» فرموده چنانکه‌نوح ازمیان مردمان برخاسته آدم هم از میان جمعیّتی مبعوث شده است .

نتیجه این میشود که او اوّلین پیغمبر است ولی اوّلین بشرنیست و از این میشود بدست آورد که بشر اوّلیه پیغمبر نبوده وپیامبران بعداً مبعوث شده‌اند .

اینکه گفته‌اند:آدم ابوالبشر نیست ظاهراً مخالف آیهٔ : « اِنَّ مَثَلَ عیسی عِنْدَاللهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ... » آل‌عمران: ۵۹ است که آدم را بشر اوّلی و ابوالبشر معرفی میکند .

از طرف دیگر: اصطفاء لازم نگرفته حتماً از میان مردم باشد

بلکه خداوند او را اوّلین خلیفه در روی زمین قرار داد و اولین باردر توبه را بروی اوگشود و اولین بار باو شریعت و دین ارسال فرمود «فَاِمّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنّی هُدیً فَمَنِ اتَّبَعَ هُدایَ فَلا یَضِلُّ وَلا یَشْقی» طه : ۱۲۳ و کلمهٔ «عَلَی العالَمینَ» مؤید این معنی است که با «عَلی» آمده نه با «من».

* * * *

ولی آیاتیکه در زمینهٔ گفتار خدا با آدم نازل شده از قبیل «فَاِمّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنّی هُدیً...» که گذشت همچنین آیهٔ «فَتَلَقّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ فَتابَ عَلَیْهِ... فَاِمّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنّی هُدیً فَمَنْ تَبِعَ هُدایَ فَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلا هُمْ یَحْزَنُونَ وَالَّذینَ کَفَرُوا وَکَذَّبُوا ...» بقره : ۳۷ - ۳۹ وآیهٔ «ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ ب علیه و هدی» طه : ۱۲۲ وهکذا : «اِنَّ اللهَ اصْطَفی آدَمَ وَنوحاً» همه حکایت از نبوت او دارند و در این زمینه اخبار بیشتر نیز وارد شده است مگر آنکه آیات را بواقعیت انسان و ارتباط او با شیطان و نفس و غیره حمل کنیم که درصورت سئوال جواب و خطاب عقاب ذکر شده است در «شیطان» راجع باین مطلب بحث شده‌است ونیزبگوئیم: مراد از آدم در «اِصْطَفی آدم» آدم اوّلی نیست بلکه پیامبری بوده که آدم نام داشته و پیش از نوح می‌زیسته است والله‌العالم .

آیهٔ : «شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدّینِ ما وَصّی بِهِ نوحاً... وَما وَصَّیْنا بِهِ اِبْراهیمَ و موسی وَ عیسی ...» شوری : ۱۳ روشن میکند که شریعت آدم بسیار ساده بوده بطوریکه اولین شریعت شریعت نوح شمرده شده و گرنه می‌بایست شریعت او، اول شمرده شود .

انسان کنونی از کی پیدا شده ؟

تاریخ یهود مدّعی است که عمر نسل بشر فعلی در حدود هفت هزار سال است و بیشتر از آن نیست . میتوان تا حدی این مطلب را با اعتبار عقلی مطابق دانست‌در صورتیکه نسل فعلی بیك زن و مرد

منتهی شود .

اگر زن و مردی را در نظر بگیریم و توالد و تناسل آندو را در یکقرن حساب کنیم و آنگاه کسانی را که در یك قرن در اثر مرك طبیعی و حوادث و جنگها و غیره از بین رفته‌اند از تعداد فوق کسر کنیم و حساب قرنها را پیش ببریم خواهیم‌دیددرعرض هفتادقرن در حدود ۲ میلیارد و نیم یا ۳ میلیارد بیشتر نخواهد بود و آمار جهانی جمعیت فعلی کرهٔ زمین را در حدود ۳ میلیارد معین میکند .

یکی از دانشمندان غربی در کتابی بنام (تقدم وفقر) در ردّ نظریّهٔ مالتوس کشیش انگلیسی که عقیده داشت بشر روی زمین درهر ۲۵ سال دو برابر میشود میگوید : خانوادهٔ کنفوسیوس‌معروف درچین باقی است‌وبااحترام خاصّ زندگی میکنند و وسائل زندگیشان از هر جهت فراهم است‌ولی‌پس ازگذشت دو هزار و چهار صد سال شمارهٔ افراد آن خاندان ازبیست دو هزار تن تجاوز نکرده است .

„ژولین هکسلی“ دانشمند زیست شناس انگلیسی جمعّیت روی زمین را در هشت هزار سال قبل ده میلیون‌تخمین‌می‌زند وارقام‌مذکوره در ذیل را بدست میدهد :

جمعیت زمین در ۵۰۰۰ سال قبل از میلاد ۲۰ میلیون نفر .

در ۴۰۰ میلادی ۲۰۰ میلیون نفر .

در ۱۶۵۰ میلادی ۵۴۰ میلیون نفر .

در ۱۹۵۰ میلادی ۲۲۰۰ میلیون نفر.

„هکسلی“روزگاریکه مدیر کلّ یونسکو بود بایران سفرکرده است و این آمار را در مجلهٔ جهان زیر عنوان جمعیت و سرنوشت بشر در ۱۹۵۰ میلادی ماه ژانویه منتشر کرده است .

در المیزان ج ٤ ص ١٤٨ در زمینهٔ فوق محاسبه‌ای نقل و تأیید شده است . آنگاه در جواب این سئوال که : دانشمندان علم‌طبقات الارض میگویند : عمر بشر کنونی زاید بر میلیونها سال است وبعضی‌از فسیل‌های انسان یافته شده که

زمان آنرا پانصد هزار سال پیش گفته‌اند ، فرموده : این را گفته‌اند ولی دلیلی قانع کننده برای اتصال این نسل با عقاب گذشته ندارند جایز است بگوئیم :آن نوعها در زمین پیدا ومنقرض شده‌اند تانوبت بنسل آخر که ما باشیم رسیده است (یعنی فسیل‌ها مال انواع دیگر انسانهاست نه نسل ما) .

نگارنده گوید : این نظر که فرموده‌اند بعید نیست که درروایت مؤیّد و بلکه‌دلیل‌بر آن میتوان یافت صدوق علیه‌الرحمه درکتاب توحید باب ۳۸ ضمن خبر دوّم ازامام‌باقر عليه‌السلام نقل کرده که فرمود ، « .... بلی واللهِ‌لقَدْ خلقَ‌اللهُ‌ الْفَ‌ الْفَ‌عالم و الْفَ‌الْف‌آدمٍ‌انْتَ فِی آخرِتلْكَ‌العوالم واولئِكَ‌الآدميين » .

این روایت در خصال نیزنقل شده و آن آخرین حدیث از آن کتاب است . نظیر این روایت در بحار و غیره نیز یافته است . و هزار هزار در حدیث ظاهراً برای بیان کثرت است نه‌تعیین عددواقعی.

لذاهیچ مانعی‌ندارد که بگوئیم این فسیل‌ها بااین زمانهای طولانی که معیّن میکنند ازنسلهای‌قبلی‌است نه انسان‌کنونی .

آخرین پدیدهٔ روی زمین

پیدا شدن وبوجودآمدن موجودات روی زمین واقعاً اعجاب آور و یکپارچه معجزه است وآنچه دراین زمینه تصور و خیال کرده‌اند کاملا بی اساس است و پیش بردن‌تاریخ پیدایش و جلو کشیدن جابجا شدن تدریجی، مشکل را حلّ نمیکنند در پیدایش این همه موجودات عجیب و غریب و منظّم وایجاد این‌موازنهٔ حیرت انگیز جزبا ارادهٔ خالق‌توانا عزّاسمه محال و خارج از امکان است . آخرین پدیدهٔ قدرت لایزال ، نسل کنونی بشر است . « هَلْ‌اَتیٰ عَلَی‌الاِنْسانِ حِینٌ مِنَ‌الدَّهْرِلَمْ‌یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً » دهر : ۱ در باره پیدایش انسان گفته‌اند :

اگر تمام دورهٔ عمر زمین را یکسال فرض کنیم هشت‌ماه‌ازعمر زمین بدون اینکه موجود زنده‌ای‌بر

آن باشد گذشته است . درماه نهم و دهم نخستین موجودات جاندار بوجود آمده‌اند . در هفتهٔ دوم ماه آخر سال پستانداران نمودار شدند در ساعت یازده و ۴۵ دقیقهٔ روز سی و یکم ماه یعنی در ربع آخر سال ٔانسان پا بعرصهٔ حیات گذاشته است دورهٔ تاریخی انسان شصت ثانیهٔ اخیر سال است .

در این بارهٔ به « ارض » بند ۲ که در بارهٔ خلقت زمین و تقسیم دورانهای‌ششگانه بحث شده‌رجوع شود .

ماجرای شجرهٔ منهیه

ما جرای درخت نهی شده و وسوسهٔ شیطان و خوردن آدم و زوجه‌اش از آن و رانده شدن از جنّت در سورهٔ بقره ، اعراف ، طه و غیره نقل شده و در « شیطان » تحت عنوان حکایت تمرد شیطان مطلبی دربیان آن گفته شده است.

این است آنچه ذیل کلمهٔ آدم بنظر ما آمده ، علم واقعی پیش خداوند است .

اَداء : در مفردات راغب آمده ، اَداء یعنی دادن حق تمام‌در یکدفعه ،مثل اَداءِ جزیه و ردّامانت «الاداء الحق دُفعةً وموفیتهُ » ولی در قاموس مطلق رساندن و قضا کردن آمده است .

قرآن مجیدفقط در دادن حق و ردّ امانت بکار برده نه در مطلق دادن چیزی ، مثل « اِنّ‌اللّهَ یأمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدّوُا الاَمانٰاتِ اِلـٰی اَهْلِهـٰا » (نساء ۵۸) « فَمَنْ عُفِیَ‌لَهُ مِنْ اَخیهِ شَیْئٌ فَاتّبٰاعٌ بِالْمَعرُوفِ وَ اَدٰاءٌ اِلَیهِ بِاِحسٰانٍ » بقره : ۱۷۸ آیه در بارهٔ دیه (خونبها) است که در مقابل عفو ازقصاص داده میشودوسبب اصلی آن قتل است در اینجا نیز اَداء ، اَداءِ حق است .

ولی تمام و یکدفعه بودن را که راغب گفته بطور صریح نمیتوان از قرآن استفاده‌کرد در روایات هست‌که خونبهای قتل عمدی باید در یك سال ادا شود ولی یکجا دادن قید نشده است.

آنجا که موسی بفرعون و

فرعونیان میگوید «أَدُّوا إِلَيَّ عِبادَ اللهِ» دخان : ١٨ بندگان خدا را بمن بدهید گویا منظور این است : آنها راکه بندگان خدایند ، بناحق بنده خود خوانده اید و اذیت میکنید ، آنها را برگردانید و ازآنها دست بکشید همچنانکه برگرداندن عبد مغصوب بمولای او برگرداندن حق بصاحب حقّ است همچنین برگرداندن بندگان خدا و دست کشیدن ازآنها اداء حقّ خدا است والله العالم.

إِذْ : ظرف زمان ماضی است و از گذشته خبر میدهد نحو «وَإِذْ أَخَذْنا مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ» بقره : ٨٣ راغب گوید : إذ معنای شرط ندارد مگر آنکه کلمهٔ «ما» بآن اضافه شود .

إِذا : ظرف زمان آینده است و ازآینده خبرمیدهد مثل «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ» تکویر ١ اذا دونوع استعمال دارد یکی آنکه ظرف زمان متضمّن معنای شرط است در اینصورت مدخولش پیوسته جملهٔ فعلیه است دیگری آنست که حرف مفاجاة است (بمعنی ناگاه وآنوقت) در این صورت بجملهٔ اسمیّه داخل میشود و احتیاج بجواب ندارد (اقرب الموارد) مثل «إِذا هُمْ يَقْنَطُونَ» روم : ٣٦ .

أُذُن : (بروزن عُنُق » گوش . «وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَ الْأُذُنَ بِالْأُذُنِ» مائده : ٤٥ . جمع آن آذان است نحو «أَمْ لَهُمْ آذانٌ يَسْمَعُونَ بِها» اعراف : ١٩٥ و بکسی که بهر سخن گوش دهد و باور کند أُذُن گویند مثل : «وَمِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ» (توبه : ٦١) یعنی بعضی ازآنها پیغمبر را اذیت میکنند میگویند : او گوش است (زودباور است) ، بگوبرای شما گوش خوبی است خدارا تصدیق میکندومؤمنان را تصدیق میکند .

در مجمع البیان میگوید : این تسمیهٔ شخص است باسم عضو مخصوص برای مبالغه . همچنانکه بجاسوس میگویند : عین . گویا وجودش یکپارچه چشم است ناگفته

نماند مراد از « اُذُنٌ » در آیه صرف شنیدن و گوش دادن نیست بلکه منظور عمده باور کردن است ، مراد منافقان آن بود که حضرت بسیار زود باور است ، آنچه می‌شنود تصدیق میکند چنانکه « یُؤْمِنُ بِاللهِ وَ یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِینَ » مؤید آن است. در تفسیر المنار نقل شده: عده‌ای از منافقان که از آنجمله جلاس بن سوید ، مخشی بن حمیر و ودیعة بن ثابت بود ، جمع شدند و خواستند در غیاب حضرت رسول صلّی الله علیه و آله از او بدگوئی کنند ، بعضی گفتند : این کار را نکنید میترسیم که باو خبر دهند و در بارهٔ شما بد گوئی کند ، بعضی گفتند : محمد یکپارچه گوش است اگر باو خبر دادند قسم میخوریم تصدیقمان میکند. درنتیجه آیهٔ فوق نازل شد .

مخفی نماند : کفّار بااین کلمه قصد اهانت داشتند ، ولی قرآن آنرا بصورت مدح آورده ومیگوید: پیغمبر زیاد گوش میدهد وباور میکند امّا نه بهرکس بلکه بوحی خدا و سخن مؤمنان گوش میدهد و باور میکند واین گوش دادن و باور کردن بخیر و صلاح شماست که شما را راهنمائی میکند .

از این ماده فعل اَذِنَ یَأْذَنُ از باب عَلِمَ یَعْلَمُ بمعنی گوش دادن و اطاعت کردن آمده است مانند « اِذا السَّماءُ انْشَقَّتْ وَاَذِنَتْ لِرَبِّها وحُقَّتْ » (انشقاق ۱) آنگاه که آسمان شکافته شود واز فرمان پروردگارش پیروی کند و اطاعت آن حتمی است در تفسیر کشّاف ذیل آیهٔ فوق ودرالفائق و نهایه مادهٔ « اذن » از حضرت رسول صلّی الله علیه و آله منقول است « مااَذِنَ اللهُ لِشَیْئٍ کَاِذْنِهِ لِنَبیٍّ یَتَغَنّی بِالقرآنِ » خدا بچیزی گوش نداده مانند گوش دادنش بپیغمبری که قرآن را باصوت حزین و رقیق میخواند . در فائق گوید : مراد از تغنّی تحزین و ترقیق صوت است .

بنظر میآید که بجای « لِنَبیٍّ » « لِرَجُلٍ » باشد چون از « لنبیّ » استفاده میشود قرآن ببسیاری از پیامبران نازل شده حال آنکه چنین

نیست .

و از همین ماده، إذن بمعنی علم استعمال شده درصورتیکه متعدی با باء باشد مثل « فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ» بقره : ۲۷۹ یعنی یقین کنید بجنگ با خدا و رسول .بنظر میآید که معنای عِلم بآن اشراب شده است و یا عِلمیکه از شنیدن حاصل شود ، یعنی گوش کنید و بدانید که با خدا و رسول در جنگید .

ناگفته نماند : فرق مابین اذن بمعنی گوش دادن و اطاعت واذن بمعنی عِلم ، آن است که اولّی بالام والیٰ و دومّی با باء متعدّی میشود برای مزید توضیح به « إذن »بروزن عِلم رجوع شود .

إِذْن : (بروزن عِلم)درقرآن مجید بمعنی اجازه، اراده ، إعلام، اطاعت ، و عِلم بکار رفته ، ولی میشود گفت کـه ریشهٔ إذن بمعنی اطاعت و عِلم ازاُذُن (بروزن عُنُق) است که گذشت و ریشهٔ إذن بمعنی اجـازه و اراده و اعـلام از إذْن (بروزن عِلم) است .

در قـاموس هست « أَذِنَ بِهِ : عَلِمَ وأَذِنَ لَهُ في الشَّيْئِ : أَباحَهُ لَهُ أَذِنَ إِلَيهِ وَلَـهُ : اِسْتَمَعَ » بدین طـریق می‌بینیم فعل اذن چون بابا‌ء متعدی باشد بمعنی علـم ، و چون با لام باشد بمعنی اجـازه و گـوش دادن و چنانچه بـا الی باشد فقط بمعنی استماع وگوش دادن است .

درتمام قرآن کریم فقط درسه محلّ بابا‌ء متعدی شـده است ۱ ـ « فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللهِ وَرَسُولِه » کـه گذشت. ۲ـ «أَمْ لَهُمْ شُرَكاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مالَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللهُ» شوری: ۲۱ بنابرآنکه ازقاموس نقل شد معنای آیـه چنین است ، یـا برای آنهـا شریکانی هست بآنها دینی آورده‌اند که خدا نمیداند. ولی ارباب تفسیر « يَأْذَنْ » را در آیـهٔ شـریفه بمعنی اجازه گرفته و« ام » را درصدرآیه «بل» معنی کرده‌اند و این بـر خلاف متعدی شدن اذن بابا‌ء است .

۳ـ «وَأَذِّنْ فِي النّاسِ بِالْحَجِّ » (حج ۲۷) میان مردم حج‌را اعلام کن. درسایرجاهای قرآن که بمعنی

اجازه است با لام متعدی شده مثل «عَفَا اللّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ» توبه: ۴۳

در بعضی از آیات، اذن را اراده و مشیّت معنی کرده‌اند نظیر «فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللّهُ أَنْ تُرْفَعَ» یعنی: در خانه‌هائیکه خدا اراده فرموده بزرگ و محترم شوند، و نظیر «وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللّهِ» آل‌عمران ۱۴۵ برای هیچ کس نیست که بمیرد جز باراده خدا. این برای آنست که اذن با اراده یکی است و اراده در مقام از اذن مقدّم است، باید اوّل اراده کنیم سپس اذن بدهیم.

أَذان: بمعنی اعلام است «وَأَذَانٌ مِنَ اللّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ» توبه: ۳، أذان اسلام را از آنجهت اذان گفته‌اند که مؤذّن بـا صدای بلند دخول وقت را اعلام میکند، مؤذن یعنی کسیکه بندا و صدای بلند اعلام میکند «فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ» اعراف: ۴۴، آذَنَ درکریمهٔ «آمَنْتُمْ بِهِ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ» اعراف: ۱۲۳ وامثال آن بمعنی اذن دادن است در مفردات گوید: أذنته بکذا و آذنته بمعنیً ارباب تفاسیر نیز چنین گفته‌انـد، شاید مراد از مفاعله دراینجا شدت باشد یعنی پیش از آنکه من اذن قطعی و صریح بدهم بموسی ایمان آوردید؟!

درکریمهٔ «فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ آذَنْتُكُمْ عَلَى سَوَاءٍ» انبیاء: ۱۰۹ ودرکریمهٔ «وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ أَيْنَ شُرَكَائِي قَالُوا آذَنَّاكَ مَا مِنَّا مِنْ شَهِيدٍ» (فصلت ۴۷) آذَنَ را اعلام معنی کـرده‌اند یعنی: اگر از دعوت تو سرپیچیدند بگو: بهمه بطور مساوی اعلام کردم. و روزقیامت ندایشان میکند: شریکان من کجایند؟ گویند: بتوخبردادیم که ازماگواهی نیست که بگوید: تو را شریکی هست.

فرق این دوآیه، باآیهٔ «آذَنَ لَكُمْ» آنست کـه آن با لام متعدی شـده و بمعـنی اذن دادن است چنانکه ازقاموس نقل شد. ولی‌در این دوآیه ظاهراً، باء مقدّر است یعنی «آذنتکم بعذاب‌اللّه‌علی سواء» و «آذنّاك‌بانّه‌مامنّامن‌شهید» وسابقاً روشن گردیدکـه چون اذن متعدی

بباءِ باشد بمعنی علم است .

تأذّن : بمعنی اعلام و اخبار است با قید کثرت وتکرار (قاموس) بنا براین ، معنی کریمهٔ « وَاِذْ تَاَذَّنَ رَبُّکُمْ لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیدَنَّکُمْ » ابراهیم ۷ آنست که خدای شما مکرر اعلام کرده که در صورت شکر ، نعمت خود را زیاد خواهد فرمود .

استیذان : یعنی طلب اذن . « وَیَسْتَأْذِنُ فَرِیقٌ مِنْهُمُ النَّبِیَّ » احزاب ۱۳ ناگفته نماند : تمام معانی اُذُن (بروزن عنق) واِذْن (بروزن علم) بمعنی اجازه وگوش دادن برمیگردد و این دو معنی جامع تمام معانی است .

اِذَن : (بروزن عنب) حرف جواب و جزاء است بمعنی آنگاه و آنوقت ، نحو « اِنَّکُمْ اِذاً مِثْلُهُمْ » نساء : ۱٤۰ یعنی شما آنوقت نظیر آنها هستید . درقرآن مجید همه‌جا با تنوین (اذاً) نوشته شده ومحلی که بانون (اِذَن) نوشته شود یافته نشد .

اَذیٰ : نا خوش آیند. ناپسند « لَاتُبْطِلُوا صَدَقَاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْاَذیٰ » بقره ۲٦٤ صدقات خود را بامنت گذاردن وکار نا پسند باطل نکنید . گوئیم : فلانی مرا اذیت کرد یعنی در بارهٔ من کار نا پسندی انجام داد در قاموس هست : « الاَذِیَّةُ والاَذیٰ وهی المکروه » در اقرب الموارد آمده « اَذیٰ یَأْذِیٰ اَذاً و اذاةً : وصل الیه المکروه . الاسم الاَذِیَّة » .

اذی مصدر واسم هردو استعمال شده است درالفائق بعد از نقل حدیث « الایمان نَیِّفٌ وسبعون درجةً اَدْنٰاها اماطة الاَذیٰ عن الطریق » گوید : مراد ازاذی خار وسنگ وهرچیزی است که در راه‌ها سبب آزارمیگردد فعل ثلاثی اذی از باب علم یعلم و مزیدش از باب اِفعال وغیره آمده است نظیر « وَمٰاکٰانَ لَکُمْ اَنْ تُؤذُوا رَسُولَ اللهِ » احزاب : ۵۳ شما را نرسد که رسول خدا را اذیت کنید.

بنا برآنچه گذشت معنی آیهٔ « یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْمَحِیضِ قُلْ هُوَاَذیً فَاعْتَزِلُوا النِّسٰاءَ فِی الْمَحِیضِ » بقره: ۲۲۲ چنین میشود و تو را از خون

حیض می‌پرسند بگو : آن چیز پلید و نا پسندی است از زنان درزمان حیض کناره کنید (مقاربت نکنید) و این درصورتی است که محیض اول را خون حیض و دوم را اسم‌زمان بگیریم چنانکه در« حیض » خواهد آمد در مجمع « اذی » را از قتاده و سُدّی ، قَذِر و نَجِس نقل فرموده است . وبقولی : آن اذیت‌وزحمتی است برای زنان.در تفسیر المیزان ذیل آیهٔ فوق فرمایـد : اذی بمعنی ضرر نیست گرچه بعضی گفته‌اندزیرا نمیشود با نفع مقابل کرد وگفت : نفع و اذی چنانکه گـفته میشود : نفع و ضرر. پس معنی آن‌چیزناپسند و یـا آزاراست و گـاهی بوجهی بر ضرر منطبق میشود .

اِرْب : حاجت . از این ماده فقط دو بار در قرآن آمده است و هردو بمعنی حاجت و نیاز است . یکی « اَوِالتّابِعینَ غَیرِاوُلِی الاِرْبَةِمِنَ الرِّجالِ » (نور ۳۱) که گفته‌اند : مرادکسانی هستندکه بنکاح حاجت و نیازندارند . دیگری درآیهٔ «وَلِیَ فیها مَآرِبُ اُخری » (طه ۱۸) که موسی بخدا عرض کرد: مرادرآن عصا حاجت‌های دیگری است .در مجمع‌البیان گـوید : مَآرِب یعنی حوائج مفردآن مأربة است. راغب گفته : اِرب احتیاج شدیدی است که در دفع آن بحیله متوسل شوند در لغت معانی دیگری هم داردولی درقرآن مجید بکار نرفته است .در نهج‌البلاغـه خطبهٔ ۲۰۳ فـرموده : « واللهِ ما کانَتْ لی فِی‌الْخِلافَةِ رَغْبَةٌ ولافی‌الوِلایَةِ اِرْبَةٌ » .

اَرْض : این کلمه که مراد از آن زمین ماست ۴۶۱ بار در قرآن آمد است ،، امّاهمیشه بلفظ‌مفرد، در روایت و نهج‌البلاغه بلفظ جمع (اَرَضون ، ارضین) نیزآمده‌است، شایدآن درآخربحث ، بررسی‌شود.

امّااینکه‌درقرآن مجیدهمواره مفرد آمده ، باحتمال قـوی علتش آن است که آنچه غیراز زمین‌است نسبت بما آسمـان محسوب میشود مثلا مِرّیخ گر چه فی‌حدّنفسه ، یك کـره و زمین است ولی نسبت بما

که بالای سرماست آسمان حساب میشود ، علی‌هذا ما را یک‌زمین بیشتر نیست که زیرپای ماست . لذاست که قرآن آنرا همواره مفرد بکار برده است .

درکلام‌الله مجید راجع بزمین مسائلی و حقائقی بیان شده که به بعضی ازآنها اشاره می‌کنیم :

۱ـ زمین وآسمانها در ابتدای خلقت ، همه بسته و یك چیز بودند در اثر انبساط تدریجی وسعت‌یافته و از هم‌جدا شده‌اند« أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَاهُمَا » (انبیاء : ۳۰)مگر کفار ندانسته‌اندکه آسمانها وزمین پیوسته و توی هم بودند ، آنها را ازهمدیگر بازشان کردیم ؟ ! رَتْق بمعنی گره شده و بسته و پیوسته ، و فتق بمعنی‌بازکردن وایجاد فاصله میان اجزاء شیئی متصل است .

اگرمراد از« السّموات » تمام جهانها و منظومه‌ها باشد . مسئلهٔ رتق و فتق شامل تمام عالم است ، واگرمرادآسمانهای‌هفتگانهٔ اطراف زمین باشدکه محیط بر زمین‌اند ، آنوقت معنی آیه این است که : زمین با آسمانهای هفتگانهٔ آن ، ابتدا درهم فرورفته ویکی بوده‌اند بتدریج بصورت فعلی درآمده‌اند ، نا گفته نماند « السموات » جمع محلی بالف و لام مفید عموم است وکلمهٔ « فاطر السموات والارض » بمعنی شکافنده زمین وآسمانهادر۷ محل ازقرآن ذکر شده و سموات همه با الف ولام‌آمده‌اند ،علی‌هذا احتمال قوی میرود که مراد از « السموات‌والارض » تمام کاینات باشد .

درکتاب آغاز وانجام جهان ص ۶۳ گوید : در قرآن کریم « سموات » که با « ارض » هم استعمال شده بمعنی همهٔ جهانهای غیراززمین‌آمده است « فَلِلّٰهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمٰوٰاتِ وَ رَبِّ الْأَرْضِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» جاثیه ۳۶ «رَبِّ العَالَمِينَ» که‌بی واو است بدل است از «رَبِّ السَّمٰوٰاتِ ورَبِّ الأرض » پس‌بایستی که « پرورندهٔ جهانها »مساوی‌باشد

با « پروردهٔ آسمانها وزمین » پس بایستی که « سموات » برابر باشدبا « همهٔ جهانها منهای زمین » .

۲ ـ زمین در دو روز « دو دوران » وپیش از آسمانهای هفتگانهٔ خود آفریده شده، باین آیات توجه کنید که در بند سوّم نیزلازم خواهد بود : « قل أَئِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْدَاداً ذٰلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ . وَ جَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا وَبَارَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِلسَّائِلِينَ . ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ. فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمٰوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا وَ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ »(فصلت : ۹ـ۱۲) .

از این آیات بدست میاید اولاً زمین دردوروز (دو دوران) آفریده شده (البته بدون نبات و حیات و اقوات) « خَلَقَ الارض فی یومین » مراد از روز بطور قطع دوران است نه بیست و چهار ساعت که مدت گردش وضعی زمین است وهمچنین مراد ازچهارروزودوروز ، دودوران وچهاردوران است ومجموع این شش روز بحساب روزهای ما شاید از میلیونها سال بیشتر باشد .

استعمال یوم بمعنی دوران و مدت مفصلی از زمان ، شایع واز معانی مشهور یوم است ، ابن اثیر در نهایه گوید : گاهی از یوم مطلق وقت اراده میشود و حدیث « تلك أَيَّام الهرج » از آن است . راغب در مفردات گوید : گاهی از مدت هر مدتی که باشدبایوم تعبیرمیشود. در قرآن مجید هست « وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ » آل عمران ۱۴۰ « فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ إِلَّا مِثْلَ أَيَّامِ الَّذِينَ خَلَوْا » یونس ۱۰۲ که مرادزمانهای حوادث است « وَإِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ » حج ۴۷ « فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ » معارج : ۴ .

احتمال قوی آنست که منظور از دودوران یکی مذاب شدن زمین است، که بصورت گازمشتعل بودودر اثر کاسته شدن حرارت مذاب گردید ،

و دیگری انعقاد و انجماد سطح آن است .

ثانیاً : تشکیل کوهها و تقدیر اقوات برای موجودات زنده در چهار دوران انجام یافته است « وَ جَعَلَ فیها رَواسِیَ مِنْ فَوْقِها وَ بارَكَ فیها وَ قَدَّرَ فیها اَقْواتَها فی اَرْبَعَةِ اَیّام » واینکه بعضی ازبزرگان چهارروزرافصول اربعه گرفته‌اند بسیاربعیداست، زیرا در آیات فوق صحبت ازابتدای خلقت و حالت مذاب بودن زمین وغیره است ، فصول اربعه حساب بعدهاست و این آیات تفصیل شش روزی است که در آیهٔ : «اِنَّ رَبَّكُمُ اللّهُ الَّذی خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ فی سِتَّةِ اَیّام » یونس : ۳ و غیره آمده است، بعداز « اربعة ایّام » فرموده : «ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَی السَّماءِ وَهِیَ دُخانٌ ... »آنروزها فصولی در بین نبوده است

ثالثاً : آسمان که آنوقت دخان (گاز فشرده و غلیظ) بودو زمین که دو دوران دیده و تازه منعقد شده بود ، هر دو بیکبار از دستور خداپیروی کردند ، دراثراین فرمان گاز فشرده وتیره ، رقیق شدوطبقات جوّ را تشکیل داد و در عین حال زمین استعداد یافت و تقدیر اقوات گردید «فَقالَ لَها وَلِلْاَرْضِ ائْتِیا . . . فَقَضٰیهُنَّ سَبْعَ سَمٰواتٍ فی یَوْمَیْنِ » .

بطور قطع ، دودوران تشکیل آسمانها « سبع سموات فی یومین » با چهار دوران تقدیر اقوات«اربعة ایّام » متداخل‌اند . و خلاصه اینکه زمین در دو روز مذاب ومنعقد شد و آسمان بصورت گاز فشرده‌وتیره از زمین بیرون آمد واطراف آن را فرا گرفت (این مرحلهٔ اوّل) در مرحلهٔ دوم ، بزمین وآسمان یکدفعه فرمان‌رسید « قالَ لَها وَلِلْاَرْضِ ائْتِیا» این جمله تکلیف هر دو را در یك وقت اعلام میکند ، در نتیجهٔ این فرمان وضع دیگری پیش آمد، وآن اینکه زمین آماده شد وتقدیراقوات گردید ، وگاز فشرده بطبقات هفت گانهٔ جوّ مبدّل گردید کلمهٔ « ثُمَّ » در آیهٔ « ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَی السَّماءِ»راجع بآیهٔ اول است و تقدیر اینطوراست « خَلَقَ الْاَرْضَ فی یَوْمَیْنِ ... ثُمَّ اسْتَوٰی

إِلَى السَّمَاءِ » و آیهٔ وسط « وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا ... » توضیح آمادگی زمین در اثر دستور دوم است .

اگردو دوران تشکیل آسمانها باچهاردوران تقدیر اقوات متداخل نباشد لازم میاید که خلقت آسمانها و زمین در هشت روز انجام یافته باشد ، حال آنکه خداوند فرموده « إِنَّ رَبَّكُمُ اللهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ » این مطلب در ۷ محل بشرح زیر تکرار شده است اعراف : ٥٤ ، یونس : ۳ ، هود : ۷ ، فرقان : ٥٩ ، سجده : ٤ ، ق ۳۸ ، حدید : ٤ .

اگر گویند : درصورت متداخل بودن دو دوران آسمانها در چهار دوران تقدیر اقوات ، معنی این آیه که میگوید « خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمٰوَاتٍ » بقره : ۲۹ چگونه درست میشود ، زیرا «ثمّ» در آیه صریحاً میرساند که تشکیل آسمانها بعد از خلق مافی الارض بوده است.

گوئیم : با قرینهٔ آیات گذشته می فهمیم که مراد از « خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ » مرحلهٔ اول است که خمیرهٔ مافی الارض بوده باشد ، نه مرحلهٔ دوم که تقدیر اقوات است ، بعبارت دیگر ، این « خَلَقَ لَكُمْ » همان « خَلَقَ الأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ » است. و چون در آن مرحله ، ماده و خمیرهٔ تمام اقوات موجود بود ، مانعی ندارد که گفته شود : آنچه در زمین است برای شما آفریدیم ، در این صورت « ثمّ » درجای خود واقع است ، نظیر آیات سورهٔ فُصِّلَت .

تحقیق این مطلب رابدین طریق در جائی ندیده‌ام و کلید فهم آن فقط الهام خداوندی است ولله الحمد.

رابعاً ـ آیات گذشته ، فقط دربارهٔ زمین و طبقات هفتگانهٔ جوّ است و شامل تمام آسمانها و همهٔ کائنات نیست برای توضیح بیشتر به « سماء » رجوع شود .

خامساً ـ زمین (زمین دوروزه) پیش از آسمانهای هفتگانه آفریده شده « خَلَقَ الأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ ... ثُمَّ

اسْتَوٰی اِلَی السَّمٰاءِ ... فَسَوّٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ » .

۳ : زمین پس از آسمان خورشید (آسمان منظومهٔ شمسی) آفریده شده است «ءَاَنْتُمْ اَشَدُّ خَلْقاً اَمِ السَّمٰاءُ بَنٰاهٰا . رَفَعَ سَمْكَهٰا فَسَوّٰاهٰا وَ اَغْطَشَ لَيْلَهٰا وَ اَخْرَجَ ضُحٰيهٰا . وَ الْاَرْضَ بَعْدَ ذٰلِكَ دَحٰاهٰا . اَخْرَجَ مِنْهٰا مٰاءَهٰا وَ مَرْعٰيهٰا وَ الْجِبٰالَ اَرْسٰيهٰا » نازعات ۲۷ ـ ۳۲ .

ترجمهٔ این آیات بنا بر تحقیقی که در کتاب آغاز وانجام جهان ، کرده چنین است : آیا شما در آفرینش محکمتر هستید یا آسمان ؟ که خدا آنرا بنا نهاد ، ارتفاعش را بلند گرفت ، پس آنرا ساخت وشبش را « تاریك کم نور » گردانید و روشنائیش را آشکار کرد ، و زمین را بعد از آن دحو کرد (بزرگش کرد و در حالیکه آنرا میچرخانید به پائین پرتاب کرد) انتهی

از ظاهر این آیات بدست میاید که چرخش زمین بعد از آسمان بوده است « وَالْاَرْضَ بَعْدَ ذٰلِكَ دَحٰيهٰا » حال آنکه از آیات گذشته روشن شد که زمین پیش از آسمانها خلق شده است « خَلَقَ الْاَرْضَ...ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَی السَّمٰاءِ » فصلت : ۹ .

در جواب باید دانست که : این : « سماء » در آیهٔ « اَمِ السَّمٰاءُ بَنٰاهٰا » غیر از سموات هفتگانهٔ گذشته است ، مراد از « سماء » در این آیات بنابر آنچه در « سماء » خواهد آمد ، آسمان خورشید و فضای منظومهٔ شمسی است نه آسمانهای محیط برزمین ، و مسلّماً زمین بعد از آسمان منظومهٔ شمسی باین صورت درآمده و دحو شده است .

٤ : زمین خدارا تسبیح میکند « تُسَبِّحُ لَهُ السَّمٰوٰاتُ السَّبْعُ وَالْاَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ » اسراء : ٤٤ ، آری زمین باین عظمت باآسمانهای هفت گانهٔ آن رشحه‌ای از رَشَحات رحمت خدا است در پیشگاه آفرینندهٔ خود خاضع و تسبیح گو است .

٥ : زمین باآسمانهای هفت گانه‌اش که طبقات هفتگانهٔ جوّ باشند درشش روز (شش دوران) آفریده

شده‌اند « إِنَّ رَبَّكُمُ اللهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيّامٍ » توضیح این مطلب گذشت ودر«سماء» بیشتر روشن خواهد شد.

٦ : زمین در آیندهٔ قیامت کوبیده وریزریز خواهد شد وبزمین غیر از این مبدّل خواهد گردید (بزمین انبساط یافته) « يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ » ابراهیم : ٤٨ « وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبٰالُ فَدُكَّتٰا دَكَّةً وٰاحِدَةً » حاقّة : ١٤ ونتیجهٔ این انبساط و اتسّاع مافوق تصور است .

٧ : زمین حافظ اسرارواعمال آدمی است و روز قیامت اسرار خویش رابیرون میدهد وگواه آنها خواهد بود « يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبٰارَهٰا بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحىٰ لَهٰا » زلزال : ٤و٥

٨ : کلمهٔ ارض همانطور که بتمام کرهٔ زمین اطلاق شده، ببعضی از آن نیز گفته شده است « اُدْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ » مائده : ٢١ « فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتّٰى يَأْذَنَ لِي أَبِي » یوسف : ٨٠ « فَخَسَفْنٰا بِهِ وَ بِدٰارِهِ الْأَرْضَ » قصص ٨١ مراد ازالارض در آیهٔ اول سر زمین فلسطین و در دومی سر زمین مصر و در سومی محلی است که قارون وخانه‌اش در آن فرو رفت .

٩ : همانطور که دراوّل گفتیم کلمهٔ ارض در قرآن مفرد استعمال شده ولی در احادیث ونهج البلاغه بصیغهٔ جمع (ارضون و ارضین) نیز بکاررفته است نظیر کلمات فرج « لٰاإِلٰهَ إِلَّا اللهُ رَبُّ السَّمٰوٰاتِ السَّبْعِ وَ رَبُّ الْأَرَضِينَ السَّبْعِ وَ مٰا فِيهِنَّ وَ مٰا بَيْنَهُنَّ » (وسائل ج٤ص٩٠٧) .

ولی چون بعضی از موارد نهج البلاغه صریح است دراینکه مراد از ارضون خشکیهای روی زمین و باصطلاح هفت اقلیم است ، باید بگوئیم که دراحادیث وجاهای دیگر نهج البلاغه مقصود از آن خشکی هاست که در گذشتة به هفت ، تقسیم میکردند ، در نهج البلاغه هست «وَ رکوبها أعناقَ سُهولِ الأرَضِين. ألَمْ يَكُونوا أرْبٰاباً في أقطارِ الأرَضين. فَهُمْ حُكّامٌ عَلَى العٰالَمِينَ وَ مُلُوكٌ في أطْرٰافِ

الأَرَضِين » این کلمات درنهج البلاغه عبده بترتیب ج ۱ ص ۱۷٤- ج۲ص ۱۷۷ وص ۱۷۹ واقع است .

جملهٔ اول در بارهٔ کوهها است که میفرماید : کوهها برگردن همواریهای زمین سوارند ، دوّمی در بارهٔ مردمان گذشته است که فرمود: آیادراطراف زمین پادشاهان و مالك رقاب نبودند ؟ وسومی در خصوص عربهاست که به برکت اسلام دراطراف زمین پادشاهان شدند .در این جاهاچنانکه می بینیم خشکی های زمین مقصود است .

این مطلب که تحت شمارهٔ ۹ گفته شداز کتاب آغاز وانجام جهان ص ٦٨ - ۷۰ استفاده شده است.

علامهٔ شهرستانی رحمه الله راجع بتعدّد زمینها درکتاب هیئت و اسلام . بحث مفصلی دارد . ما منکر آن نیستیم که مرّیخ و مشتری و امثال آن نسبت بخود ، زمین اند و زمینهای بیشمار دیگری درفضای بیکران وجود دارند .

ولی نمیتوانیم قبول کنیم که مراد از زمینهای هفتگانه ،سیّارات هفتگانه است ، زیراآنها از هفت بیشتراند ، اگرعدد هفت رابرداشته و بگویند :کرات و زمینهائیکه در فضای بیکران بدور خورشید های خود میچرخند ؛ خارج ازشمار ند حرفی نداریم فقط مخالف و نافی این هستیم که کسی بگوید مراد از زمینهای هفتگانه ، سیارات منظومهٔ شمسی است ،ناگفته نماند، قرآن کریم بزمینی غیر از زمین ما نظری نداشته وغیر ازآنرا سماء وسموات بحساب آورده است .

۱۰- در خاتمهٔ این بحث لازم است بدانیم که :کرهٔ زمین نسبت بخود، موجودی بس بزرگ واعجاب آور است ، حجم آنرا بنابرحسابی هزار و هشتاد سه میلیارد و بنا بر حساب دیگری هزار و هشتاد سه میلیاردوسیصدوبیست ملیون کیلومتر مکعب گفته اند ، یکمیلیارد شاید بنظر شما چندان مهمّ نیایدولی طبق حساب صحیح اگر شخصی روزی ده ساعت کاربکند. شمردن یکمیلیارد

پنجاه سال وقت لازم دارد .

جمعیّت روی زمین در حدود سه میلیارد نفر است ، صندوقی در نظر بگیرید که هر سه بُعد آن هر یك ، یك کیلو متر باشد ، اگر همهٔ انسانهای روی زمین را در چنین صندوقی بریزیم ، حساب ساده میرساند که در حدود یك ششم صندوق اشغال میشود ، زیرا این صندوق بیشتر از هیجده میلیارد نفر یعنی هیجده میلیارد و هفتصد و پنجاه میلیون نفر ظرفیت دارد ، و اگر بخواهیم زمین را تکه تکه کرده در چنین صندوق جای بدهیم ، به هزار و هشتاد سه میلیارد و سیصد و بیست میلیون از این صندوق ها احتیاج داریم .

اگر همهٔ انسانهای زمین را بدریای خزر بریزیم ، آب دریا بالا میاید اما چقدر ؟ گفته‌اند : مطابق حساب دقیق ، آب آن از یك سانتیمتر هم کمتر بالا میاید ، یعنی این بالا آمدن برای ما هیچ محسوس نیست در صورتیکه دریای خزر دریای بزرگی نیست بلکه دریاچه است و فقط چهار صد و بیست هزار کیلو متر مربّع مساحت دارد ، چه رسد باقیانوس آرام مثلاً که صد و هشتاد میلیون کیلو متر مربّع مساحت آن است .

اگر بزرگی حجم زمین را با طبقات هفتگانه جوّ آن درنظر آوریم از عظمت آن متحیّر خواهیم بود ، جرم جوّ زمین را درحدود پنج میلیون میلیارد تن حساب کرده‌اند ، فسبحان من خَلَقها و دَبّرَها و دحٰاهٰا و اُخْرِجَ منها ماءَ ها و مرعٰاهٰا و الجبالَ اَرْسیٰهٰا.

ارقامیکه در اینجا راجع بوسعت زمین ذکر شد ، همه از کتابهای معتبر اخذ شده است ایضاً باید دانست که زمین بزرك میشود زیرا هر روز میلیونها تُن از انرژی خورشید وارد آن شده و بصورت حرارت در آن جذب میشود ، کافی است که بدانیم درهر ثانیه چهار میلیون تُن از خورشید کاسته میشود مقدار کثیری از آن نصیب زمین است ، علی‌هذا تا روز قیامت زمین پیوسته بزرك و آفتاب کوچك خواهد شد و وسعت زمین

را در آنروز جز خدا کسی نمیداند .

اَرِیکه : (بروزن سَفینه) تخت مزّین « مُتَّکِئینَ فیها عَلَی الْاَرائِكِ » کهف ۳۱ یعنی: دربهشت برتخت‌های مزیّن تکیه زده‌اند ، ارباب لغت آنرا تخت مزّین . که در خیمه یااطاقی است وتخت اطاق عروس و سرا پردهٔ عروس که روی سریر است و فرش اطاق عروس . معنی کرده‌اند . این کلمهٔ بصیغهٔ جمع (اَرائِك) پنج بار در قرآن مجید آمده است .

ناگفته نماند : اَریکه تخت خالی نیست . بلکه مزیّن بودن آن منظوراست چنانکه در اطلاق سریر برتخت . سرور و شادی مورد نظر است .

اِرَم : (بر وزن عِنَبْ) سنگهائیکه روی هم می‌چینند برای نشان دادن راه دربیابانها (نهایه) جمع آن آرام است . و اَرْم (بر وزن عقل) بمعنی خوردن، پوسیدن و فانی شدن است « اَرَمَ ما علی المائدة : اَکَلَه ، اَرَمَ المالُ : فنی ، اَرَمَ : ای بُلی وصار رمیماً » .

« اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعادٍ اِرَمَ ذاتِ العِمادِ الَّتی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فی الْبِلادِ » فجر: ٦و٣ : با تدبر درآیهٔ شریفه روشن میشودکه « اِرَم » بدل اشتمال است از « عاد » و عاد چنانکه میدانیم‌قوم هود علیه‌السلام است. ترجمهٔ این دوآیه چنین میشود : آیا ندانستی که‌پروردگارت باقوم عاد، با آن بنای ستونداركه نظیرآن در سر زمین‌ها ساخته نشده بود ، چه کرد ؟ اگر « عاد » ذکرنمیشدمعنی آیه تمام بود ولی معلوم نمیشد این بنا یا شهر متعلق بکدام قوم است .

پرروشن‌است‌که«ارم» عمارت مخصوص و یا شهری باشکوه بود. که نظیر آن تا آنروز ساخته نشده بود ، و نیز این دوآیه ، از ویران شدن آن در اثر غضب خداوندی، خبر میدهد .

درشرح‌وتفسیر «اِرَم» افسانه‌ی بکتب‌اسلامی راه یافته‌که ریشهٔ آن به‌وَهَب‌بن‌مُنَبِّه میرسد وکعب‌الاحبار

یهودی بر آن صحّه گذاشته است .
لازم است بآن اشاره شود .
وهب بن‌منبّه گوید : عبدالله بن‌ابی‌قِلابه ، برای پیدا کردن شتر خود در صحراهای عدن میگشت ناگاه بشهری رسید ، اطراف آن قلعه بود ، عبدالله گمان کرد که در آنجا کسی هست ، وارد قلعه شد ، دو درب بسیار بزرك دید ، که با یاقوتهای سفید وسرخ مُرَصّع بودند کاخهائی دید که بالای آنها غرفه‌هاو غرفه‌های دیگر که از طلا و نقره و لوءلوء و یاقوت بنا شده بودند ... وکاخها با لئالی و مشك و زعفران مفروش (شن ریزی) شده بود ، چشمه‌هائی از نقره دیدکه آب آنها ازآفتاب روشنتربود ... از لوءلوء و زعفران و مشك آنجا مقداری برداشت و بیرون آمد .
قضیّهٔ این شخص بمعاویه رسید ، او را احضارکرد واوآنچه دیده بود بازگفت ، معاویه گفت: تاکعب الاحبار را حاضرکردندواز وی در این باره توضیح خواست ، کعب گفت : آری آن بهشت شدّاد است وچنین وچنان‌بود ودرزمان‌تو مردی که دارای‌فلان‌صفات است‌در طلب‌شترخودبآنجا واردخواهد شد. سپس ، بعبدالله بن ابی‌قِلابه که در آنجا بود نگاه‌کرد و گفت : بخدا قسم این همان مرد است (مجمع البیان بطوراختصار) .
این افسانه چنانکه دیدیم از وهب بن‌منبّه است وکعب الاحبار آنرا تصدیق میکند ، حال این دو نفر براهل تحقیق روشن است ، در کتاب«سیری در اسلام»وضع آندو را ضمن بحث جاعلین حدیث ، آشکارکرده‌ام .
این شهر درکجای دنیاست ، کدام‌کاوشهای علمی وزیر زمینی ، وجود آنرا تأیید میکند ؟ ! در آن روزگار : آنهمه طلا و نقره و ... ازکجا جمع شده بود ؟! .
زمخشری درکشّاف از وهب نام نبرده و میگوید : چنین روایت شده ، سپس تصدیق‌کعب درمحضر معاویه را نقل میکند ، مجلسی

رحمه‌الله آنرا در بحار ج ۱۱ ص ۳۶۷ ط جدید ، بدون ردّ و قبول از کمال‌الدین مرحوم صدوق ازمردی بنام ابووائل نقل کرده است .ناگفته نماند : ابووائل شخصی مجهول الهوّیه است ودر رجال مدح وقدحی ندارد . بنظر میاید که این شخص، قضیّه را از وهب و یا کسیکه از وهب شنیده نقل کرده است .

صدوق علیه الرحمه آنرا در کمال الدین باب ۵۴ از ابی وائل نقل نموده ولی آنرا قبول ندارد و درآخر همان باب میگوید : این قضایا که نقل کردم اعتمادی بآنها ندارم ، ولی‌می‌بینم که خصمم قبول دارد برای الزام او ایراد میکنم .و در ذیل افسانهٔ بهشتِ شداد میگوید اگر بشود گفت که در روی زمین همچو بهشت نادیده هست و کسی جای آنرا نمیداند ، ولی از طریق خبرها میگویند : هست ، پس چرا وجود و غیبت امام عصر عليه‌السلام راازطریق اخبار قبول ندارند ، باآنکه خبربهشت شدّاد از ابی وائل است ولی اخبار قائم عليه‌السلام از حضرت رسول و ائمه طاهرین عليهم‌السلام . !!!

در تفسیر بیضاوی و صافی و مجمع‌البحرین بطور اشاره بی‌آنکه نامی از وهب وکعب برده شود ، این افسانه نقل شده است .

ابن‌کثیرشامی درتفسیر خود ، بعد از اشاره بآن میگوید : این از خرافات اسرائیلی است . مسعودی در مروج‌الذهب (ج ۱ ص ۳۶۸) گوید: بسیاری از دانایان گفته‌اند: این داستان از خرافات است . فرید وجدی دردائرةالمعارف گفته : آنچه گفته‌اند : اِرَم شهری بود از طلا و نقره ، نه نصّی دارد و نه مبتنی بدلیلی است ؛ جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلام (ج ۱ ص ۱۲ ترجمه) آورده : این جزافه گوئیها مبتنی براساس نبوده و حدّ اقل آن است که پاره‌ای ازعمارات قوم عادوثمود با جواهرات گرانبها تزیین میشده .

از قرآن مجید ، فقط این اندازه بدست میاید که بنای « ارم »

درآن روزگار بی‌نظیربوده است ، امّا بهشتی و شهری باآن طمطراق افسانه‌ای بیش نیست ، درخاتمه‌این نکته را ناگفته نگذاریم که در این باره هرچه جستجو کردیم ، حدیثی از رسول خدا و ائمّه عليهم‌السلام هرچند ضعیف هم باشد نقل نشده است ، و من این مطلب را درکتاب سیری در اسلام مفصّل وروشنتر آورده‌ام.

اَزْر : نیرو، محکمی (نهایه) موسی بخدا عرض کرد « اُشْدُدْ بِهِ اَزْرِی وَاَشْرِكْهُ فِی اَمْرِی » طه : ۳۱ بوسیلهٔ برادرم هارون بر نیروی من بیافزای و مرا بوسیلهٔ او نیرومندتر کن ، و او را شریك کار من گردان در قاموس ، احاطه ، نیرو، تقویت وپشت، معنی شده . در مجمع‌البیان ذیل آیهٔ فوق گوید : یعنی پشت مرا بدو محکم کن ، بنظرمیاید که‌معنی جامع ، همان محکمی باشد، وآن با احاطه و پشت قابل جمع است .

« کَزَرْعٍ اَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ » فتح : ۲۹ یعنی‌مانندزرعی که جوانهٔ خود را از زمین بیرون کرد (روياند) پس آنرا نیرو داد تا سخت شد ،مفاعله درآیه ، بمعنی تکثیر است .

آزر: « وَ اِذْقالَ اِبْراهیمُ لِاَبیهِ آزَرَ اَتَتَّخِذُ اَصْناماً آلِهَةً » انعام : ۷۴ ظاهرآیه آنست‌که آزرپدر ابراهیم عليه‌السلام بود . و صریح‌آیات است‌که آزر مشرك و بت پرست بود و در مقام انکار میگفت « اَراغِبٌ اَنْتَ عَنْ آلِهَتی یااِبْراهیمُ » مریم: ۴۶ در این جا دو سئوال پیش میآید، اول آنکه اهل تاریخ نام پدر ابراهیم عليه‌السلام را تارِخ (باحاء وخاء) نوشته‌اند ، درمجمع‌البیان‌اززجّاج نقل شده : بین علماء نسب‌اختلاف نیست‌که نام پدر ابراهیم،تارِخ‌بود مسعودی در اثبات‌الوصیة پدر آن حضرت را از پیامبران شمرده ونام وی را تارِخ گفته است ، میگوید: تارخ‌که پدر ابراهیم خلیل بود:در عهد نمرودبدعوت برخاست‌وآنگاه او را بیست و چهارمین پیغمبر از پیامبران نقل میکند و نیز میگوید : از عالم عليه‌السلام نقل شده‌که : آزر

جدّ اُمّی ابراهیم بود .

درکامل‌ابن اثیر ، نام پدرآن حضرت راتارِخ نوشته ودر تورات حاضر تارِح است .

دوم : آنکه : لازم میاید در آباءِ حضرت رسول ﷺ مشرك وجودداشته باشدباآنکه‌شیعه‌بالاتفاق در موحّد بودن پدران آنحضرت اجماع کرده‌اند: مجلسی‌علیه‌الرحمه در بحار (ج ۱۲ ص ٤۹ ط جدید» میگوید : اَخباریکه برإسلام پدران آنحضرت دلالت میکند ، از طریق شیعه مستفیض بلکه متواتر است . طبرسی علیه الرحمة درمجمع‌البیان پس از نقل قول زجّاج فرموده : سخن زجّاج مؤیّد اصحاب ما « اماميه » است‌که: آزر جدّ اُمّی و یاعموی‌ابراهیم بود ، نزدامامیه بصحّت رسیده‌که پدران حضرت رسول صلوات‌الله‌علیهم تا آدم همه موحّد بودند، و طایفهٔ امامیّه براین مطلب اجماع کرده‌اند .

ناگفته نماند : تدبّر درکلام عرب وآیات قرآن کریم‌نشان‌میدهد که معنای حقیقی اَبْ گرچه پدر اصلی است ، ولی در غیرآن نیز : بقدری استعمال شده‌که‌نزدیك‌است معنای اصلی‌بعضاًبقرینه محتاج‌باشد راغب‌گوید : « اَلاَب : الوالد ؛و يُسّمی کُلُّ مَنْ کانَ سَبَباً فِی ایجـادِ شَیئٍ اَوْاِصْلاحِهِ اَوْظُهُورِهِ اَباً» اب. پدر و هرکه سبب ایجاد، یااصلاح و یا ظهور چیزی باشد ، باو اب گفته میشود حضرت رسول بعلی (علیهماالسلام)فرمود« اَنَاواَنْتَ اَبُوا هٰذِهِ الاُمَّةِ » من وتو دو پدراین‌امت هستیم ، بآنکه از میهمانان‌پذیرائی کندگویند : ابوالاضیاف ، وبآنکه آتش جنك بیفروزد : ابوالحرب ؛ بمعلّم نیز اب‌گفته‌اند(ازمفردات).

در قرآن مجید ، پدران در جای بزرگان قوم‌وبالعکس‌استعمال شده‌است ،درچندین جا ازکفّارنقل شده‌که در مقابل پیامبران‌گفته‌اند: « بَلْ نَتَّبِعُ مٰااَلْفَیْنٰا عَلَیْهِ آبٰائَنٰا» بقره: ۱۷۰ یعنی از پدران خود پیروی خواهیم‌کرد . در جای دیگر بجای « آبائنا » « سادَتَنٰاوکُبُرائَنا »آمده،

که روز قیامت خواهند گفت« رَبَّنا إِنّا أَطَعْنا سادَتَنا وَ كُبَرائَنا فَأَضَلّونا السَّبيلا » احزاب : ٦٧ .

ناگفته نماند اخ واخت چنانکه گذشت وامّ ، چنانکه خواهد آمد مانند اب، استعمالشان بسیار وسیع است و اماکلمهٔ والد و والدة فقط بپدر و مادر حقیقی اطلاق میشود ، لاغیر .

دراین صورت ، بسیار آسان است که بگوئیم : آزر ، جدّ امّی ابراهیم عليه السلام بود و باو پدر خطاب کرده است .

المیزان در این خصوص تحقیقی دارد که خلاصهٔ آنرا دراینجا میاوریم و آنچه میان دوقوس(پرانتز) گفته میشود ازنگارنده است .

« تدبّردر آیات نشان میدهد که : آزر پدر اصلی ابراهیم عليه السلام نبوده است ، زیرا آنحضرت در اولیّن برخورد با قومش ، دعوت خویش را از مردی شروع کرد که قرآن فرموده : پدر او بود ، و اصرار کرد که وی بدین توحید درآید؛

او در جواب تندی کرد گفت : اگر بس نکنی سنگبارانت کنم ، از من دور شو ، ابراهیم بر او سلام کرد و گفت : از پروردگارم برای تو آمرزش خواهم خواست . و ازشما و آنچه جز خدا میخوانید کنار میشوم . مریم ٤١ ـ ٤٨ .

درسورهٔ شعراء استان از سر گرفته شده و درآنجا پس ازگفتگو با پدر و قومش و تخطئهٔ بت پرستی ، دعا میکند و میگوید : پروردگارا مرا بصالحان ملحق کن و پیش آیندگان نیکنام گردان . وازوارثان بهشت کن و پدرم را بیامرز که از گمراهان است « وَاغْفِرْ لِأَبي إِنَّهُ كانَ مِنَ الضّالّين » شعراء : ۷۰-۸٦ .

(چون دعای آنحضرت و استغفار برای پدرش بعد از گفتگو با بت پرستان نقل شده ، چنین بدست میاید که آنحضرت درآنموقع هنوز از بابل خارج نشده بود ، گر چه صاحب المیزان از « کان » در« کان مِنَ الضّالّين » استفاده کرده و گفته است : استغفار ، شاید بعد ازمرگ

آزر ویا بعد ازخروج از بابل‌بود.
ولی‌صدرآیات درسورهٔ شعراءمانع
از آن است).

(هیچ مانعی ندارد که «کانَ»
درآیه‌بمعنی حال وثبوت باشد نظیر
«کَیْفَ نُکَلِّمُ مَنْ کانَ فِی الْمَهْدِ صَبِیّاً»
یعنی با کسیکه اکنون درگهواره و
کودك است چگونه تکلّم کنیم ؟!
ومعنی «اِنَّهُ کانَ مِنَ الضّالِّین»آنست
که او از گمراهان است . و اینکه
فرموده : استغفار بعد از مرك آزر
بوده بسیار بعید است ، زیرا در
سورهٔ توبه ، چنانکه خواهد آمد
هست«فَلَمّا تَبَیَّنَ لَهُ اَنَّهُ عَدُوٌّ لِلّهِ تَبَرَّءَ مِنْهُ»
چون بر ابراهیم روشن شد که آزر
دشمن‌خداست ازاوبیزاری‌کرد . تا
آزرزنده بود،ابراهیم‌احتمال میداد
که او ، ایمان آورد و چون
مشرك‌بمرد این احتمال منتفی شد و
آنحضرت از وی بیزاری کرد ،
در این صورت معنی ندارد که
بگوئیم : بعد از فوت او ، برایش
استغفار نمود ، بلکه قهراً این کار
را پیش از مرگ او کرده بود و
عنقریب در این باره توضیح بیشتر
داده خواهد شد) .

آنوقت ، خداوند فرموده
که : استغفار ابراهیم برای پدرش
بواسطهٔ وعدهٔ قبلی بود ، و چون
بر وی روشن شد که او دشمن
خداست‌ازوی‌بیزاری‌نمود توبه ۱۱۴
و خلاصه ، قرآن روشن میکند که
ابراهیم برای پدرش هم دعا کرد
و هم بیزاری نمود . همهٔ اینها در
اوائل عهد آنحضرت بود که هنوز
از بابل هجرت نکرده بود .

سپس خداوند ، هجرت و
اولاد خواستن او را بیان میکند :
گفت من بسوی پروردگارم میروم
او حتماً مرا راهنمائی میکند .
پروردگارا برای من اولاد صالح
عنایت فرما ، صافّات ۹۹-۱۰۰

وآنوقت میفرماید : اوولوط
را نجات دادیم و بزمین با برکت
بردیم ، و باو اسحاق و یعقوب را
دادیم . انبیاء : ۷۱ و نیز فرموده:
چون از بت پرستان ومعبودهایشان
کنار شد : باواسحاق و یعقوب را

دادیم . مریم ۴۹ .

سپس خداوند، دعای آنحضرت را در آخر عمر و درمکّه و پس از تّولد دو فرزندش و اسکان اسمعیل در مکّه و بنـای کعبه ، چنین نقل میکند : پروردگـارا این دیـار را امن گردان . من و فرزندانم را از بت پرستی دورکن ... پروردگارا من بعضی از ذرّیّهٔ خودم را بدرهٔ غیر قابل کشت نزد خانهٔ محترم تو سکونت دادم ، تا نماز بپاکنند... حمد خدای راکه در پیری، اسمعیل و اسحق را بمن عنایت فرمود . . . تا گفت : « رَبَّنَااغْفِرْلِي وَلِوالِدَيَّ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ يَـوْمَ يَقُـومُ الْحِسابُ » (ابراهیم ۳۵ - ۴۱) .

آیهٔ فـوق بهترین شاهد است این پدر که با مادرش یکجا برای آنها مغفرت میخواهد غیر از«آزر» است ، زیرا دیدیم که دعا برای آزر روی وفا بوعده بود و سپس ازوی بیزاری نمود ، دیگر معنی ندارد که درآخرعمر باز برای کسیکه از او بیزاری کرده آمرزش بخواهد .

جای دقّت است که دراین دعا « والِدَيَّ » آمده که جزپدر ومادر اصلی اطلاق نمیشود، برخلاف «اب» کـه اعـّم است و در دعای آزر ، گفته بود « وَاغْفِرْلِأَبِي » پس نتیجه این است که آزر، پدراصلی ابراهیم ﷺ نبود ، بلکه عنوانی داشت که میشد باو « يا أبَتِ » خطاب کرد، لغت عرب اجازه میدهد که کلمهٔ اب برجَدّ ، عمو، ناپدری ، سرپرست امور ، و بر هر بزرك مطاع ، گفته شود. (المیزان ج ۷ ص۱٦٨-۱۷۱).

استغفار ابراهیم برای آزر

در این بحث از آیات استفاده خواهیم کرد که :

۱ : استغفار برای مشرك تاوقتی کـه نمرده و احتمال هدایت داده میشود . جایز است .

۲ : چون مشرك در حال شرك از دنیا رفت و اهل عذاب بودنش حتمی شد ، دیگر نمیشود برای او آمرزش خواست .

۳ : دراین کار از ابراهیم ﷺ که برای آزر استغفار کرد پیروی

خواهیم نمود ، نه‌اینکه او در همه کار.مقتدای ماست جز در استغفار برای مشرك .

٤: آمرزش برای مشرك معنایش آنست که بگوئیم : خدایا او را هدایت کن و بیامرز .

٥: روشن خواهد شد که در پیروی ما از آنحضرت هیچ استثنائی وجود ندارد ، و این اشتباه محض است که بگوئیم : قرآن میگوید در همه کار از ابراهیم پیروی کنید مگر در استغفار برای مشرك .

اینك آیات را بررسی میکنیم « قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي » مریم : ٤٧ « وَاغْفِرْ لِأَبِي إِنَّهُ كَانَ مِنَ الضَّالِّينَ » شعراء : ٨٦ یعنی سلام بر تو از خدایم برای تو آمرزش خواهم خواست و در ضمن دعاهای خودگفت : پدرم را بیامرز که از گمراهان است .

این دو آیه صریح‌اند در اینکه آنحضرت بآزر وعدهٔ استغفار کرد و بآن عمل نمود . در سورهٔ توبه، در بارهٔ استغفار برای مشرکان چنین آمده « مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولِي قُرْبَى ، مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ ، وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ ، إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ » توبه :١١٣ . ١١٤ .

یعنی پیغمبر و مؤمنان را نرسد برای مشرکان آمرزش بخواهند، گر چه خویشاوند باشند ، پس از آنکه معلوم شد که آنها اهل جهنّمند ، استغفار ابراهیم برای پدرش ، فقط برای وعده‌ای بود، وچون براو روشن شد که پدرش دشمن خداست ازوی بیزاری نمود که ابراهیم خدا ترس و بردبار است .

از این دو کریمه چند مطلب بدست میاید .

١: پیغمبر و مؤمنان را جایز نیست برای مشرکان پس از مردن آنها و حتمی شدن عذابشان ، آمرزش بخواهند « من بعد ما تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ » تبیّن و روشن

شدن طبعاً درصورتی است که مشرك درحال شرك ازدنیا برودوتا وقتیکه نمرده احتمال هدایت شدن دارد و جهنّمی بودنش قطعی نیست. امّا آیا میشود برای مشرك در حال حیاتش آمرزش خواست وگفت : خدایا او را هدایت کن و بیامرز ، آیه از حکم آن ساکت است . ولی ازخارج میدانیم که اشکال ندارد .

۲: ابراهیم برای پدرش تا وقتیکه زنده بود ، آمرزش خواست و چون درحال شرك بمرد، جهنّمی بودنش یقینی شد، ازاو بیزاری نمود « فَلَمّا تَبَيَّنَ لَهُ اَنَّهُ عَدُوٌّ لِلّهِ تَبَرَّءَ مِنْهُ » ولی تا زنده بود و احتمال هدایت شدن میرفت ازاو بیزاری نکرد؛ در مجمع البیان والمنار وتفسیرابن کثیر ذیل آیهٔ فوق ؛ هست که ابن عباس گوید : ابراهیم علیه السلام پیوسته برای آزر استغفار میکردتا بمرد و چون در حال شرك از دنیا رفت . بر ابراهیم روشن گردید که اودشمن خداست ، آنوقت ازاوبیزاری نمود.

و خلاصهٔ مضمون دوآیهٔ فوق چنین است : پیغمبر و مؤمنان نباید برای مشرکان ، پس از مرك آنها استغفار کنند . گویا کسی اشکال کرده و میگوید : پس چراابراهیم برای آزر که مشرك بود استغفار کرد؟ جواب اینست که : ابراهیم نیز پس از مرك او آمرزش نخواست . بلکه از او بیزاری نمود ، فقط پیش از مرك وی ، روی وعده ایکه کرده بود برای اواستغفار نمود وآن نیزجایز و بلا مانع است . بیضاوی در ذیل آیهٔ « مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُمْ اَصْحابُ الْجَحِيمِ » میگوید : تبیّن درصورتی است که برکفر بمیرد بعد میگوید : این دلیل است که برای مشرکان زنده ، استغفار جایز است وآن طلب توفیق ایمان برای آنهاست وبا این جواز ، اشکال استغفار ابراهیم دفع میشود.

بچند تفسیر که دسترس بود مراجعه کردم جز بیضاوی باین نکته توّجه نکرده اند وحقّا که او خوب فهمیده است . آری ابراهیم علیه ـ السلام برای مشرك زنده ، آمرزش خواست وچون در حال شرك مرد.

از وی بیزاری کرد ، زیرا یقین شد که او اهل عذاب است . پیغمبر و مؤمنان نیز که دینشان همان دین ابراهیم است. نمیتوانند برای مشرکان پس ازمرگ آنها آمرزش بخواهند ولی پیش از مرگشان جایز است همانطور که ابراهیم کرد. در آیهٔ شریفه « اِلّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَها اِیّاه » اشاره بوعده ظاهراً برای این است که آنحضرت در این کار، وفا بوعده نیز کرد . نه اینکه ، اصل استغفار جایز نبود ولی ابراهیم چون وعده کرده بود آنخلاف را انجام داد (نعوذبالله) .

درسورهٔ ممتحنه پس ازنهی از مودّت مشرکان و دشمنان خدا ، چنین آمده « قَدْ كانَتْ لَكُمْ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِی اِبْراهیمَ وَالَّذینَ مَعَهُ ، اِذْقالُوا لِقَوْمِهِمْ اِنّا بُرَآؤُ مِنْكُمْ وَمِمّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ ، كَفَرْنا بِكُمْ وَبَدا بَیْنَنا وَ بَیْنَكُمُ الْعَداوَةُ وَ الْبَغْضاءُ اَبَداً حَتّی تُؤْمِنُوا بِاللهِ وَحْدَهُ ، اِلّا قَوْلَ اِبْراهیمَ لِاَبیهِ لَاَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَما اَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللهِ مِنْ شَیْئٍ » ممتحنه ٤ . یعنی درعمل ابراهیم وپیروانش برای شما سرمشق خوبی هست ، آنگاه که بقومشان گفتند : ما از شما و آنچه سِوای خدا میپرستید بیزاریم ، بشما کفر میورزیم و همیشه میان ما و شما ، عداوت و کینه‌توزی هست تا بخدای تنها ، ایمان بیاورید (میان آنها ربطی نماند) مگرسخن ابراهیم که بپدرش گفت : از خدا برای تو آمرزش خواهم خواست و جز این در قِبال خدا برای توکاری نتوانم کرد .

دفعهٔ دیگر، آیه و ترجمه آنرا بدقّت بخوانید . در این کریمه « اِلّا قولَ ابراهیم » استثناء است از مضمون جملهٔ فوق ، که همان جدائی و بیزاری و عداوت و عدم الفت باشد و بعبارت اخری از کلمهٔ « اِذقالوا لِقَوْمِهِمْ » تا « لااَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللهِ مِنْ شَیْئٍ » یعنی مجموع مستثنی ومستثنی منه ، توضیح وتفصیل «اُسْوَة» درصدر آیه است . وخلاصهٔ مطلب این است : شماهم باید مانند ابراهیم و تابعانش از مشرکان جدا شوید و

آنهارا دوست ندارید و باید بگوئید: همیشه میان ما وشما عداوت وکینه هست. فقط ازاین جدائی وعداوت قول ابراهیم را استثناء میکنم که بپدرش گفت: برای تو از خدا آمرزش خواهم خواست. شما هم با وجود عداوت، میتوانید برای مشرکان آمرزش بخواهید چنانکه اوخواست. وبعبارت دیگر، مانند ابراهیم باشید هم در عداوت با مشرکان وهم درخواستن توفیق ایمان برای آنها. وبتعبیر سوّم: ابراهیم برای شما سر مشق خوبی است هم درعداوت مشرکان وهم دراستغفار برای آنان.

دلیل دیگر این مطلب آن‌است که درذیل آیات فوق آمده «لَایَنْهٰاکُمُ اللّٰهُ عَنِ الَّذینَ لَمْ یُقٰاتِلُوکُمْ فِی الدّینِ وَلَمْ یُخْرِجُوکُمْ مِنْ دِیٰارِکُمْ اَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا اِلَیْهِمْ اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُقْسِطین» ممتحنه: ۸.

یعنی خدا شما را از نکوئی کردن وانصاف ورزیدن باکسانیکه درکاردین با شما جنگ نکرده واز دیارتان بیرون ننموده‌اند، منع نمیکند آزر مشرك بود ولی در کار دین با ابراهیم جنگ نکرده بود(۱) و او را از خانه بیرون ننموده بود، چه مانعی داشت که آنحضرت با او نکوئی کند وکدام نکوئی بالاتر از آنست که بگوید: خدایا باوتوفیق ایمان بده و بیامرز. مگر حضرت رسول ﷺ درحق مشرکان نمیگفت: «اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَوْمی فَاِنَّهُمْ لایَعْلَمُونَ».

بسیار بسیار عجیب است که مفسّران شیعه و سنّی «اِلّا قولَ ابراهیم» را از «اُسْوَة» استثناء گرفته وگفته‌اند: مقصود این‌است که از ابراهیم پیروی کنید مگر در استغفار برای پدرش، برای نمونه بتفسیر مجمع‌البیان، صافی، کشّاف جلالین، ابن کثیر، طنطاوی، مراغی فخررازی، طبری، دُرّمنثور، ابوالفتوح ومنهج‌الصادقین، رجوع کنید خواهید دید که استثناء را از «اُسوة» گرفته و گفته‌اند: یعنی ازابراهیم پیروی کنیدمگر دراستغفار برای پدرش که در این کار نباید

(۱) مگر آنکه می‌گفت اورا با ابراهیم جنگ حساب کنیم با وجود آن باز استغفار مانعی ندارد

از وی پیروی نمائید زیرا او این عمل را روی وعده‌ایکه داده بود، کرد.

بیضاوی در تفسیر آیه ۱۱۴ از سورهٔ توبه چنانکه در سابق گفتیم مطلب را خوب درك کرده و گفته است: آیه برجواز استغفار برای مشرکان دلالت دارد و اشکال قول ابراهیم باآن دفع میشود. ولی در سورهٔ ممتحنه، مطلب را از یاد برده و استثناء را از «اُسوة» گرفته ومیگوید نباید در استغفار بابراهیم تأسّی کنید.

این مفسّران نامی در صورت صحّت کلامشان، لازم میاید که ابراهیم علیه‌السلام خلاف شرع کرده‌باشد و مطلب این میشودکه: ازابراهیم تأسّی کنید مگردراین عمل که کاری برخلاف دستور خدا بود.

اگرگویند: وعده‌کرده‌بود، میبایست بوعدهٔ خود عمل کند!

گوئیم: مگر وعده،خلاف شرع‌را شرعی میکند!؟ وآنگهی وعدهٔ خلاف شرع را چرا میکرد؟!

اگر گویند: این عمل درشریعت آنحضرت جایزبود ودرشرع اسلام نسخ شده است!

گوئیم: ازکجا؟! بضرورت قرآن‌دین‌ما همان‌دین‌حنیف ابراهیم است «قُلْ صَدَقَ اللهُ فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ اِبْراهیمَ حَنیفاً» آل عمران: ۹۵ «ثُمَّ اَوْحَیْنا اِلَیْكَ اَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ اِبْراهیمَ حَنیفاً» نحل: ۱۲۳.

شکر خدا را که الهام بخشید این حقیقت ارزنده‌را ازقرآن‌مجید با مقایسهٔ آیات بدست آوردیم، آنچه قرنها بر مفسّران پوشیده مانده بود روشن‌گردید، ومعلوم‌شدکه‌ابراهیم علیه‌السلام در همه‌کار مقتدا و سر مشق ماست حتی دراستغفاربرای‌مشرك. دیگر لازم نیست سخنی بگوئیم که مستلزم ناروا برای آنحضرت باشد.

ابراهیم بآزر وعده‌کرد، آن وعده جایز و شرعی بود و بهمان وعده عمل‌کرد، آنهم جایز بود، ما هم میتوانیم در این کار بر آن پیامبربزرك تأسّی نمائیم سلام‌براو.

اَزّ: تحریك‌شدید «اَنّا اَرْسَلْنَا

الشَّیاطِینَ عَلَی الْکافِرینَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا » مریم : ۸۳ یعنی ما شیاطین‌را برای کافران فرستادیم ، آنها را بشدّت تحریك میکنند و بر اعمال خلاف وا میدارند ، از مفردات راغب بدست میاید که قید شدید درتحریك ملحوظ است گویند: أَزَّتِ القِدرُ ای اِشْتَدَّ غَلَیانُها » . قاموس آنرا مطلق تحریك و غلیان معنی کرده است .

در نهایه هست «کان الذی أَزَّ عایشةَ علی الخروج ابنُ الزُّبیر ، ای حَرَّکَها وحَمَلَها علی الخروج» یعنی ابن‌زبیر بود که عایشه را بر خروج بجنك جمل تحریك کرد .

اَزِف : نزدیك شدن وقت « أَزِفَتِ الآزِفَةُ » النجم : ۵۷ یعنی نزدیك شونده نزدیك شد. مرادروز قیامت است . و نیز عجله ،وخوب شدن زخم معنی‌شده است ، راغب گوید درآن ، گذشته از نزدیکی ، ضیق وقت نیز مراد است .

« وَأَنْذِرْهُمْ یَوْمَ الآزِفَةِ » غافر ۱۸ ، آنها را ازروز نزدیك شونده بترسان ، روز قیامت از نظر واقع نزدیك ونزدیك شونده است ، گرچه ما آن‌را دور میدانیم « إِنَّهُمْ یَرَوْنَهُ بَعیداً وَنَراهُ قَریباً » معارج : ٦ «اِقْتَرَبَ لِلنّاسِ حِسابُهُمْ وَهُمْ فی غَفْلَةٍ» انبیاء :۱

اَسْر : بستن. حبس . گرفتار کردن . ناگفته نماند معنی جامع همان بستن‌وبسته شدن است . اسیر را از آنجهت اسیر گویند که گرفتار و بسته شده است « اُساری » جمع اسیر است یعنی گرفتار شدگان و « تَأْسِرون فَریقاً » احزاب :۲٦یعنی قسمتی را اسیر و گرفتار میکنید « اُسَراءِ » نیزجمع اسیراست « نَحْنُ خَلَقْناهُمْ وَ شَدَدْنا أَسْرَهُمْ » انسان: ۲۸ یعنی ماآنهاراآفریدیم وترکیب وجودشان را محکم کردیم ،میان اعضاء بدن ، اتصال و همبستگی هست ما آن پیوند را محکم کردیم آنانکه « أَسْر » را در آیهٔ فوق ، خلقت‌معنی کرده‌اند ، مرادشان باید همان اتصال و ترکیب باشد .

اِسرائیل : این کلمه بنقلی اسم دوّم حضرت یعقوب و بنقلی لقب آنحضرت است . بنظرمیاید که

لقب درست باشد ، زیرا اثبات دو اسم برای یکنفر محتاج مؤنه‌است. فرید وجدی دردائرة‌المعارف آورده گویند: معنای آن بندهٔ خدا و برگزیدهٔ خداست ، « اِیل » خدا « اِسْرٰی » بنده . درالمنار گوید : اسرائیل را امیرمجاهد مع‌الله گفته‌اند .

این کلمهٔ ۴۳ باردرقرآن‌مجید آمده‌است، ۴۱ بار بالفظ «بنی‌اسرائیل». مراد از بنی‌اسرائیل ، فرزندان دوازده‌گانه حضرت یعقوب واولاد آنهاست که بقوم یهود معروف‌اند . در قرآن داستانهای مفصّلی دارند که مقداری از آنهـا در « یهود » خواهدآمد انشاءالله .

اَساس: اصل . پایه . گویند «اَسَّسَ بُنیانَه» یعنی برای ساختمانش پایه قرارداد « اَسَّسَ بُنْیانَهُ عَلٰی تَقْوٰی مِنَ‌اللهِ » توبه : ۱۰۹ بنای‌خویش‌را برپرهیزکاری پایه نهاد ، یعنی اصل و پایهٔ بنای او تقوی است «لَمَسْجِدٌ اُسِّسَ عَلَی‌التَّقْوٰی » توبه : ۱۰۸ مسجدیکه برتقوی پایه‌گذاری‌شده، پایهٔ آن‌تقوی‌است. این کلمهٔ بصورت ماضی معلوم و مجهول فقط سه‌بار درکلام‌الله استعمال شده وهرسه در سورهٔ توبه‌آیه ۱۰۸-۱۰۹واقع‌است.

لازم نیست ، پایه و اصل ، مادّی باشد بلکه اعمّ است‌چنانکه در دو آیهٔ فوق ، پایهٔ معنوی مراد است .

اَسَف: حزن . غضب . در مجمع‌گوید : اَسَف بمعنی شدّت غضب‌است ، بمعنی اندوه‌نیزمیاید. بنابقول‌راغب : منشاء اسف، حِسّ انتقام است ، اگر انتقام نسبت بضعیف باشد اَسَف بصورت غضب متجلّی‌میشود (ومعنای غضب‌میدهد) و هرگاه نسبت بقوی باشدبصورت اندوه ظاهر میگردد انتهی .

بنابراین میشودکه بمعنی‌غضب باشدنظیر« فَلَمّا آسَفُونا انْتَقَمْنا مِنْهُمْ» زخرف : ۵۵ ، چون ما را بخشم آوردند از آنها انتقام گرفتیم . و میشود بمعنی‌اندوه باشدمثل «فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ ... اَسَفاً » کهف : ۶ شاید تو از اندوه خودت را هلاك کننده‌ای« اَسِفْ » بکسر(س) صفت

مشبهه است بمعنی اندوهگین «رَجَعَ مُوسیٰ اِلیٰ قَوْمِهِ غَضْبانَ اَسِفاً» اعراف: ۱۵۰ موسی بسوی قوم خویش خشمگین واندوهناك برگشت . درهنگام اندوه و تأسف از فوت چیزی گویند : یا اَسَفیٰ ، مثل « وقالَ یااَسَفیٰ عَلیٰ یُوسُفَ » یوسف ، ۸٤ ای دریغ از یوسف .

اِسمعیل : نام دو نفر از پیامبران است .

۱ـ اسمعیل پسر ابراهیم علیه‌السلام.

۲ـ اسمعیل از پیامبران بنی اسرائیل . باید دانست که بعضی ها اسمعیل را یك نفر دانسته‌وگفته‌اند اسمعیل پسر ابراهیم همان اسمعیل صادق‌الوعداست . وبعضی احتمال داده‌اندکه صادق‌الوعد از آنجهت است که پدرش گفت : درخواب می‌بینم تورا قربانی میکنم. اوبپدرش گفت: این کاررا بکن من صبرخواهم کرد و وقت عمل بوعدهٔ خود وفا کرد .

ولی بااستمداد از آیات قرآن خواهیم دیدکه اسمعیل نام دونفراز پیامبران است واسمعیل صادق‌الوعد غیر از اسمعیل بن ابراهیم است که همواره باابراهیم ذکرشده‌مثل «وَعَهِدْنا اِلیٰ اِبْراهیمَ وَاِسْمٰعیلَ اَنْ طَهِّرا بَیْتِیَ» بقره: ۱۲۵ «وَاِذْ یَرْفَعُ اِبْراهیمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَیْتِ وَ اِسْمٰعیلُ» بقره : ۱۲۷ «نَعْبُدُ اِلٰهَكَ وَاِلٰهَ آبائِكَ اِبْراهیمَ وَ اِسْمٰعیلَ» بقره :۱۳۳ «وَما اُنْزِلَ اِلیٰ اِبْراهیمَ وَ اِسْمٰعیلَ وَ اِسْحٰقَ» بقره: ۱۳٦ و نیزآیه ۱٤۰ بقره و ۸٤ آل‌ـ عمران و ۱٦۳ نساء و ۳۹ سورهٔ ابراهیم .

واسمعیل دیگر درردیف انبیاء بنی اسرائیل و غیره آمده نظیر «وَ زَکَرِیّا وَ یَحْییٰ وَ عیسیٰ وَاِلْیاسَ کُلٌّ مِنَ الصّالِحینَ وَ اِسْمٰعیلَ وَ الْیَسَعَ وَ یُونُسَ وَلُوطاً وَکُلّاً فَضَّلْنا عَلَی الْعالَمینَ» انعام : ۸٦ـ۸۷ «وَ اِسْمٰعیلَ وَاِدْریسَ وَذَاالْکِفْلِ کُلٌّ مِنَ الصّابِرینَ» انبیاء : ۸۵ «وَاذْکُرْ اِسْمٰعیلَ وَالْیَسَعَ وَذَاالْکِفْلِ وَکُلٌّ مِنَ الْاَخْیارِ» ص ٤۸ ، این‌مؤید آنست که‌این دو نفر غیر هم‌اند .

گذشته از این : دریك محل از قرآن ، اسمعیل فرزند ابراهیم و

یعقوب خوانده شده وپرروشن است که اسمعیل‌بن‌ابراهیم‌از اولادیعقوب نیست بلکه عموی آنحضرت است . در سورهٔ مریم از اول تا آیهٔ ۵۸ هشت نفر از پیامبران ، زکریّا ، یحیی ، عیسی ، ابراهیم ، موسی ، هارون ، اسمعیل وادریس ذکرشده و سپس چنین آمده « اُولٰئِكَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ مِنْ ذُرِّیَّةِ آدَمَ وَ مِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَ مِنْ ذُرِّیَّةِ اِبْرٰاهِیمَ وَاِسْرٰائِیلَ » یعنی پیامبرانیکه در این سوره یاد شدند ، همه از اولاد این چهار نفرند ، آدم ، نوح ابراهیم و اسرائیل . در این آیه «مِنْ ذُرِّیَّةِ آدَمَ » شامل هرهشت نفراست است که گفته شد . و کلمهٔ « مِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ » شامل هفت نفرمنهای اِدریس است که گفته‌اند : ادریس ، جّدحضرت نوح بود (دائرةالمعارف وجدی) و داخل در « مِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ » نیست . آنوقت ، اسرائیل بل«واو»برابراهیم عطف شده ونشان میدهدکه شش نفر بقیّه که اسمعیل نیزاز آنهاست همه از اولاد ابراهیم و اسرائیل‌اند ، یعنی هرکه از آنها ، فرزند ابراهیم است فرزند اسرائیل نیز است علی‌هذا بقیّه‌که ذکریا ، یحیی ، عیسی ، موسی ، هارون و اسمعیل بوده باشندهم‌فرزند ابراهیم وهم‌فرزند اسرائیل‌اند ، پس‌اسمعیل در عین حال‌که فرزند ابراهیم بود فرزند اسرائیل نیز بود . ودر نتیجه این‌اسمعیل غیراز اسمعیل‌بن‌ابراهیم است وگرنه برای عطف بواودرآیه محمل درستی نخواهد داشت .

ناگفته نماند در تفسیر برهان ذیل آیه «اِنَّه کانَ صادِقَ الْوَعْدِ »هشت روایت هست‌که‌اسمعیل‌صادق‌الوعد غیر از اسمعیل بن ابراهیم است و در بعضی احادیث اورا اسمعیل بن حزقیل نقل‌کرده‌اند .

* * * *

راجع باسمعیل‌بن‌ابراهیم آنچه در قرآن آمده از این قرار است .

۱ـ او پیغمبر بود « وَمٰا اُنْزِلَ اِلٰی اِبْرٰاهِیمَ وَ اِسْمٰعِیلَ وَ اِسْحٰقَ وَ یَعْقُوبَ وَالْاَسْبٰاطَ » بقره ۱۳۶ ، آیهٔ ۸۴ آل‌عمران و ۱۶۳ نساء نیز در

همین مضمون است .

۲ـ او در بنای کعبه با پدرش شرکت کرد بقره: ۱۲۷ وهموبود که راضی شد پدرش اورا در راه خدا قربانی کند (که در ابراهیم گذشت) گذشته از روایات اهل بیت علیهم‌السلام قرآن خود شاهد است که ذبیح او بود نه برادرش اسحق ، در سورهٔ صافّات پس از نقل داستان مفصل قربانی میگوید « وَبَشَّرْنَاهُ بِاِسْحٰقَ نَبِيّاً مِنَ الصّالِحِين » این آیه بدست میدهد که اسحق در آنروز هنوز متولد نشده بود و مژدهٔ ولادت وی پس از جریان قربانی بابراهیم داده شد . پس از نوشتن این استدلال دیدم عین آنرا امام صادق علیه‌السلام در روایتی که در المیزان از فقیه نقل شده بیان فرموده‌اند و نیز در بحار ج ۱۲ ص ۱۲۹ ازحضرت رضا علیه‌السلام نقل گردیده است .

برای تکمیل بحث به بحار(ج ۱۲ ص ۱۲۳) طبع جدید رجوع شود در اصول کافی ج ۱ باب مشیت واراده حدیث چهارم ذبیح را اسحق گفته علامهٔ طباطبائی در ذیل آن فرموده : این خلاف اخبار متظافر شیعه است .

✽ امّا اسمعیل صادق‌الوعد، سه دفعه بااادریس وَیُسَعْ ذکرشده‌چنانکه گذشت و خدا او رادرآن سه‌محّل تعریف کرده که از بندگان صابر و برگزیده است و برعالمیان فضیلت دارد . و نیز دربارهٔ او فرموده « وَاذْكُرْ فِي الْكِتابِ اِسْمٰعِيلَ اِنَّهُ كانَ صادِقَ الْوَعْدِ وَكانَ رَسُولاً نَبِيّاً وَكانَ يَأْمُرُ اَهْلَهُ بِالصَّلوٰةِ وَ الزَّكوٰةِ وَ كانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيّاً » مریم ۵۴ـ۵۵ .

یعنی دراین کتاب یادکن اسمعیل را که صادق‌الوعد و پیامبر بلندپایه بود ، کسان خود را بنمازخواندن و زکوة دستور میداد و نزد پروردگارش پسندیده بود .

در قرآن مجید کلمهٔ « اَهل » چون بشخص اضافه شود مثل : اهلی و اهله‌ءاغلب بمعنی کسان و خانواده آمده علی‌هذا از جملهٔ « یأمراهله » میشود استفاده کرد که او فقط بخانواده‌ی خود پیغمبر بود

و اگر مراد از اهل ، قوم باشد باید گفت : که قوم او از یك خانواده بوده‌اند ، در المیزان کلمهٔ « اهله » را بخوّاص که کسان و عشیره و قوم باشد معنی کرده است ولی با مراجعه بقرآن خواهیم دید که « اهل » درموقع اضافه بشخص چنین معنای وسیعی ندارد ، مگر بنا برمطلبی که در « اهل » خواهد آمد و در آن صورت بمعنی مطلق پیروان خواهد بود خواه از کسان باشد یا نه .

امّا باید گفت که رسالت آن حضرت عامّ بود وآیهٔ « يَأْمُرُ أَهْلَه » ناظر بمطلبی مخصوص است چنانکه دربارهٔ حضرت رسول صلّی الله علیه وآله آمده « وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ » شعراء ۲۱۴ « وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلٰوةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا » طه : ۱۳۲ با آنکه انذار و امر آن حضرت شامل عموم بود و اینها خطابهای مخصوص‌اند و مانع از عموم رسالت نیستند .

در احادیث شیعه و اهل‌سنّت هست که : این پیامبر عظیم‌الشأن بشخصی وعده‌داد که درمکانی حاضر شود ، آنشخص نیامد ، اسمعیل روی وعدهٔ خود یکسال در آنجا منتظرماند بدین جهت صادق الوعد لقب یافت . و نیز روایت شده که سه روز منتظر ماند . حدیث یکسال در تفسیر برهان بسند ضعیف ازامام رضا علیه‌السلام و در مجمع‌البیان مرسلا از امام صادق علیه‌السلام منقول است و درکافی باب الصدیق واداء الامانة حدیثی بسند حسن نقل شده و درآن هست « فَانْتَظَرَهُ فِي ذٰلِكَ الْمَكَانِ سَنَةً »

ناگفته نماند ، انتظارنشستن یکسال تمام ، بعید است و از نظر عرف و عقل خوب نیست مثلا کسی یکسال تمام درمحلّی بنشیند، وسائل‌خورد و خوابش را بآنجا بیاورد، بخورد بخوابد ،کارنکند وهرکه از آنجا بگذرد ، بگوید : منتظر فلانی‌هستم چون بوی‌وعده داده‌ام، چنین کاری خیلی بعید است و درخور شأن یك پیامبر نیست .

قهرآمرادآن‌است که‌مدت‌یکسال مراقب‌آن محل بود وگاه‌گاه بآنجا

سرمیزد ویاکسی میفرستادکه‌شخص موعودآمده است یا نه ؟.

اَسن : (بروزن فَرَس‌وفَلْس) تغییر یافتن ، گویند : «اَسَنَ الماءُ» یعنی آب متغیّر شد . درقاموس و اقرب‌الموارد مطلق تغیّر آب و در نهایه و مفردات تغیّر بوی آن نقل شده « آسِن » : آبیکه رنك و طعم آن‌تغییریافته (قاموس) «فیهٰاانْهٰارٌ مِنْ مٰاءٍ غَیْرِاٰسِنٍ » محمد:۱۵ یعنی‌در بهشت نهرهایی است از آب تغییر نا پذیر .

بایدگفت : مراد مطلق عدم تغیّر است، نه فقط بوی‌آن .بهشت جای خلود و دوام است ومقتضای خلود ، عدم تغیّر است .

زیرا اصل کهولت ازاشیاء درآنجا برداشته شده است .

اَسو و اُسْوَه : سر مشق ، مقتدا. در مفردات‌گوید: آن‌بخوب و بد هر دو شامل است لذادرقرآن باکلمهٔ « حَسَنة » توصیف شده‌است « لَقَدْکٰانَ لَکُمْ فی رَسُولِ‌اللهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ » احزاب: ۲۱ یعنی دراعمال و اقوال رسول خدا برای شما سر مشق خوبی هست . این‌کلمه‌سه بار در قرآن مجید آمده است یکی‌آیهٔ فوق و دومی و سومی در سورهٔ ممتحنه آنجاکه سرمشق ومقتدابودن ابراهیم عليه‌السلام بیان شده است . در اقرب الموارد گوید : « اَلاُسْوَة: القُدْوَة » .

اَسی : حزن.اندوه «فَلاٰتَأْسَ عَلَی‌الْقَوْمِ الْکٰافِرینَ »مائده:۶۸برقوم کافر غصه مخور . راغب گوید : حقیقت آن تعقیب چیز فوت شده است بحزن و اندوه « لِکَیْلاٰتَأْسَوْا عَلٰی مٰافٰاتَکُمْ» حدید :۲۳ تا برآنچه از شما فوت شده غصه نخورید « فَکَیْفَ آسیٰ عَلٰی قَوْمٍ‌کٰافِرینَ » : اعراف ۹۳ چگونه برقوم کافر اندوهگین شوم . در لغت آمده : « اَسِیَ عَلَیْهِ : حَزِنَ » .

اَشِر : (بروزن‌کَتِف) خود پسند . متکبر. طاغی . راغب‌گوید آن شدت بَطر است . بطر : طغیان و خودگُم‌کردنی‌که ازوفورنعمت‌و قدرت ناشی میشود . «بَلْ هُوَکَذّٰابٌ

أَشِرٌ. سَيَعْلَمُونَ غَداً مَنِ الْكَذّابُ الْأَشِرُ» قمر: ۲۵ ـ ۲۶ بلکه او (پیغمبر) دروغگوی متکبّر است فردا. حتماً میدانند دروغگوی متکبّر کیست. این کلمه فقط دو بار درقرآن یافت میشود.

اِصْر: سنگینی. پیمان. گناه (قاموس) در مفردات گره زدن (عقد الشیئ) و حبس بقهر گفته است و نیز گفته‌اند: سنگینیی که صاحبش را اِصْر یعنی حبس و بی حرکت میکند.

ناگفته نماند: این معانی بهمدیگر نزدیك‌اند ومعنی جامع همان سنگینی است. پیمان یکنوع سنگینی وقبول مسئولیت، وگناه نیزیکنوع سنگینی است. در آیهٔ «أَ أَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلٰى ذٰلِكُمْ إِصْرِي» آل عمران: ۸۱ بمعنی پیمان‌است یعنی: آیا اعتراف کردید؟ وبرآن، پیمان مراگرفتید؟ و در شریفهٔ «وَلٰاتَحْمِلْ عَلَيْنٰا إِصْراً» بقره: ۲۸۶ بمعنی سنگینی‌است یعنی تکلیف سنگین بر ما بار مکن، در حالات حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمده «وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلٰالَ الَّتِي كٰانَتْ عَلَيْهِمْ» اعراف: ۱۵۷ یعنی از آنهاسنگینی واغلالشان را برمیدارد و بشریعت آسان و طبیعی راهنمائی میکند.

اَصْل: ریشه. پایه. «كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهٰا ثٰابِتٌ وَفَرْعُهٰا فِي السَّمٰاءِ» ابراهیم: ۲۴، کلمهٔ پاك همچون درخت پاکی است که‌ریشهٔ آن ثابت و شاخه‌اش در هواست جمع آن اُصول است «أَوْتَرَكْتُمُوهٰا قٰائِمَةً عَلٰى أُصُولِهٰا» حشر: ۵.

اَصِيل: وقت ما بعدعصرتا مغرب (اقرب‌الموارد) «وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلاً» احزاب: ۴۲ او را بامداد وآخر روزتسبیح گوئید. جمع آن در قرآن فقط آصال استعمال شده «يُسَبِّحُ لَهُ فِيهٰا بِالْغُدُوِّ وَالْآصٰالِ رِجٰالٌ» نور: ۳۶ برای خدا درآن خانه‌ها با مدادان و پسینان مردانی تسبیح گویند «اَصیل» چهار بار و «آصال» سه بار در قرآن آمده است.

اُف: «فَلٰاتَقُلْ لَهُمٰا أُفٍّ»

اسراء : ۲۳ درقاموس گوید : آف کلمهٔ اظهار تنّفر است چون انسان چیزی رامکروه‌داشت درمقام‌اظهار کراهت میگوید : اُفّ ؛ ابراهیم ﷺ در مقام اظهار تنفّر ازبتان و بت پرستان گفت : « اُفٍّ لَکُمْ وَلِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ » انبیاء : ۶۷ راغب گفته : اُفّ در اصل هر چیز تنّفرآور است از قبیل چرك‌وناخن گرفته شده ، ودر مقام اظهار تنّفر بکار میرود ، فقط سه بار در قرآن آمده است « بپدرومادر اف‌مگو » یعنی ازکارها واعمال ورفتار آنها، اظهار تنفّر و ملالت نکن .

اُفُق : ناحیه.طرف. (قاموس نهایه ، مفردات) « وَلَقَدْرَآهُ بِالْاُفُقِ الْمُبِینِ » تکویر۲۳ یعنی‌اورا درناحیهٔ روشن دید ، جمع آن آفاق است یعنی اطراف . نواحی « سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ وَفِی اَنْفُسِهِمْ » فصلت : ۵۳ آیات خود را دراطراف آسمانها و زمین و در وجودشان ، بانها حتماً مینمایانیم درنهج خطبهٔ ۹۰ هست : « و اِنَّ الْآفاقَ قداغامت» اطراف ابر آلوده شده است :

اِفْك : ساخته . برگرداندن چیزی از حقیقتش « وَقالُوا هذا اِفْكٌ مُبِینٌ » نور : ۱۲ گفتند این، ساخته و دروغ آشکار است . دروغ را از آن اِفك گویند که از واقعیّتش برگردانده شده در جوامع الجامع فرموده ، « اَلْاِفْك : ابلغ الکذب » و اصل آن ازافك بمعنی برگرداندن است .

در نهایه گفته است : « اَفَکَهُ یأفِکُهُ اَفْکاً : اذاصرفه عن الشیئ وقلبه» و در مفردات گوید : افك چیزی است که ازحقیقتش برگردانده شده باشد (ساخته) تا گفته نماند این معنی جامع همه‌ی معانی است .در قرآن‌کریم بمعنی ساخته ، دروغ و برگرداندن بکار رفته . مصدروفعل آن بمعنی‌برگرداندن واسم‌مصدرش بمعنی برگردانده‌شده (ساخته) است و فعل آن لازم و متعدی هر دو آمده است « قالُوا اَجِئْتَنا لِتَأْفِکَنا عَنْ آلِهَتِنا » احقاف: ۲۲ ، گفتند : آیا آمده‌ای تا ما را از خدایان

برگردانی؟ «اَلْقِ عَصاكَ فَاِذا هِیَ تَلْقَفُ ما یَأْفِكُونَ» اعراف : ۱۱۷ عصایت را بیانداز، پس آنگاه عصا ، آنچه بدروغ می‌ساختند میگرفت ، «وَیْلٌ لِکُلِّ اَفّاكٍ اَثیمٍ» جاثیه : ۷ ، وای‌بر هر دروغساز گناهکار ، اَفّاك صیغه مبالغه است .

«قاتَلَهُمُ اللهُ اَنّی یُؤْفَكُونَ» منافقون : ٤ ، خدا آنها را بکشد از حق و خدا ، بکجا برگردانده میشوند «اِنَّکُمْ لَفی قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ ، یُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ اُفِكَ» ذاریات : ۸-۹ ظاهر معنی آیه این است که : شما اهل مکّه دربارهٔ قرآن و آورندهٔ آن سخن گوناگون دارید : برگردانده میشود از ایمان بآن ، هرکه برگردانده شود از تفکّر و تدبّر صحیح. بنظر میاید که تقدیر آن چنین باشد «یُؤْفَكُ عن الایمان بالقرآن ، من اُفِكَ عن التّدبر و التفکّر» مؤید این احتمال آیات ما قبل وما بعداست که تفکّر در موجودات طبیعت را بمیان کشیده است .

«وَالْمُؤْتَفِکَةَ اَهْوی» النجم : ۵۳ «وَجاءَ فِرْعَوْنُ وَمَنْ قَبْلَهُ وَالْمُؤْتَفِکاتُ بِالْخاطِئَةِ» حاقه : ۹ مؤتفکات ؛ در لغت بمعنی بادهائی است که از مسیرخود برمیگردند و محل وزیدن خود را عوض میکنند ویا زمینهائیکه زیر و رو میشوند . و ظاهراً مراد از آن در قرآن شهرهای ویران و زیر و رو شده است نظیر شهرهای لوط و غیره معنی آیهٔ اول : مؤتفکه (قُرا ءِ زیروروشونده) راساقط کرد.

داستان افك

حدیث اِفك که در سورهٔ نور ازآیه ۱۱ تا آیه ۲۶ بآن اشاره شده و از طرف خدا تکذیب گردیده و احکام و نصایحی نیز درآن ضمن، گفته شده است ، دروغی بود که منافقان آنرا شهرت دادند و خاطر شریف حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را بدرد آوردند ، آیات وحی آنرا تکذیب کرد و چند نفر از جمله عبدالله بن اُبَیّ ، مسطح بن اثاثه ، حسّان بن ثابت وحمنة خواهرزینب دختر جحش در آن افتراء تازیانه خوردند (حدّقذف) وقضیّه خاتمه

یافت .

وخلاصهٔ جریان‌چنانکه تفاسیر و تواریخ نوشته‌اند از این قرار بود حضرت رسول صلی‌الله علیه‌واله در یکی از جنگها زنش عایشه را با خود همراه برد وقت برگشتن که در منزلی نزول کرده بودند ، عایشه گردن بند خود را گم کرد ، برای پیدا کردن آن از لشگریان دور رفت ، مسلمانان پنداشتند که او درکجاوهٔ خود است ، شترش را حرکت دادندورفتند، عایشه برگشت و دید لشگریان رفته‌اند ، در همان جا نشست ، یکی از مسلمانان بنام صَفوان بن مُعطّل سُلَمِی که عقب مانده بود رسید و عایشه راشناخت شتر خود را خوابانید و اورا سوار کرد و بُرد بی آنکه حرفی بزند ، چون‌بلشگریان‌رسیدند ،این ماجری برای منافقان و بعضی از مریض القلب‌ها عنوان شد و عایشه را نعوذبالله متهم بفجور با آن مرد کردند ، و در این امر ، عبدالله‌بن اُبَیّ رئیس منافقین از همه بیشترآن را شهرت میداد ، تا آیات قرآن این ساخته را تکذیب کرد .

نگارنده : از نقل این داستان نا راحتم ، وچون بعضی‌ازمغرضین اهل سنّت نعوذبالله ، شیعه راکه‌از عایشه خوششان نمیاید ، باین کار متّهم میکنند و میگویند : شیعه « نعوذبالله » بعایشه‌چنین نسبت‌میدهند از این‌جهت این‌را نوشتم وازطرف خودم و شیعهٔ اثنا عشریه میگویم : هر که بعایشه چنین نسبت بدهد او کافر و تکذیب‌کنندهٔ قرآن است ، زیرا قرآن این نسبت را تکذیب کرده است .

آری شیعه، عایشه راگناهکار میداند . زیرا با امام برحق علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام بمبارزه برخاست و خون مسلمانان را بهدر ریخت وتا آخر عمردر عداوت آنحضرت پایدارماندو آیه «فَقَدْصَغَتْ قُلوبُکُما» تحریم : ٤ دربارهٔ او وحفصه‌نازل شد و غیرذلك. ولی‌این کجا و آن نسبت بی‌اساس کجا ؟ نعوذ بالله . خداوند بعبدالله اُبَیّ لعنت کند که

سبب آزردگی قلب نازنین رسول خدا صلی‌الله علیه‌واله شد .

اُفُول: غروب کردن «فَلَمّا اَفَلَ قالَ لااُحِبُّ الآفِلین» انعام : ۷۶ پس چون غائب شد (غروب کرد) گفت : غائب شونده ها را دوست ندارم . راغب آنرا غائب شدن آفتاب و ماه و ستارگان گفته ولی در قاموس و غیره اعمّ گرفته‌اند ، در قاموس هست «أَفَلَ الرضیع:ذهب لبنها » فعل آن از باب ضرب‌ونصر و علم هر سه آمده . درنهج خطبهٔ: ۸۱ فرموده : « غُرُورٌ حائِلٌ وَضَوْءٌ آفِلٌ » .

اَکل : خوردن و بر سبیل تشبیه گویند : آتش هیزم را خورد. یهود میگفتند « اِنَّ اللهَ عَهِدَ اِلَیْنا اَنْ لانُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتّی یَأْتِیَنا بِقُرْبانٍ تَأْکُلُهُ النّارُ » آل عمران : ۱۸۳ « أکّالون »مبالغه ازاکل است«أُکُل» بضمّ اول و دوم بمعنی خوردنی است« تُؤْتِی اُکُلَها کُلَّ حِینٍ »ابراهیم: ۲۵ یعنی خوردنی (میوه) خود را هرزمان میآورد.

اَلا : آگاه‌باش. آگاه‌باشید. حرف تنبیه است برتحقق مابعدش دلالت‌داردمثل «اَلا اِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ» « اَلا اِنَّهُمْ فی مِرْیَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ » و نیز بمعنی عرض (طلب ملایم) و تحضیض (طلب شدید) میاید و مخصوص بجملهٔ فعلیه است مثل « اَلا تُحِبُّونَ اَنْ یَغْفِرَاللهُ لَکُمْ » و نیز بمعنی توبیخ وانکار واستفهام‌ازنفی و تمنّی میاید و در چهار صورت اخیر مخصوص جملهٔ اسمیه است (اقرب‌الموارد) .

اَلْت : نقصان « وَما اَلَتْناهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَیْئٍ » طور :۲۱ از عملشان چیزی کمشان نکردیم، لازم و متعدی هر دو آمده است گویند : « اَلَتَ مالَه : نَقَصَه وَاَلَتَ الشیئ : نَقَصَ » . این لفظ در قرآن فقط یکبار آمده است .

اِلْف : (بروزن علم) پیوند. جمع‌شدن بامیل ورغبت (مفردات) باید دانست الفت جمع شدن مطلق نیست بلکه جمع‌شدنی‌است که میان اجزاء آن قبول و میل و الفت باشد

بهترین کلمه برای آن در فارسی «پیوند» است «كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ» آل عمران: ۱۰۳ دشمنان بودید میان دلهای شما پیوند داد.

«الفة»: انس گرفتن و دوست داشتن «إيلاف» بمعنی الفت دادن مصدر باب افعال است در مجمع و کتب لغت هست: «آلفه إيلافاً: جعله يألف». راغب آنرا مصدر باب تفعیل گرفته است «المُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ» یعنی کسانیکه قلوبشان تألیف و جلب شده. مراد کسان غیر اسلامی اند که برای تألیف قلوب بآنها زکوة داده میشود.

مسلمانان ضعیف العقول نیز از مؤلفة قلوبهم اند چنانکه سید مرحوم درعروه فرموده است «لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ. إِيلَافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ. فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَٰذَا الْبَيْتِ» قریش: ۱-۳ لفظ لایلاف در اول آیه متعلق است به «فليعبدوا» یعنی خدای این خانه را عبادت کنند که قریش را الفت داده و محترم کرده است بعقیدهٔ بعضی: آن متعلق است به «جَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ» در سورهٔ ما قبل. یعنی برای الفت دادن بقریش اصحاب فیل را کوبید.

اَلِف: اَلِف، یاساکن است که بآن لَیّنه گویند و یا متحرّك است که بآن همزه گویند. راغب در مفردات گوید: بطور کلّی الف هائیکه (اعمّ از الف وهمزه) برای اثبات معنائی میایند سه نوعند. نوعی باول کلام داخل میشوند ونوعی بوسط ونوعی بآخر آن.

نوع اول برای استخبار است نظیر «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا» و برای مغلوب کردن مخاطب و غیر آن، مثل «أَهُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ» و«أَفَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ» وبرای تسویه نحو «سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجَزِعْنَا أَمْ صَبَرْنَا» و برای نفی و این همزه چون برنفی داخل شود افادهٔ اثبات میکند و بالعکس نحو «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ - أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحَاكِمِينَ».

نوعیکه دروسط میایند عبارتند ازالف تثنیه والف بعضی ازجمع ها مثل مُسلِمان، مسلمات و مساکین

نوعیکه در آخر واقع میشوند عبارتند از الف تأنیث مثل حُبلیٰ و بیضاء و الف ضمیر در تثنیه مثل « اِذْهَبَا اِلیٰ فِرْعَوْنَ » والفهائیکه بآخر آیات داخل میشوند همچنانکه در آخر ابیات میایندمثل « وَتَظُنُّونَ بِاللّٰهِ الظُّنُونَا - فَاَضَلُّونَا السبیلا » لیکن این الف‌هامعنائی ندارند وفقط برای اصلاح لفظ وارد میشوند (مفردات باختصار) .

اَلْف : (بروزن عقل)هزار. از اسماء عدد است جمع آن در قرآن‌کریم اُلوف و آلاف بکاررفته است « وَاِنَّ یَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ كَاَلْفِ سَنَةٍ» حجّ : ٤٧ یك روز نزد پروردگار مانند هزار سال است « خَرَجُوا مِنْ دِیارِهِمْ وَ هُمْ اُلُوفٌ » بقره : ۲٤۳ « یُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ » آل عمران : ۱۲٤ .

اِلّ : پیمان . قسم . قرابت. همسایه (قاموس) درقرآن‌مبین فقط بمعنی قرابت بکار رفته « لا یَرْقُبُونَ فی مُؤْمِنٍ اِلّاً وَلا ذِمَّةً » توبه : ۱۰ یعنی مشرکان‌دربارهٔ هیچ مؤمنی‌قرابت و پیمانی را رعایت نمیکنند . تنها دو بار در قرآن آمده است توبه : ۸-۱۰ .

در قاموس هست‌که : اِلّ و ایل از اسماءالله میباشد ولی راغب در مفردات آنرا بی اساس میداند.

اِلّا : حرف استثناء است در اقرب‌الموارد گوید : اِلّا برچهار وجه‌است ۱ـ استثناء ۲ـ صفت‌بمعنی غیر ۳ـ عاطفه بمعنی واو ٤ـ زائده.

درآیه « فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ لِئَلّا یَكُونَ لِلنّاسِ عَلَیْكُمْ حُجَّةٌ اِلَّا الَّذینَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ» بقره : ۱۵۰ مجمع البیان ازابوعبیده نقل میکند که « اِلّا » بمعنی واو عاطفه است وتقدیر آن« ولاالذین‌ظلموا » میباشد ولی این نا صواب است و اِلّا در جای خود واقع است النهایه . استثنا منقطع است. مشروح مطلب آنکه یهود در کتاب خود خوانده بودند : پیغمبرجدید . قبله‌راعوض خواهد کرد . چون قبله از بیت ـ المقدس بکعبه عوض شد . قرآن فرمود این تحوّل سبب آنست که

مردم (یهودمثلا) برعلیه شما دلیلی نداشته باشندوبدانندکه پیغمبراسلام مطابق آنچه تورات گفته استعمل کرد ، لیکن ستمکارانِ آنهـا قانع نخواهند شد ، ازآنها نترسید .

آیهٔ دیگری کـه گفته‌اند اِلّا بمعنی واو است این آیه است « یٰا مُوسٰی لاٰتَخَفْ اِنّی لاٰیَخٰافُ لَدَیَّ الْمُرْسَلُونَ اِلّاٰ مَنْ ظَلَمَ ثُمَّ بَدَّلَ حُسْناً بَعْدَ سُوٓءٍ فَاِنّی غَفُورٌ رَحیمٌ » نمل : ۱۰ و ۱۱ گفته‌اند : تقدیرش چنین است « لاٰیَخٰافُ لَدَیَّ الْمُرْسَلُونَ وَلاٰ مَنْ ظَلَمَ ثُمَّ بَدَّلَ حُسناً » .

در تفسیر المیزان فرمـوده : آنچه میشودگفت ـ اللهاعلـم ـ این است که چون آیهٔ قبلی از ایمنی و عدم خوف مرسَلین خبر داد ، بنظر آمد کـه غیر مرسلین از اهـل ظلم ایمنی ندارند و بـاید بترسند ، آیه توبه‌کارانِ اهل ظلم را استدراك و استثناءکرد ... و منظوراین است: لکن آنکه معصیت کرده و بعد توبه نموده نیزنباید بترسد . ناگفته نماند در این صورت عدم ترس بیگناهان نیز ضمناً مفهوم میشود .

در مجمع‌البیان ذیل آیهٔ ۱۵۰ بقره از مبرّد نقل شده‌که : اِلّاهیچ وقت بمعنی واو نمیاید .

نا گفته نماند در قرآن مجید استثناءمنقطع که بمعنی «لکن، ولی» است بسیار یـافت میشود و اینکـه گفته‌اند : استثناء منقطع در کـلام فصیح نمیایـد درست نیست در دو آیـهٔ گذشته استثناء چنانکه دیـدیم منقطع است و درکریمهٔ « مٰالَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ اِلَّااتِّبٰاعَ الظَّنِّ » نساء : ۱۵۷ نیز منقطـع است . و شاهـد بسیار روشن این استثناء آیات ۴۰ ـ ۷۴ ۱۲۸ ـ ۱۶۰ سورهٔ صافّات اسـت که همهٔ اِلّاها بمعنی « ولی‌ولکن » آمده و منقطع‌اند درمجمع‌وکشّاف تصریح شده کـه آن در « اِلّاٰ مَنْ تَوَلّٰی وَكَفَرَ » غاشیه : ۲۴ منقطـع است .

اَلَّتی : اسم‌موصول ومؤنّث اَلَّذی است . از جمع آن فقط در قرآن فقط اَللّائی و اُللّاتی بکار رفته مثل « اِنْ اُمَّهٰاتُهُمْ اِلَّا اللّائی

وَلَدْنَهُمْ » مجادله: ۲ نیست مادران آنها مگر زنانیکه آنان رازائیده‌اند و نحو « وَاللّاتی تَخافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ » نساء : ۳٤ زنانیکه ازنا رمانیشان میترسید نصیحتشان کنید.

اَلَّذی : اسم موصول مذکّر جمع آن در قرآن فقط الذین آمده ناگفته نماند محلّ التّی و الّذی، مـّادهٔ (ل‌ت‌ی ـ ل‌ذ‌ی) بود چنانکه دراقرب‌الموارداست ولی ما ترتیب المعجم‌المفهرس را مراعات کردیم.

اَلَم : درد . راغب قیدشدّت را نیز اضافه کرده است « اَلیمْ » دردناك « لِلْکافِرینَ عَذابٌ اَلیمٌ» بقره: ۱۰٤ در مفردات و قاموس‌واقرب‌ـ الموارد ، الیم را بمعنی اسم فاعل (مُؤلِمْ) دردآور گرفته‌اند ، ولی بهتر است بگوئیم صفت مشبهه است مثل شریف ودالّ بردوام‌وثبوت‌است خاصـّه کـه عذاب اخروی با آن توصیف شده است،پس عذاب الیم یعنی عذابْ دردناك دائم « فَاِنَّهُمْ یَأْلَمُونَ کَما تَأْلَمُونَ » نساء: ۱۰٤ آنها رنج میبرند، درد زخم‌میکشندچنانکه شما رنج میبریـد و درد میکشـید . کلمهٔ اَلیم ۷۲ بار درقرآن آمده‌است (المعجم‌المفهرس) .

اِلٰه : معبود . مصدرآن‌بمعنی عبادت و حیرت‌آمده واِلٰه مثل‌فِعال مصدر بمعنی مفعول (مألوه)است (قاموس)گویند : « اَلَهَ‌یَألَهُ: عَبَدَ» ازباب‌منع یمنع (مفردات)وگویند: اَلِهَ اَلَهاً : تحیر » از باب علم یعلم (اقرب‌الموارد) . پس اگرآنرااز اله بمعنی تحیّر بگیریم ، خـدا را از آنجهت اِلٰه گویند که عقول در درك ذات او متحیّر است و اگراز اله بمعنی‌عبادت بگیریم، ازآنجهت اِلٰه‌گوئیم که او معبود است .

راغب در مفردات‌گوید :حق آن بودکه این‌کلمه جمع بسته‌نشود چون سوای خدا معبودی نیست ، لیکن عرب‌باعتقادخودکه‌معبودهائی هست آنرا جمع بسته وگفته‌انـد : آلِهة .

این کلمه در قرآن دو محلّ استعمال دارد یکی دربارهٔ ذات باری تعالی مثل « وَاِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ لااِلٰهَ اِلّاهُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحيمُ » بقره: ۱۶۳ دیگری در بارهٔ معبود های دروغین که همه‌ی آنها را درمقام ذم‌وانکار نقل کرده‌است نظیر « اَلَّذينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللهِ اِلٰهاً آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ » حجر : ۹۶ ونظیر « اَئِنَّكُمْ لَتَشْهَدُونَ اَنَّ مَعَ اللهِ آلِهَةً اُخْرٰى » انعام : ۱۹ ازآیهٔ « وَما كانَ مَعَهُ مِنْ اِلٰهٍ اِذاً لَذَهَبَ كُلُّ اِلٰهٍ بِما خَلَقَ ... » مؤمنون :۹۱ روشن میشود که معبود باید خالق باشد و جز خالق کسی حق ندارد معبود باشد فلذا معبود یکی‌است.

اَللّٰه : عَلَم (اسم) خداوند تبارك و تعالی است ، بعضی گویند اصل‌آن اِله است ، همزه‌اش‌حذف شده و الف ولام برآن اضافه گشته ولام در لام ادغام گردیده است ، صاحب قاموس گوید : اَصَحّ آنست که عَلَم غیر مشتق است .

باید دانست : در این کلمه صفت بخصوص‌ازصفات حق تعالی منظور نیست‌وآن فقط علم‌ذات‌باری است ، ولی التزاماً بجمیع صفات خدا دلالت دارد وشاید ازاین‌جهت گفته‌اند: الله‌نام‌ذات‌واجب‌الوجودی است‌که جامع تمام صفات کمال است . این لفظ مبارك مجموعاً دو هزار و هفتصد و دو بار در قرآن مجید آمده است پنج بار « اللّهم » و بقیّه « الله » (المعجم المفهرس).

وجود حق تعالی و توحید او اساس دین مبین اسلام وتمام ادیان آسمانی است ، هیچ دینی و هیچ دانشمندی ، موقعیّت و عظمت و وجود و صفات خدا را مانندقرآن تعریف نکرده و نشان نداده‌است .

خدائیکه‌قرآن‌تعریف میکند

۱ : « قُلْ هُوَاللهُ اَحَدٌ اَللهُ الصَّمَدُ ، لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً اَحَدٌ » بگو : او خدای بی‌همتاست خدای‌که مقصود همه است ، نزاده و زائیده نشده ، هیچکس‌همتای او نیست ، تا گفته نماند چنانکه در « اَحَد »گذشت : این‌کلمه فقط در ذات باری بمعنی و صفی استعمال

گردیده است بنا بر این لازم است أَحَد را در قُلْ هُوَاللّهُ اَحَدٌ ، بی همتا معنی کنیم ، در این صورت ، تمام سه آیه که بعد از آیهٔ اولی آمده است شرح اَحَد میباشد . یعنی بی‌همتاست زیرا که مقصود همه است و زائیدن و زائیده شدن که از خواصّ تمام موجودات است ، در او نیست و بالاخره هیچکس کفو و برابر او نیست راجع بمعنای صَمَد بآن ماده رجوع شود .

این است خدائیکه قرآن معرّفی میکند یعنی خود خدا معرّفی میکند زیرا قرآن کلام خداست . از نظر علم و عقل و فطرت فقط این خدا قابل قبول است نه خدایان دروغین و نه خدائیکه ادیان تحریف شده میگویند .

۲ : خدا خالق و آفرینندهٔ تمام اشیاء و تمام جهان وجهانیان و تمام موجودات است . و جز او هر چه هست آفریدهٔ اوست « لٰاإِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ خٰالِقُ كُلِّ شَيْئٍ » انعام : ۱۰۲ «قُلِ اللّٰهُ خٰالِقُ كُلِّ شَيْئٍ » رعد: ۱٦ «وَاللّٰهُ خٰالِقُ كُلِّ شَيْئٍ وَهُوَعَلٰى كُلِّ شَيْئٍ وَكِيلٌ» زمر : ٦۲ «ذٰلِكُمُ اللّٰهُ رَبُّكُمْ خٰالِقُ كُلِّ شَيْئٍ» غافر : ٦۲ « وخَلَقَ كُلَّ شَيْئٍ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْئٍ عَلِيمٌ » انعام : ۱۰۱ .

۳ـ تربیت تمام اشیاء و موجودات بدست اوست و او مُرَبّی همه‌ی مخلوقات است « اَلْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ» فاتحه ۲ـ«فَلِلّٰهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمٰوٰاتِ وَرَبِّ الْاَرْضِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ» جاثیه ۳٦ کلمه « رَبّ العالمین » ٤۲ بار در قرآن آمده است . و خلاصه بند ۲ و ۳ این است که آفرینش و پرورش هر دو از خدا و در دست خداست و بتعبیر دیگر چنین است « اَلٰا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْاَمْرُ تَبٰارَكَ اللّٰهُ رَبُّ الْعٰالَمِينَ » اعراف : ٥٤ بدان آفریدن و تدبیر و دستور فقط برای اوست ، بلند مرتبه است خدا ، که پرورش دهندهٔ مخلوقات است . در « ربب » خواهیم گفت که « رَبّ » تربیت دهنده است .

٤ـ خدا بر هر چیز قادر و تواناست و هیچ چیز از حیطهٔ قدرت و توانائی او بیرون نیست و

او برکار خود پیروز است « تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ » ملك : ۱ « وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ » یوسف : ۲۱، جملهٔ « هُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِير » و « اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِير » مجموعاً ۳٤ بار در قرآن تکرار شده .

۵ـ حیات و مرگ مطلقا در دست اوست ، و اوست که حیات می‌بخشد و میمیراند « وَاللَّهُ يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ » آل‌عمران ۱۵٦ « إِنَّا لَنَحْنُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ وَنَحْنُ الْوَارِثُونَ » حجر : ۲۳ ، این دوتعبیر ۱۰۱ مرتبه در قرآن آمده است .

٦ـ شروع آفرینش و اعادهٔ آن از او و بدست اوست ، که آفریده و اوست که بعد از ویرانی ، نظم جدید بر قرارکرده و آفریدن را از سرمیگیرد « يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعْداً عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِين » انبیاء : ۱۰٤ روزی آسمانرا می‌پیچیم وجمع میکنیم . همانطورکه طومار نوشته‌ها را میپیچد و جمع میکند . پس از آن همچون آفرینش اول ، آفریدن را دوباره شروع میکنیم ، این وعده بر ما حتمی است و ما آنرا عملی خواهیم کرد . « قُلِ اللَّهُ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ » یونس : ۳٤ .

۷ـ اونور آسمانها وزمین است زندگی و حرکت وافاضه مطلقا از اوست « اللَّهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْض » نور : ۳۵ .

۸ـ او شریك وهمتائی ندارد، خدائی و معبودی جز او نیست ، فرزندی ندارد ، کسی را بفرزندی انتخاب نکرده است « مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلٰهٍ » مؤمنون : ۹۱ « سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ » نساء : ۱۷۱ « لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ » اسراء : ۱۱۱ .

۹ـ او هر روز درکاری است. همه از او میخواهند، ازاواستمداد میکنند و دست نیاز بسوی او دراز کرده‌اند اگر چه عِدّه‌ای متوجه نیستند . « يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمٰوَاتِ وَ الْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ » رحمن : ۲۹ هر که در آسمانها و زمین هست

حاجت خود را از اومیخواهند ،او هر روز درکاربخصوصی است .

آیهٔشریفه راجع باصل احتیاج و استمداد از خداست ، بحکم آیهٔ « لِلّٰهِ مٰا فِي السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ »لقمان : ۲۶ و آیهٔ « يٰا اَيُّهَا النّٰاسُ اَنْتُمُ الْفُقَرٰاءُ اِلَى اللّٰهِ وَاللّٰهُ هُوَ الْغَنِيُّ » فاطر : ۱۵ ، بشر از خود چیزی ندارد ،اومطلقا فقیر و محتاج است ، در مقابل ، هر چیز از خدا و ملك خدا و خدا غَنّی مطلق است ، پس تمام مردم اعم از خدا شناس و غیره که برای رفع حاجت خود بوسائل مادّی متوسّل میشوند، بوسائل خدا متوسّل میشوند . و از خدا میخواهند ،این آیه ، نظیر آیه‌ی « وآتٰاكُمْ مِنْ كُلِّ مٰا سَاَلْتُمُوهُ » ابراهیم: ۳٤است مردم همه چیز را از خدا نخواسته‌اند ، بلکه خدا مطابق احتیاج واقعی آنها وسائل زندگی بوجود آورده‌است، این سئوال ، سئوال فطری وواقعی است که همان احتیاج بوده باشد.

وَ اَمّا « كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ » خداوند رَبّ‌العالمین است، معنای ربوبیّت آنست که رَبّ هر روز درکاری نظیر کارگذشته یا غیر آن بوده باشدمثل بنّاء که هرروزیکجور کاری در ساختمان ، نظیر روزقبل یا غیرآنرا میکند تابنای آن سرآید.

تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل .

۱۰- عِزّت و ذِلّت و گرفتن و عطا کردن در دست اوست ،او پادشاهی میدهد و پادشاهی را می‌ستاند ،اختیار در دست اوست، اوشب رابروز وروز را بشب داخل میکند وزنده‌را ازمرده ومرده را از زنده بیرون میاورد « قُلِ اللّٰهُمَّ مٰالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشٰاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشٰاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشٰاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشٰاءُ، بِيَدِكَ الْخَيْرُ... تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهٰارِ وَتُولِجُ النَّهٰارَ فِي اللَّيْلِ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ » آل‌عمران : ۲۶ - ۲۷ .

همانطورکه تمام نعمت ها را خدا میدهد ، پادشاهی وحکمرانی را نیز او عنایت میکند ، این دلیل نمیشودکه پادشاه وحکمران هر چه

خواهد بکند و بگوید : خدا بمن داده است ، چنانکه یکنفرپرزور و قهرمان نمیتواند همه را زیرمشت و لگد بیاندازد و بگوید : خدا این نیرو را بمن داده است ، نیکو کار و بدکار بودن شخص ، روی کاری است که میکند، پادشاه بودن یامردم عادی بودن ، دلیل عِـزّت و ذِلّت وخوبی وبدی نیست ، حساب عِمل در میان است ، معاویه‌ی مقتدر از همه بدتر ،وابوذر فقیرازهمه (نسبت بخودش) نیکوتر بود .

۱۱ـ هدایت وگمراهی دردست او و در اختیار اوست ، اوست که هدایت میکند وگمراه میگرداندولی گمراه نمیکند مگر فاسقان را ،اگر مردم ارادهٔگمراهی کردند گمراه میکند ، او بقلب کفّار مُهرمیزندکه خود در اثر ادامه‌ی معاصی چنین خواسته‌اند « یُضِلُّ بِهِ کَثیراً وَ یَهْدِی بِهِ کَثیراً وَ ما یُضِلُّ بِهِ اِلّا الْفاسِقینَ» بقره : ۲۶ « اِنَّ اللهَ یُضِلُّ مَنْ یَشاءُ وَ یَهْدی اِلَیْهِ مَنْ اَنابَ » رعد : ۲۷ «وَ یُضِلُّ اللهُ الظّالِمینَ وَ یَفْعَلُ اللهُ ما یَشاءُ» ابراهیم : ۲۷ « خَتَمَ اللهُ عَلیٰ قُلوبِهِمْ» بقره : ۷ .

قرآن همه چیز را از خداودر دست خدامیداند ،وبی پروامیگوید: که عزّت وذلّت وضلالت وهدایت از خداست ، اما معیّن میکندکه : کارهای خداگزاف نیست و اینها روی نظم و حساب دقیقی است ، چنانکه فرمود « یُضِلُّ اللهُ الظّالِمینَ» ابراهیم:۲۷«وَما یُضِلُّ بِهِ اِلّا الْفاسِقینَ» بقره : ۲۶ آنهاکه ستم‌پیشه کرده‌اند، گمراهشان میکند ، مشروح سخن در « ضَلال » دیده شود .

۱۲ـ او دانه رامیشکافد،مرده از زنده و زنده را از مرده بیرون میاورد (از تخم بی‌حرکت و دانهٔ مرده و بی‌حرکت درختان وبوته‌ها وعلفهای‌زنده بیرون میاورد،دوباره ازآنها ، تخم‌ها و دانه‌های مرده و بی‌حرکت خارج میکند) فقطاو میگریاند ، میخنداند ، میمیراند ، زنده میکند ، نروماده را اوآفریده خلقت آخرت‌نیزدردست اوست ، او بی‌نیاز میکند ، او عطا میکند ،او

غذامیدهد، اومریض را شفامی بخشد انعام : ۹۰ نجم: ۴۳ - ۴۸ ، شعراء: ۷۹ - ۸۱ .

۱۳- روزی موجودات از او و دردست اوست ، او رَزّاق مطلق است « اِنَّ اللهَ هُوَ الرَّزّاقُ ذُوالْقُوَّةِ الْمَتینُ » ذاریات ، ۵۸ « وَکاَیِّنْ مِنْ دابَّةٍ لا تَحْمِلُ رِزْقَها اَللهُ یَرْزُقُها وَ اِیّاکُمْ » عنکبوت : ۶۰ « وَ ما مِنْ دابَّةٍ فِی الْاَرْضِ اِلاّ عَلَی اللهِ رِزْقُها » هود : ۶ .

۱۴- اوباندازهٔ قدرت وتوانائی اِنس و جِنّ ، تکلیف میکند و این قاعدهٔ کلّی تکلیف است « لایُکَلِّفُ اللهُ نَفْساً اِلاّ وُسْعَها » بقره : ۲۸۶ ، این حقیقت پنج بار بدین صورت در قرآن تکرار شده است .

۱۵- بازگشت همه بسوی اوست ، خوبان وبدان همه بسوی او برمیگردند « کُلٌّ اِلَیْنا راجِعُونَ » انبیاء : ۹۳

۱۶- کسانی وکارهائی که خدا دوست ندارد و ازآنها بیزار است بقرار ذیل اند :

« اِنَّ اللهَ لایُحِبُّ الْمُعْتَدینَ » بقره: ۱۹۰ « وَاللهُ لایُحِبُّ الْفَسادَ » بقره : ۲۰۵ « وَاللهُ لایُحِبُّ کُلَّ کَفّارٍ اَثیمٍ » بقره: ۲۷۶ « فَاِنَّ اللهَ لایُحِبُّ الْکافِرینَ » آل عمران : ۳۲ « وَاللهُ لا یُحِبُّ الظّالِمینَ » آل عمران : ۵۷ « اِنَّ اللهَ لایُحِبُّ مَنْ کانَ مُخْتالاً فَخُوراً » نساء: ۳۶ « اِنَّ اللهَ لایُحِبُّ مَنْ کانَ خَوّاناً اَثیماً » نساء : ۱۰۷ « وَاللهُ لایُحِبُّ الْمُفْسِدینَ » مائده : ۶۴ « اِنَّهُ لایُحِبُّ الْمُسْرِفینَ » اعراف: ۳۱ « اِنَّهُ لایُحِبُّ الْمُسْتَکْبِرینَ » نحل: ۲۳ « اِنَّ اللهَ لایُحِبُّ الْفَرِحینَ » قصص : ۷۶ .

۱۷ - آنانکه خدا دوستشان دارد بقرارزیراند : نیکوکاران « اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنینَ » بقره : ۱۹۵ توبه کاران : « اِنَّ اللهَ یُحِبُّ التَّوّابینَ » بقره : ۲۲۲ پاکیزه ها : « وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرینَ » بقره: ۲۲۲ پرهیزکاران: « فَاِنَّ اللهَ یُحِبُّ الْمُتَّقینَ » آل عمران: ۷۶ بردباران: « وَاللهُ یُحِبُّ الصّابِرینَ » آل عمران : ۱۴۶ توکل کنندگان: « اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الْمُتَوَکِّلینَ » آل عمران ۱۵۹ دادگران : « اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الْمُقْسِطینَ » مائده : ۴۲

جنگجویان در راه خدا : « اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الَّذینَ یُقاتِلونَ فی سَبیلِه » صفّ : ٤

١٨ - قرآن دربارهٔ اثبات وجود خدا و توحید او ، بیشتر برهان نظم را که دلیل قطعی شعور و درک و عقل است ، پیش میکشد ، آری برای اثبات حق تعالی و یگانگی او ، برهان نظم بهترین برهان و عموم فهم است .

١٩ - اسماء حُسنیٰ را که نام‌های مخصوص خدا باشند در «حُسنیٰ» مطالعه فرمائید .

اَللّهُمَّ : اصل آن یاالله است ، حرف نداء از اولش حذف شده ، و میم مشدّد در آخر جای آنرا گرفته است ، در قرآن فقط در معنای نداء بکار رفته ، در زبان عرب بمعنای تمکین جواب و استثناء نیز استعمال شده است ، و در قرآن مجید فقط پنج بار آمده است .

اَلْو : (بروزن فلس) تقصیر . کوتاهی (مفردات) . « لاتَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دونِکُمْ لایَأْلونَکُمْ خَبالاً » آل عمران : ١١٨ ، یعنی از غیر خودتان همراز مگیرید که در تباهی شما کوتاهی نمیکنند « وَ لایَأْتَلِ اُولُو الْفَضْلِ مِنْکُمْ وَ السَّعَةِ اَنْ یُؤْتوا اُولِی الْقُرْبیٰ وَ الْمَساکینَ » نور ، ٢٢ صاحبان فضل و وسعت کوتاهی نکنند از اینکه بنزدیکان و مساکین چیزی بدهند ، کلمهٔ « یأتل » را در آیه ، قسم خوردن معنی کرده‌اند ولی معنای اوّلی بهتر است ، گرچه « اِئتِلیٰ » بمعنی قسم خوردن آمده است ، زیرا حفظ وحدت معنی بهتر است و اثبات اشتراک دشوار میباشد.

ناگفته نماند : مادهٔ اَلْو را از باب نصر ینصر و افتعال و تفعیل بمعنی تقصیر و کوتاهی گرفته‌اند ، و از باب اِفعال و تَفَعُّل و افتعال قسم خوردن معنی کرده‌اند (اقرب الموارد) در مفردات گوید : « لایَأْتَلِ اُولُوا الْفَضْلِ » میشود از باب اِفتعال باشد بمعنی تقصیر ، و میشود از آلَیْتُ باشد بمعنی قسم خوردن.

در المیزان ذیل آیهٔ مذکور گفته : اِیتلاء بمعنی تقصیر ، ترک ،

و قسم خوردن است و هر سه‌معنی در آیه خالی از تناسب نیست ، و معنی آیه این است صاحبان فضل و وسعت از دادن،تقصیر و کوتاهی نکنند ، یا عطا کردن را ترک‌نکنند و یا قسم نخورند که چیزی ندهند.

اِیلاء : قسم خوردن . اِیلاء در فقه اسلامی آنست کسی قسم بخوردکه بزن خود نزدیکی‌نخواهد کرد ، زن او ٤ ماه حق اعتراض ندارد، پس ازچهار ماه اگربحاکم رجوع بکند ، حاکم شوهر او را میان دو چیز مُخَیَّر میکند ، و آن اینکه یا طلاق بدهد و از زن جدا شود و یا کفّاره بدهد و بزن خود برگردد ، در صورت امتناع وی را زندانی میکند ، تا یکی از دو کار را اختیار نماید (شرایع) (۱).

قرآن مجید فرموده « لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ ، فَإِنْ فَاءُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ، وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ » (بقره : ۲۲۶ ـ و ۲۲۷) برای آنها که قسم میخورند اززنان خود دور شوند و مقاربت نکنند ، چهار ماه انتظار هست ، سپس اگر برگشتند خدا آمرزگار و رحیم است ، و اگر قصد طلاق کردند ، خدا دانا و شنواست.

در صورت برگشتن چون‌قسم خود را شکسته وبرخلاف آن عمل کرده است ، باید کفّاره بدهد چنانکه شیعه قائل است و جملهٔ « فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ » دلیل آن است که بررجوعش عذابی وعقابی‌نیست رجوع و یا طلاق اگر در عرض چهارماه عملی شد، هیچ واِلّا پس از انقضاء چهارماه ، حاکم اجبار میکندکه‌یکی‌ازآن‌دورااختیارنماید.

اِلیٰ : حرف جرّاست، معنای مشهورش ، دلالت بانتهای مکان‌یا زمان‌است مثل « سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى » اسراء : ۱، اوّل مکان سیر مسجد حرام و انتهای‌آن مسجد اقصی‌است، ونظیر « ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ » بقره : ۱۸۷ که انتهای‌زمان روزه‌رسیدن شب‌است

(۱) کفاره‌اش کفارهٔ قسم است

جز این معنی ، معانی دیگراز قبیل معیّت ، تأکید ، تبیین ومرادفة نیز گفته اندکه محلّ آنهاکتب لغت و ادبیّات است .

آلَاء : نعمتها ، مفردآن ، إِلْی (بروزن حبر و فرس و عنب) است (اقرب الموارد) « فَاذْکُرُوا آلاءَ اللهِ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ » اعراف : ٦٩ این کلمه بصورت جمع ۳٤ باردرقرآن مجید آمده است .

إِلیاس : این شخص بزرگوار یکی ازپیامبران خداست ، وازاینکه در قرآن مجید در ردیف انبیاء بنی اسرائیل شمرده شدهٔ میتوان بدست آورد که از پیامبران بنی اسرائیل است .

در مجمع البیان از ابن عباس و محمدبن اسحق و غیره ، نقل شده که : او از انبیاء بنی اسرائیل و از اولاد هارون برادر موسی میباشد.

در قرآن مجید دو بار اسم او ذکر شده یکی در سورهٔ انعام آیه : ۸۵ که خداونداورا ازصالحان شمرده « وَ زَکَرِیّا وَیَحْیٰی وَ عیسٰی وَاِلْیاسَ کُلٌّ مِنَ الصّالِحینَ » ، دیگر درسورهٔ صافّات که فرموده « وَاِنَّ اِلْیاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلینَ ، اِذْقالَ لِقَوْمِهِ اَلاٰ تَتَّقُونَ. اَتَدْعُونَ بَعْلاً وَتَذَرُونَ اَحْسَنَ الْخالِقینَ اللهَ رَبَّکُمْ وَرَبَّ آبائِکُمُ الْاَوَّلینَ . فَکَذَّبُوهُ فَاِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ . اِلّاٰ عِبادَ اللهِ الْمُخْلَصینَ . وَتَرَکْنا عَلَیْهِ فِی الْاٰخِرینَ سَلامٌ عَلیٰ اِلْ یاسینَ . اِنّا کَذٰلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ » صافات : ۱۲۳-۱۳۲.

یعنی : الیاس ازپیامبران بود ، آنگاه که بقوم خویش گفت : آیا تقوی نمیکنید ؟ آیابعل (نام بت آن قوم) را میخوانید و خدا را که احسن الخالقین است ترک میکنید ؟! همان خدائیکه پروردگار شما و پروردگار پدران قدیم شماست ، پس او را دروغگو شمردند ، آنها بعذاب احضارشدگانند . مگربندگان خاصّ خدا (که در قوم او بودند) برای او در میان آیندگان نام نیک یا شریعت باقی گذاشتیم سلام بر إِلیاسیان ، ما نیکوکاران را چنین جزا میدهیم (احتمال داردکه مراد از « إِلیاسین » الیاس و تابعان او

باشند بر « إلیاسین » رجوع‌شود .

آیات فوق روشن میکند که : این شخص بزرگوار همچون پیامبران دیگر بر قومی بُت پرست مبعوث‌شده بود و نیز اورا مانند پیامبران دیگر تکذیب کرده‌اند ، فرید وجدی اورا همان ادریس نبی‌دانسته که گویند : جَدّ حضرت نوح بود و نیز نقل‌شده که « بَعل » نام‌بتی بود دربَعلبك ، و این نام ، از نام‌آن بت گرفته شده است واحتمال‌داردکه براهل‌بعلبك مبعوث شده باشد .

دربارهٔ این پیامبرنیز ، چیزهای غیر معقول نقل شده‌که قرآن مجید نامی ازآنها نمیبرد و درنقل‌آنها ، پای کعب‌الاحبار و وهب‌بن‌مُنَبِّه در میان است ، در تفسیرالمیزان آنها را از تفسیر الدرالمنثور نقل و ردّ میکند ونیز میگوید : دربعض‌اخبار شیعه هست‌که : اِلیاس همیشه زنده است اَمّا آنها اخبار ضعیف‌اند (المیزان ج ۱۷ ص ۱۶۶)

اِلْ‌یاسین : « سَلامٌ عَلیٰ اِلْ‌یاسِین» صافات : ۱۳۰ درمجمع‌البیان فرماید : ابن‌عامر و نافع و رویس ازیعقوب ، آنرا آل‌یاسین خوانده‌اند بفتح الف وکسر لام‌که به «یاسین » متّصل نیست . و دیگران إلْیاسین خوانده‌اند بکسرالف و سکون لام متّصل‌به «یاسین» . ابوالحسن‌شعرانی درپاورقی مجمع‌البیان مینویسد که : اتفاق‌کرده‌اند در تمام قرآنها «ال» رااز « یاسین » جدابنویسندبصورت « ال‌یاسین » نه بصورت « الیاسین» باز طبرسی فرماید : زجّاج‌گفته : هرکه اِل‌یاسین خوانده او الیاس وامّتِ مؤمنِ اوراجمع کرده‌اینطور جمع هست‌که‌گویند : مسامعه و مُهالِبه که غرض اولاد مسمع‌واولاد مِهلَب باشد . وجه دیگرآنست‌که : اِلیاس و الیاسین دو لغت‌اند ومراد یکنفر است مثل میکال ومیکائیل و نیز از ابن عبّاس نقل میکند : آل یاسین عبارتند ازآل محمد صلى الله عليه وآله وسلم و یاسین اسم آنحضرت است .

زمخشری درکشّاف گوید : اِلیاسین خوانده‌شده‌بنابرآنکه الیاس دو جور خوانده میشود ، و نیز

اِلیاسین خوانده‌اند بنا بر آنکه جمع است و مراد ، الیاس وقوم اوست و آنکه آل یاسین خوانده مرادش آنست که یاسین نام پدرالیاس است وآل بآن اضافه شده . .

در تفسیر برهـان ۱۲ روایت نقل شده کـه : آل یاسین عبارتند از آل محمّد ﷺ ، دو تای آن روایات از امیرالمؤمنین و دو تا از امام صادق ویکی ازامام رضا علیه‌السلام است و بقیه از ابـن عباس و ابی‌ـ مالك و ابوعبدالرحمن میباشد ،از پنج روایت فوق که از ائمه علیهم‌السلام نقل شده ؛ آنچه از حضرت رضا علیه‌السلام مروی است سندش صحیح است بنا برآنکه جعفر بن محمّدبن مسرورکه موردپسند مرحوم صدوق است ، ثِقه باشد .

ابن حجر در صواعق محـرقهٔ خود در ضمن آیات نازله در شأن اهل بیت علیهم‌السلام آیهٔ « سَلامٌ عَلىٰ اِلْ یـاسِین » راسوّمین آیـه شمـرده و گفته : جماعتی از مفسّرین از ابن عباس نقل کرده‌اند : مراد از آیه، سلامٌ عَلىٰ آلِ مُحَمَّدٌ ، است ،کلبی نیزچنین گفته است. ابن کثیردرتفسیر خود گفته : دیگران سلام علی آل یاسین خوانده‌اند یعنی آل محمد ﷺ ، بیضاوی نیز درتفسیر خودبآن‌اشاره کرده است .

از مجموع آنچه نقل شده سه مطلب بدست آمد .

۱ـ اِل یاسین لغتی است درالیاس و هردویکی‌اند مثل جبریل وجبرئیل میکال و میکائیل ـ سیناء و سینین؛

۲ـ اِلیاسین جمع اِلیاس است، مراد ، او و قوم اواست.

۳ـ این کلمه آل یاسین است و یاسین نام حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌ـ واله است، آل یاسین یعنی آل محمد صلی‌الله علیه واله .

ناگفته نمانـد : قضیّهٔ سیاقِ آیاتِ سوره میرساندکه مراداز اِل‌ـ یاسین ، یکی ازدواحتمال اوّل است زیرا دراین سوره ابتدا حکایت نوح ذکر شده و در ذیل آن آمده «سَلامٌ عَلىٰ نُوحٍ فِی الْعالَمِین » پس از آن در ذیل حکایتِ ابراهیم آمده «سَلامٌ عَلىٰ

اِبْراهیم » آنگـاه در ذیل حکایت موسی و هارون فرموده « سَلامٌ علی مُوسٰی وَهارُون» سپس درذیل قصه الیاس آمده « سَلامٌ عَلٰی اِلْیاسین » و اگر مراد آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین باشد باید گفت : این آیه در سیاق آیات قبل نیست و نیز درسیاق آیات مابعد هم نخواهد بودوالله اعلم ولی میشود که آن از بطون قرآن باشد.

اَم : حرف استفهام است، دو جور بکار میرود متّصله و منقطعه . متّصله آن است که در ردیف اَلفِ استفهام واقع شود و بمعنی ایّ (کدام) میاید مثل « وَاِنْ اَدْری اَقَریبٌ اَمْ بَعیدٌ ماتُوعَدُونَ» انبیاء : ۱۰۹ یعنی نمیدانم آیا نزدیك یا دور است آنچه وعده میشوید ونیز بعد از الف تسویه واقع میشود نحو «سَواءٌ عَلَیْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لایُؤْمِنُونَ » بقـره : ٦ یعنی برای آنها یکسان است خواه بترسانی یا نترسـانی ایمان نمیاورند . بهتر است بگوئیم : در این صورت الف تسویه واَم هـر دو بمعنی « خواه » میایند .

متّصله از آن سبب گویند که ما قبل «اَم» بما بعدش متّصل است .

منقطعه آنست که از ما بعدش قطع شده و بمعنی بل (بلکه) میاید مانند « اَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللهِ شُفَعاءَ» زمر : ٤۳ یعنی بلکه جز خدا واسطه هائی گرفته اند .

اَم گاهی به هل داخل میشود ولی بهمزه داخل نمیشود مانند « اَمْ هَلْ تَسْتَوِی الظُّلُماتُ وَالنُّور » رعد: ۱٦ ، آنچه در بارهٔ «اَم» نوشته شد همه از اقرب الموارد اسـت ، فقط مَثَل ها را از قرآن آورده ایم .

اَمْت : بلندی . مکان مرتفع (اقرب الموارد) «لاتَری فیها عِوَجاً وَلا اَمْتاً » طه : ۱۰۷ یعنی در زمین پستی و بلندی نمی بینی از قـرینه ی اَمْت فهمیده میشود کـه « عِوَج » بمعنی انخفاض و پستی است . در قاموس گـوید : اَمْت یعنی مکان مرتفع ، تپه های کـوچك ، پستی وبلندی ، و اختلاف در شیئی .ولی مراد از آن در آیه ، بلندی است ، و این آیه عبارت اخری آیه ی ما

قبل است که فرموده « فَيَذَرُهاقاعاً صَفْصَفاً» قاع بمعنی گسترده و صفصف بمعنی هموار است .

اَمَد : مدّت . زمان « فَطالَ عَلَيهِمُ الْاَمَدُفَقَسَتْ قُلوبُهُمْ » حديد : ١٦ ، مدّت بر آنها دراز شد ، دلهايشان سخت گرديد. راغب گويد : تفاوت اَمَد واَبَد آنست که اَبَدبمعنی زمان غيرمحدود و اَمَد بمعنی زمان محدود ولی مجهول الحدّ است . و فرق ميان زمـان و اَمَد ، آنکه اَمَد باعتبار آخر مدّت گفته‌ميشود ولی زمان شامل اوّل وآخر مدّت است ، بدين سبب گفته‌اند : مَدَی و اَمَد متقارب‌اند. اَمَد ، چهاربار در قرآن آمده است آل عمران : ٣٠ ، کهف : ١٢ ، حديد : ١٦، جنّ : ٢٥ .

اَمْر : امر دومعنی دارد يکی کار و چيز ، جمع آن امور است مثل« وَاِذاقَضیٰ اَمْراً فَاِنَّما يَقُولُ لَهُ کُنْ فَيَکُونُ » بقره : ١١٧، چون چيزی را اراده کند ، بدان گويد : باش پس ميشود ، و مثل « وَشاوِرْهُمْ فِي الْاَمْرِ » آل‌عمران : ١٥٩ درکار با آنها مشورت کن «وَاِذا جائَهُمْ اَمْرٌ مِنَ الْاَمْنِ اَوِالْخَوْفِ اَذاعُوابِهِ » نساء: ٨٣ چون چيزی از ايمنی و ترس بيايد آنرا منتشرميکنند . و مثل « اِلَی اللهِ تُرْجَعُ الْاُمُورُ » بقره : ٢١٠ «وَلِلهِ عاقِبَةُ الْاُمُورِ » حجّ : ٤١ کارها بخدا بر ميگردد ، عاقبت کارها با خدا و برای خداست .

ديگری : دستور و فرمان ، قاموس گويد : « اَلْاَمْرُضِدُّالنَّهیِ » مثل « قُلْ اَمَرَرَبّی بِالْقِسْطِ » اعراف ٢٩ بگو خدايم بعدل فرمان داده است « اَمَرَ اَلّا تَعْبُدُوا اِلّا اِيّاه » يوسف : ٤٠ دستور داده که جزاو را نپرستيد .

ناگفته نماند: امر بمعنای اوّل اسم مصدر ، و بمعنای دوم مصدر و اسم مصدر است ، در تفسير الميزان : ٨ ص ١٥٤ احتمال داده که : معنای مصدری اصل ،واسم مصدر ، معنای ثانوی و بعنايت باشد .

و بطور خلاصه ميتوان گفت :

اَمر یا قولی است ویا فعلی، قولی بمعنی دستور و فعلی بمعنی کار و چیز است .

درآیاتی نظیر « وَمٰا اَمرُفِرْعَوْنَ بِرَشِیدٍ » هود : ۹۷ و غیر آن ظاهراً هردو امر ، مراد است .

« اَمّارة » مبالغه است « اِنَّ النَّفْسَ لَاَمّٰارَةٌ بِالسُّوءِ » یوسف : ۵۳ یعنی نفس ببدی ، بسیار امر کننده است . اِیتمار ، یعنی قبول امر و مشورت « اِنَّ الْمَلَأَ یَأْتَمِرُونَ بِكَ لِیَقْتُلُوكَ » قصص : ۲۰ یعنی اشراف قوم دربارهٔی تو مشورت میکنند که تورا بکشند « وَأْتَمِرُوا بَیْنَكُمْ بِمَعْرُوفٍ » طلاق : ۶ مابین خودتان بشایستگی مشورت کنید . راغب گوید : مشورت را از آنجهت ، ایتمار گویند که مشورت کنندگان امر یکدیگر را قبول میکنند .

« اولی الامر »

« اَطِیعُوا اللّٰهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْكُمْ فَاِنْ تَنٰازَعْتُمْ فِی شَیْءٍ فَرُدُّوهُ اِلَی اللّٰهِ وَ الرَّسُولِ اِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ » نساء : ۵۹ ، یعنی بخدا ورسول وصاحبان امر اطاعت کنید واگردر چیزی نزاع واختلاف کردید ، آنرا بخدا و رسول بر گردانید اگر بخدا و روز قیامت ایمان دارید .

مراد از اُولی الامر چه کسانی هستند ؟ درتعیین اُولی‌الامر ، اقوال اهل تفسیر مختلف است راغب در مفردات گفته : گویند مراد امراء است که در زمان حضرت رسول (ص) بودند . گفته شده : مراد ائمه اهل بیت‌اند علیهم‌السلام و گویند : امر بمعروف کنندگانند . ابن‌عباس گفته : فقهاء واهل‌دین‌اند که‌مطیع خدا باشند . انتهی

در تفسیر المنار نیز ، نزدیك بآنچه نقل شد ، گفته است ، ونیز گوید : استادگفت : مدّتها دربارهٔ این آیه فکرکردم ؛ تا فکرم‌باینجا رسید که مراد از اُولِی‌الامر ، اهل حَلّ وعقداند . آنگاه شرایط زیادی به اهل حَلّ و عقد ذکرمیکنند ، که بنظر نگارنده ، شاید یکدفعه هم‌آن شرایط جمع‌نشود ، تا به اولی‌الامر

اطاعت شود .

بهتر است خود راگیج نکنیم و در خودِآیه دقت نمائیم ، درآیه برای رسول (ص) و اولی الامر ، فقط یك« أَطیعوا »آمده واولی‌الامر در ردیف رسول (ص) شمرده شده است ، اگر آیه « أَطیعوا الرَّسُولَ و أَطیعوا اُولِی الْاَمْرِ » بود ، مطلب دیگری ازآن‌استفاده میشد .ازطرف دیگر « أَطیعوا » مطلق است وقید و شرطی‌ندارد ومیرساندکه اولی‌الامر مانند رسول (ص) مطلقا ودر هر کار ، مطاع‌اند،وکسی‌حق‌اعتراضی نسبت بآنهاندارد ، همچنانکه‌نسبت برسول (ص) ندارد ، وعموم این آیه ، نظیر عموم آیه‌ی « مٰاآتٰاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمٰانَهٰاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» حشر : ۷ است .

دراینصورت ، قهراًباید اولی الامر کسانی باشند که مثل رسول (ص) دارای علم و عصمت باشند، وگرنه هـرگز بدون قید و شرط و سرگشاده در ردیف رسول (ص) نمیامدند و مطاع و مطلق نمیشدند، آیهٔ شریفه با زبان خود این مطلب را می‌فهماند ومیگوید : اولی‌الامر اشخاصی ممتاز و تالی رسول‌اند .

اگر گویند : در این صورت میفرمود « فَاِنْ تَنٰازَعْتُمْ فِی شَیْئٍ فَرُدُّوهُ اِلَی اللّٰهِ وَ الرَّسُولِ وَ اُولِی الْاَمْرِ » حال‌آنکـه فقط رَدّ بخدا و رسول ذکر شده است ؟

گوئیم : چون‌تشریع‌فقط بخدا و رسول مربوط است و درصورت ردّ باولی الامر ،آنها هم قول‌خدا و رسول را خواهندگفت ، از این سبب فقط ردّ بخدا و رسول (ص) ذکر شده است و گرنه در صورت تنازع با نبودن رسول (ص) باید بوَلِیّ امر کـه امام معصوم باشـد برگشت .

اگرگویند : « فَاِنْ تَنٰازَعْتُمْ فِی شَیْئٍ » قیداولی‌الامراست . ومقصود این است‌که بخدا و رسول واولی‌الامر اطاعت‌کنید و اگر با اولی‌الامر در چیزی نزاع‌کردید آنوقت برای قطع نزاع بخدا و رسول بر گردید ، نتیجه اینکه:اطاعت‌اولی-

الامر بدون قید و شرط نیست .

گوئیم اولا این سخن مخالف صدر آیه است ، چطور میشود که خداوند ، ابتدا بدون قید و شرط بفرماید : باولی الامر اطاعت کنید ، بعد بفرماید : درصورت تنازع چنین و چنان کنید ، کسیکه مانند رسول (ص) بدون قید و شرط ، اطاعتش واجب است ، آیا میشود بااونزاع کرد ؟ مثلاآیا درمورد رسول(ص) معقول است که بعد از أطیعوی مطلق اجازهٔ تنازع و مخالفت بااو داشته باشیم ؟! البته نه . همچنین است اولی الامر که بحکم آیه . مطاع مطلقند .

ثانیاً کلمه‌ی « تَنازعتم » که از باب تفاعل ودلالت براشتراك دارد ، احتیاج بتقدیر ندارد ، معنایش این است : اگر اختلاف کردید ، و با صدر آیه چنین میشود : ای کسانیکه ایمان آورده‌اید اگر درچیزی اختلاف و نزاع کردید آنرا بخدا و رسول برگردانید ، این مطلب خود بخود تمام است و احتیاج بتقدیرندارد و گرنه مخالف باب تفاعل خواهد بود واینکه زمخشری و بیضاوی گفته‌اند « فَإِنْ تَنازَعْتُمْ وَاُولِی الْاَمْرِ فی شَیْئٍ » اشتباه محض است و با صدر آیه ، که اطاعت مطلق را میرساند مخالف است و تفسیر برأی میباشد ، واگر مقصود این بود میفرمود « فَإِنْ تَنازَعْتُمْ مَعَهُمْ فِی شَیْئٍ » و ضمیر « معهم » باولی الامر برمیگشت و مطلب تمام میشد .

نظیر این ، آیه‌ی « حَتّیٰ إِذا فَشِلْتُمْ وَتَنازَعْتُمْ فِی الْاَمْرِ » آل‌عمران : ۱۵۲ و آیه‌ی « وَلَوْ اَراکَهُمْ کَثیراً لَفَشِلْتُمْ وَلَتَنازَعْتُمْ فِی الْاَمْرِ » انفال : ۴۳ است وچنانکه می‌بینیم ، احتیاج بتقدیر ندارد ، چون تفاعل بین الاثنین را میرساند یعنی « تَنازَعْتُم اَنْتُم بَیْنَکُمْ فِی الْاَمْرِ » منظور است .

چه قدر سبك و خنده‌آوراست که بگوئیم مراد از آیه ، امراء ، یا فقهاء و یا امر بمعروف کنندگان‌اند یعنی اینها هم در ردیف رسول(ص) اندوبدون‌قیدوشرط مطاع مطلق‌اند!! آیا میشود خداوند اینها را مطلق و

ماننددرسول(ص)مفترض الطاعة کندو
برای هردویك «اطیعوا» بفرمایذ؟!!
گذشته از دلالت آیه بر ائمهٔ
معصومین ، در تفسیر برهـان ۳۰
روایت نقل شده که اولی‌الامرائمهٔ
معصومین علیهم السلام‌اند و درتفسیرعیاشی
۱۲ حدیث دراین‌زمینه هست.طالب
تفصیل بیشتر ، به تفسیر المیزان و
کافی و بحار و تفسیر برهان وغیره
رجوع کند .

اِمْر : (بکسرهمزه) ناپسند.
عجیب « لقدجِئْتَ شَیْئاً اِمْراً » کهف :
۷۱ حقّا کـه کار ناپسندی کـردی
« اَلاِمْـر : العَـجیبُ و المُنکَـر »
(اقرب‌الموارد).

اَمْس : دیـروز « قَتَلْتَ نَفْساً
بِالْاَمْسِ » قصص : ۱۹ یعنی دیروز
کسی را کشتی ، اهـل لغت آنـرا
روزیکه یکشب پیش ازامروز است
گفته‌اند (دیروز حقیقی) در اقرب
الموارد هست که میشود از آن ،
روزی از ایـّام گـذشته را اراده
کرد . اَمس اگر بدون الف و لام
باشد مَبنی است وچون با الف لام
باشد بالاجماع مُعْرَب است ، در
قرآن مجید فقط چهار بار آمده ،
آنهم با الف و لام (الامس) در
آیه‌ی‌فوق ظاهرأمراد دیروز حقیقی
است : در بعضی از آیات میشود
گفت که : مطلق گـذشته ، مـراد
است‌مانند « فَجَعَلْناها حَصِیداً کَاَنْ لَمْ
تَغْنَ بِالْاَمْسِ » یونس : ۲٤ آنـرا
درو شده کردیم گویا که روزپیش
یا درگذشته اصلاً نبوده .

اَمَل : آرزو ، امید. « ذَرْهُمْ
یَأْکُلُوا وَیَتَمَتَّعُوا وَیُلْهِهِمُ الْاَمَلُ » حجر :
۳ بگذار بخورند و برخوردارشوند
وآرزو سرگرمشان کند ، این کلمه
فقط دو بار در قرآن آمده است :
کهف : ٤٦ ، حجر : ۳

اُمّ : مادر ، اصل و پـایهٔ هر
چیزیکه چیزهـای دیگـربـآن منضمّ
شود ، معظم‌چیزها ، اُمّ‌النجوم‌یعنی
کهکشان (قـاموس،مفـردات) در
حدیث آمده : از خمر بپرهیزید که
آن اُمّ‌الخبائث است (نهایه) .

بجرأت میتوان گفت که « اُمّ »
مشترك معنوی است ومعنی‌جامع آن

همان اصل و پایه است ، النهایه استعمال آن در مادَرِ حقیقی بقدری شهرت دارد که احتمال داده‌میشود: در « مادر» حقیقت ودرمعانی دیگر مجاز است .

موارد استعمال آن در کلام الله مجید بقرار ذیل میباشد .

۱ـ مادر حقیقی « وَاَوْحَیْنٰااِلٰی اُمِّ مُوسٰی اَنْ اَرْضِعیهِ » قصص ۷

۲ـ اصل‌وپایه . مثل اُمّ‌الکتاب در آیهٔ « هُوَالَّذی اَنْزَلَ عَلَیْكَ الْکِتٰابَ مِنْهُ آیٰاتٌ مُحْکَمٰاتٌ هُنَّ اُمُّ الْکِتٰابِ وَ اُخَرُ مُتَشٰابِهٰاتٌ » آل عمران :۷

یعنی : خداکسی است که بر توکتاب نازل‌کرد ، بعضی از آن ، آیات محکم و واضح‌الدلالة‌است‌و آنها پایه‌ی‌کتاب‌اند و بعضی دیگر متشابهاتند .

درتفسیرالمیزان ازعیون‌اخبار صدوق ازامام رضا عليه‌السلام نقل است که فرمود : هرکه متشابه قرآن را بمحکم‌آن برگرداند بصراط مستقیم هدایت یافته است بعد فرمود : در اخبار مانیزمانند قرآن متشابه‌هست متشابه‌آنرا بمحکمش برگردانید،از متشابه‌آن پیروی نکنید مبادا گمراه شوید .

بنا براین‌آیات محکم وواضح الدلاله ازآن‌جهت اُمّ‌الکتاب‌نامیده شده‌اند که‌ریشه‌وپایه‌ی‌کتابندو آیات متشابه با برگرداندن بآنها ،روشن میشوند مثلاً درسورهٔ حِجْرمیخوانیم « وَاِنْ کٰانَ اَصْحٰابُ الْاَیْکَةِلَظٰالِمینَ » آیهٔ : ۷۸ ، نمیدانیم اصحاب اَیکه قوم‌کدام پیغمبرند آنگاه در سورهٔ شعراءآیهٔ۱۷۶چنین میخوانیم« کَذَّبَ اَصْحٰابُ الْاَیْکَةِالْمُرْسَلینَ . اِذْقٰالَ لَهُمْ شُعَیْبٌ اَلاٰتَتَّقُونَ » معلوم میشودکه اصحاب‌ایکه ، قوم شُعیب‌اند . یا مثلا در یك جـا میخوانیم « وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍناٰضِرَةٌ اِلٰی رَبِّهٰاناٰظِرَةٌ»قیامت: ۲۳ از این‌آیه بنظرمیایدکه خداوند جسم است و روز جزا بعضی‌هاباو نگاه میکنند ، و در آیـه‌ی دیگـر میخوانیم « لاٰتُدْرِکُهُ الْاَبْصٰارُ وَ هُوَ یُدْرِكُ الْاَبْصٰارَ» انعام:۱۰۳پی‌میبریم که مراد ازآیهٔ فوق ، معنی‌دیگری است‌زیراکه این‌آیه محکم وصریح

است دراینکه چشمها ، خدارادرك نمیکنند ، چه بسیار از آیات متشابه که باارجاع بآیات محکم ، واضح و روشن میشوند رجوع شود به «متشابه» « یَمْحُوا اللّٰهُ مایَشاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ الْکِتابِ » رعد : ۳۹ بنظر میاید که مراد از اُمّ در این آیه ، علت و ریشه باشد و نیز احتمال دارد که کتاب بمعنای مصدری باشدنه بمعنای مکتوب این مطلب در « اَجَلِ معلّق» تحقیق شده است .

« اِنّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِیّاً لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ . وَاِنَّهُ فی اُمِّ الْکِتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حَکیمٌ » زخرف : ٤ دراینجا میفرماید : قرآن در اصل کتاب که نزد ماست ، بلند پایه ومحکم است اگر « لَدَیْنا » را صفت اُمّ الکتاب بگیریم ، روشن میشود که اُمّ الکتاب نزد خداست ، و « فی » در فی أم‌الکتاب بمعنی ظرفیت است میرساند که اُمّ‌الکتاب ظرف قرآن است و قرآن درآن بوده و بر ما نازل شده است ، برای روشن شدن این امر ، دو آیهٔ دیگر نقل میکنیم « اِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَریمٌ فی کِتابٍ مَکْنُونٍ ، لایَمَسُّهُ اِلاَّ الْمُطَهَّرُونَ » واقعه : ۷۷ ـ ۷۹ ، در اینجا نیز آمده که قرآن در کتابی پوشیده است ، « کتابٌ » نکره ، است و« فی» دلالت برظرف داردیعنی قرآن دریکجور کتاب پوشیده است «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجیدٌ فی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ» بروج : ۲۱ ـ ۲۲ بلکه آن قرآن مجید است و در صفحه‌ایست محفوظ . (لوح محفوظ) .

لوح محفوظ و کتاب مکنون واُمّ‌الکتاب هرسه ، قهراً یك چیزاند و ظرف قرآن میباشند قهراً این سه چیز محلّی است که مقدّرات انسانها ، درآنجاست و آن درنزد خداست و محفوظ از هر جهت و پوشیده از همه است ، بعضی از ملائکه باذن خدا بآنجا راه دارند و برای پیامبران میاورند ، ممکن است بگوئیم که مراد از این سه چیز ، قلب حضرت رسول صلی الله علیه وآله است که قرآن در آنجاست ، ولی کلمه‌ی « لَدَیْنا » در آیهٔ اوّل و کلمه‌ی « مکنون » و « محفوظ »

در دوآیه‌ی دیگرمانع ازآن است، زیرا اوّلی حاکی است که آن نزد خداست و مکنون و محفوظ هم دلالت بر دوام و همیشگی دارند، و رسول خدا (ص) همیشگی نیست و وفات یافته است ولی قرآن، اکنون هم درکتاب مکنون و لوح محفوظ هست.

۳ـ معنای سوم اُمّ معظم شیئ و مرکز آنست. مثل اُمّ‌القری که بمکّهٔ معظّمه گفته شده «لِتُنْذِرَ اُمَّ الْقُرٰی وَمَنْ حَوْلَهٰا» انعام: ۹۲ «اَوْحَیْنٰا اِلَیْکَ قُرْآناً عَرَبِیاً لِتُنْذِرَ اُمَّ الْقُرٰی وَمَنْ حَوْلَهٰا» شوری: ۷

مکّه معظّمه را از آنجهت امّ‌القری گویند که مرکز آبادیهای حجاز بودمثل مراکزممالک کنونی.

راغب و دیگران گفته‌اند: اُمّ‌القری بودن مکّه بجهت آنست که زمین از زیرآن گسترده شده.

بموجب روایات، مکّهٔ معظّمه، اولّین محلّ منعقد شده و خشکیده از زمین است، ولی تدّبر درقرآن نشان میدهد که اُمّ‌القری بودن بدین تناسب نیست، بلکه بمناسبت مرکز بودن آنست.

زیرا درقرآن هست «وَمٰا کٰانَ رَبُّکَ مُهْلِکَ الْقُرٰی حَتّٰی یَبْعَثَ فِی اُمِّهٰا رَسُولاً یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیٰاتِنٰا» قصص: ۵۹ این آیه، میگوید: ابتدا درمرکز آبادیها و شهرها، رسولی برانگیخته میشود، پس ازآن دوران هلاکت آنها میرسد، بنا براین، اُمّ‌القری بودن مخصوص مکّه نیست تابگوئیم زمین از زیرآن گسترده شده، بلکه تمام آبادیها وشهرها، اُمّ (مرکز) دارند.

«وَاَمّٰا مَنْ خَفَّتْ مَوٰازِینُهُ فَاُمُّهُ هٰاوِیَةٌ» قارعه: ۹ و امّا هر که میزانهای او سبک شده، مسکن و قرارگاه او هاویه است، طبرسی فرماید: بجهنم از آن سبب اُمّ گفته شده که آدمی در آن جای میگیرد چنانکه درکنارمادرش.

میشود گفت: این مثل «مَأْوٰاکُمُ النّٰار» است زیرا مأوی بمعنی جایگاه ومحلّی است که آدمی درآن جای میگیرد.

ناگفته نماند جمع اُمّ، میبایست اُمّات باشد ولی اُمّهات آمده ، راغب گوید : گویند اصل اُمّ ، اُمّهة است زیرا درجمع آن گویند: امّهات در مصغّر آن گویند : اُمیهة ، وگویند اصل آن ازمضاعف (اُمم) است ، زیرا گفته‌اند : اُمّات و اُمیمه ، و بعضی گویند : اُمّات اکثراً در بهائم و امهّات در انسان بکار میرود .

اُمهّات مؤمنین : مراد از امّهات مؤمنین ، زنان حضرت رسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم اند « اَلنَّبِیُّ اَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَاَزْواجُهُ اُمَّهاتُهُمْ » احزاب : ٦ یعنی پیامبر ، به‌مؤمنان ازخودشان برتر است و همسران وی مادر مؤمنان‌اند .

در این آیه ، همسران حضرت نازل بمنزلهٔ مادران مؤمنان شده‌اند و مراد از این تنزیل چنانکه شیعه و سنّی تصریح کرده‌اند ، حرمت تزویج است مثل مادران حقیقی . و نیز احترام منظور است .

ولی آنها بمؤمنین مَحْرَم نیستند نگاه کردن بآنها جایز نیست ، میان آنها و مؤمنین توارث نیست و دخترانشان برمؤمنان حرام نیستند.

گذشته از آیه‌ی فوق آیه‌ی ۵۳ همان سوره ، در این مطلب صریح است « وَما كانَ لَكُمْ اَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللهِ وَلا اَنْ تَنْكِحُوا اَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ اَبَداً اِنَّ ذٰلِكُمْ كانَ عِنْدَ اللهِ عَظِيماً »

یعنی شما را نرسد که رسول خدا را آزار کنید ، ونه اینکه زنان وی را از پس وی بنکاح آرید ، این نزد خدا گناهی بزرگ است .

شیعه و سنّی نقل کرده‌اند : بعد از نزول آیهٔ حجاب در بارهٔ زنان آنحضرت ، طلحة بن عبیدالله گفت : محمّد ما را ازدخترعمّه‌هایمان محجوب میکند ولی خود بعد ازما زنان ما را تزویج مینماید ، اگراز دنیا برود زنان اورا بنکاح خود در خواهیم آورد ، در نتیجه آیهٔ فوق نازل شد .

بنظر نگارنده این مطلب خیلی سبك است ، حرمت نكاح زنان آنحضرت حکمت بخصوصی دارد

کهِ در ـ نساء النبیّ ـ خواهد آمد انشاءالله .

کلمهٔ « مِن بَعدِه » در آیه میرساند که حرمت نکاح نسبت بزنانی است که حضرت از آنها فوت کرده و آنها مانده‌اند ، نه زنانیکه آنحضرت در حال حیات طلاقشان داده است .

ابن‌کثیر در تفسیر خود ذیل آیهٔ فوق گوید : دربارهٔ زنانیکه آنحضرت دخول کرده و در حال حیات خود طلاق داده ، اختلاف کرده‌اندکه‌آیامیشود باآنهاازدواج کرد یا نه ؟ ... امّا در حلیّت زنانیکه آنحضرت پیش از دخول طلاق داده، اختلافی سراغ نداریم.

بیضاوی نقل میکند : اَشْعَث بن‌قیس ، مُستَعیذه (زنی که بعداز دیدن آنحضرت، گفت : اعوذبالله منك ، بعد ازاین کلمه حضرت او را ترك‌کردجریان مخصوصی دارد) را تزویج کرد ، عمر بن خطاب خواست ،باشعث حَدّ بزند، گفتند حضرت رسول با این زن همبستر نشده است ، عمر از وی دست کشید .

اُمَّة : جماعتیکه وجه مشترك دارند ، اُمّ در لغت بمعنی قصد است گویند : « اَمَّهُ : ای قَصَدَهُ » « آمِّینَ الْبَیْتَ الْحَرام » مائده : ۲ یعنی قاصدان خانهٔ خدا .

بنابراین ، اُمّت بکسانی گفته میشود که قصد مشترك و نظرمشترك دارند ، راغب گوید : اُمّت هر جماعتی است که یك چیز مثل دین یا زبان و یا مکان آنها را جمع کند .

مثلا در آیهٔ « کُلَّما دَخَلَتْ اُمَّةٌ لَعَنَتْ اُخْتَها » اعراف : ۳۸ منظور اشتراك درکفروشرك‌است ، در آیهٔ « اِنَّ اِبْراهیمَ کانَ اُمَّةً قانِتاً لِلّهِ» نحل : ۱۲۰ ، ابراهیم بتنهائی یك امّت شمرده شده ، گفته‌اند : او امتّی بود که فقط یکفرد داشت زیراکه آنروز فقط او مُوَحِّد بود. راغب گوید : یعنی او در عبادت خدا در مقام یك جماعت بود گویند : فلانی بتنهائی یك قبیله

است .

ابن‌اثیر در نهایه نقل میکند : دربارهٔ قُسّ بن ساعده آمده : «یبعث یوم القیمة اُمّةً واحدةً » .

درآیهٔ «وَقالَ الَّذی نَجا مِنهُما وَادَّکَرَ بَعْدَ اُمَّةٍ » یوسف : ۴۵ ، امّت را مدّت معنی کرده‌اند یعنی آنکه از دو نفر زندانی نجات‌یافته بود و بعد از مدّتی یوسف را یاد آورد ، گفت : الخ .

شاید ازجهت یکنواخت بودن روزها و سالهای گذشته ، بآنها امّت اطلاق‌شده است راغب گوید: «وادّکربعد اُمّة » یعنی بعدازگذشتن اهل یك زمان یا اهل یك دین ، یوسف را یاد آورد ، این معنی بنظر قوی میاید .

اُمم : جمع امّت است ، آیهٔ « وَما مِنْ دابَّةٍ فِی الْاَرْضِ وَلا طائِرٍ یَطیرُ بِجَناحَیْهِ اِلّا اُمَمٌ اَمْثالُکُمْ » انعام : ۳۸ ، صریح است دراینکه جنبدگان و طیور دارای تشکیلات و نظامات‌اند و در زندگی اهداف مشترك ومقررات مخصوصی دارند. امروز، این مسئله کاملا روشن شده است ، نظام زندگی که میان مورچه‌ها، موریانه‌ها، ماهیان وغیر آنهابرقراراست واقعاًمایهٔ‌اعجاب میباشد و آیهٔ فوق ، بسیار قابل دقّت است .

اُمّی : درس نا خوانده . راغب گوید : اُمّی کسی است‌که نوشتن و خواندن بلد نیست و از قُطْرُب نقل میکند که : اُمّیّة بمعنی غفلت و جهالت است ، و امّی از آن معنی است ، در المیزان فرماید : اُمّی منسوب با مّ (مادر) است زیرا مهربانی مادرمانع ازآن میشد که فرزندش را بدست معلّم بسپارد ، فرزند فقط بتربیت مادر اکتفا میکرد .

«وَمِنْهُمْ اُمِّیُّونَ لایَعْلَمُونَ الْکِتابَ اِلّا اَمانِیَّ » بقره : ۷۸ یعنی قسمتی از یهود بیسوادند ، کتاب را جز دروغهائیکه علماء آنها میسازند ، نمیدانند .

کلمهٔ اُمّی در دو جا ، صفت حضرت رسول (ص) آمده « اَلَّذینَ

یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْاُمِّیَّ . . . .
فَآمِنُوا بِاللهِ وَ رَسُولِهِ النَّبِیِّ الْاُمِّیِّ»
اعراف : ۱۵۷-۱۵۸ ، اُمیّ ودرس ناخوانده بودن ، یکی ازدلائل نبوّت و من عندالله بودن آنحضرت است زیراکه بعد ازنبوّت عالیترین احکام و علوم را آورد و دنیا را عوض کرد . و این کار ازدرس ناخوانده محال است مگر آنکه این موهبت ازجانب خدا باشد ، آیه‌ی «وَماکُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ کِتابٍ وَ لا تَخُطُّهُ بِیَمِینِکَ اِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ» عنکبوت ۴۸ ، هم معنی اُمّیّ رادربارهٔ آنحضرت روشن میکند و هم دلالت برنبوّتش را ، یعنی تو پیش از نزول وحی ، کتابی نمیخواندی وبادست نمینوشتی و اگر غیرآن بود ، اهل باطل در کارتوشکّ میکردند و میگفتند دراثر خواندن و نوشتن چنین چیزها را آورده است .

«هُوَالَّذِی بَعَثَ فِی الْاُمِّیِّینَ رَسُولاً مِنْهُمْ» جمعه : ۲ اوکسی است که درمیان درس ناخوانده‌ها، پیغمبری از خودشان برانگیخت ، مراد از اُمیّین ، اهل حجازاست. یهود ظاهراً غیریهود رااُمیّین میخواندند چنانکه قرآن ازآنها نقل میکند « لَیْسَ عَلَیْنا فِی الْاُمِّیِّینَ سَبِیلٌ » آل عمران : ۷۵ .

درالمیزان فرماید : اهل کتاب مشرکین عرب را اُمیّین میخواندند وآیه‌ی فوق را شاهد میآورد ولی گفتیم از آیه بنظرمیاید که یهود ، مطلق غیریهود را اُمیّین میخواندند زیرا میگفتند: دربارهٔ اُمیّین وخیانت بآنها بر ما مسئولیّتی نیست ، پس قهراً منظورشان مطلق غیریهوداست نه فقط مشرکین عرب . در جوامع الجامع فرموده : میگفتند درکتاب ما ، غیر یهودراحرمتی نیست .

اَمام - (بفتح اول) جلو . « بَلْ یُرِیدُ الْاِنْسانُ لِیَفْجُرَ اَمامَهُ» قیامة : ۵ بلکه انسان‌میخواهد درآینده(نیز) بدکاری کند ، ظاهر معنی آیه این است که گفته شد .

این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است .

اِمام - پیشوا . راغب گوید: اِمام آنست که از وی پیروی و بوی

اقتدا شود ، خواه انسان باشد یا کتاب یا غیرآن ، حق باشدیاباطل جمع آن اَئِمه است . درقاموس گفته امام آنست که از وی پیروی شود رئیس باشد یاغیرآن ، ریسمانی که بَنّا بدیوار میکشد تاراست بناکند، راه ، متّولی امر ، قرآن ، پیغمبر، خلیفه ، فرمانده‌لشگر، وآنچه بچّه هر روز یاد میگیرد ، و نمونه‌ایکه از رویآن نظیرآنرا میسازند و ...

ناگفته‌نماند معنیجامع ،همان مقتدا بودن است ، ریسمانیکه بَنّا ازآن پیروی میکنند و طبق آن بنا میکند ، راهیکه انسان درامتدادآن قدم برمیدارد ، کتابیکه میخواندهمه امام و پیشوا و مقتدایند .

درآیهٔ « اِنّی جاٰعِلُكَ لِلنّاٰسِ اِماٰماً قاٰلَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِی قاٰلَ لاٰینٰالُ عَهْدِی الظّاٰلِمِینَ » بقره : ۱۲٤ مراد از امام ، ابراهیم علیه‌السلام است و از « لاٰینٰالُ عَهْدِی الظّاٰلِمِینَ » میفهمیم که اِمامیکه خدا از او راضی‌است و اِمامیکه امامت او را خدا میدهد ازستمکاران برگزیده نمیشود«لاٰینٰالُ عَهْدِی الظّاٰلِمِینَ ».

اگر گویند : کسیکه ظالم و ستمگر بود ولی توبه‌کرد ونیکوکار شد ، یاکافر و مشرك بود و ایمان آورد چه مانعی داردکه چنین‌کسی از جانب خدا امام باشد ؟

گوئیم : وجدان وفطرت‌حکم میکندکه چنین‌کسی هم امام نباشد و خدا او را برای اینکار انتخاب نکند ، درست است توبه و ایمان بسیاری ازکارها را جبران میکند، ولی باز وجدان حکم میکند که خداوند فقط پاکان مطلق را برای اینکار انتخاب میکند نه آنانکه در گذشته ستمگر و مسلوب الاطمینان بوده و الآن توبه کرده‌اند و یا مشرك بوده و ایمان آورده‌اند ؛ حقّا آن شاعر خوب گفته :

لَیْسَ مَنْ اَذْنَبَ ذَنباً بِامام
کَیْفَ مَنْ اَشْرَكَ دَهْراً وَکَفَر

تفصیل سخن را درکتب‌تفسیر ذیل‌آیه‌ی فوق مطالعه‌کنید (۱)

با درنظرگرفتن آنچه در معنی امام‌گفته شدمعنی‌آیه‌ی « وَکُلَّ شَیْئٍ

(۱) درباره این آیه در «عهد» توضیح داده شده حتماً بآنجا رجوع شود

أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ » يس : ۱۲ روشن میشود « إِمَامٍ مُبِين » بمعنی کتاب مبین است .

در تفسیر المیزان از تفسیر قمّی از ابن‌عباس از علی علیه‌السلام نقل شده‌که فرمود : بخدا منم‌امام‌مبین حق را از باطل آشکار میکنم ، و این را از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بارث برده‌ام . و از معانی الاخبار از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل‌کرده که دربارهٔعلی علیه‌السلام فرمود : اوامامی است‌که خدا در وی علم هرچیز را شمرده آنگاه‌صاحب‌المیزان فرموده این دو حدیث در صورت صحت أبداً راجع بتفسیر نیستند ، بلکه از بَطن قرآن و اشارات آن میباشند و مانعی نیست که خدا علم کتاب مبین را بکسی که بنده‌ی خالص و خاص خداست بدهد و او علیه‌السلام ، بعد از رسول خدا (ص) سیّد موحدین است .

* « فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ وَإِنَّهُمَا لَبِإِمَامٍ مُبِين » حجر : ۷۹ از آنها انتقام کشیدیم و آندو در راه آشکاری است ، إمام در اینجا بمعنی راه است وضمیر « إنّهما » بخرابه‌های قوم لوط و صالح برمیگردد ، ودر آیهٔ « وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَاماً وَ رَحْمَةً » هود : ۱۷ ـ احقاف : ۱۲ ، بتورات إمام اطلاق شده است .

ناگفته‌نماند : قرآن پیشوایان را بدو دسته تقسیم میکند، پیشوایان حقّ و پیشوایان باطل ، مثل « وَ جَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا » انبیاء : ۷۳ « وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ » قصص : ۴۱ .

أَمّا : امّا بفتح اوّل حرف شرط و تفصیل و تاکید است و استعمال آن در تفصیل بیشتر است مثل « أَمَّا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْراً وَ أَمَّا الْآخَرُ فَيُصْلَبُ » یوسف : ۴۱ « فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ وَأَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ » حاقه : ۵-۶

می‌بینیم که : امّا میان‌دو کس و دو قوم تفصیل میدهد و آنها را از هم جدا میکند .

إمّا : بکسر اوّل پنج معنی

دارد ، شکّ ، إبهام ، تخییر ، اباحه ، و تفصیل .

إبهام: مثل « و آخرونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِاللهِ إِمّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ» توبه : ۱۰۶ یعنی وضع و آینده آنها مبهم است یاخدا عذاب میکند و یا می‌بخشد .

تخییر : مثل « إِمّا أَنْ تُعَذِّبَ وَإِمّا أَنْ تَتَّخِذَ فيهِمْ حُسْناً » کهف :۸۶ یعنی اختیارداری خواه عذاب بکنی و خواه نیکو رفتار نمائی .

تفصیل : مثل « هَدَيْناهُ السَّبيلَ إِمّا شاكِراً وَإِمّا كَفُوراً » دهر : ۳ ، راجع بتفصیل بیشتر ، بکتب لغت رجوع شود .

أَمن : ایمنی . آرامش قلب . خاطر جمع بودن . أَمن و أَمانة و أَمان دراصل بیك معنی اند(مفردات) « فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُمْ بَعْضاً » بقره : ۲۸۳ اگر بعضی از شما ببعضی خاطرجمع باشد ، یعنی باو اطمینان داشته باشد که خیانت نخواهد کرد ، « أَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنا بَياتاً وَهُمْ نائِمُونَ » اعراف : ۹۷ ، آیا اهل شهرها ایمنند که عذاب ما شبانه آنگاه که در خوابند بسوی آنها بیاید .

* « وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثابَةً لِلنّاسِ وَ أَمْناً » بقره : ۱۲۵ خانه‌ی کعبه را برای مردم مرجع وایمنی قراردادیم آمِن : خاطر جمع ، کسیکه در او ایمنی است و یا شهریکه ایمن است « مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً » آل‌عمران :۹۷ « رَبِّ اجْعَلْ هٰذا بَلَداً آمِناً » بقره : ۱۲۶ ، لازم نیست در آیه‌ی اخیر ، آمِن را ذاأَمن معنی کنیم ، بلکه شهر ایمن مثل شخص ایمن کاملا صحیح و درست است اینگونه چیزها در قرآن بسیاراست‌مانند « يَوْماً عَبُوساً قَمْطَريراً » دهر : ۱۰ که عبوس و قمطربرصفت یوم آمده ومانند«وَكانَ يَوْماً عَلَى الْكافِرينَ عَسيراً» فرقان :۲۶

«آمِنة» بمعنی امن است، (انفال: ۱۱) امین‌درلغت بمعنی فاعل‌ومفعول (آمِن مأمون) هردو آمده است در آیه‌ی«وَأَنَا لَكُمْ ناصِحٌ أَمينٌ» اعراف : ۶۸ و نظائر آن ممکن است، امین بمعنی اسم‌فاعل باشد، یعنی من‌بشما

ناصح و خیرخواهم ومطمئنم که خیر خواهم ، و همچنین در آیه‌ی «إِنّی لَکُمْ رَسُولٌ أَمِین» شعراء : ۱۰۷ و امثال آن ، یعنی از رسالتم مطمئنم و ایضاً ممکن است بمعنی مفعول باشد .

آیات « إِنَّ المتّقین فی مَقٰام أَمِین» دخان: ۵۱ « وَهٰذَاالْبَلَدِالأَمِینِ» تین : ۳ مثل بلداً آمناً اند .

بنا بر آنچه گذشت ، امانت راازآنجهت امانت گویند که شخص امانت‌گذار از خیانت آنکه امانت پیش اوست مطمئن و ایمن است(۱)

فعل امن اگر متعدّی بنفسه باشد بمعنی ایمنی دادن است مثل «وآمَنَهُم مِنْ خَوْفٍ» قریش : ٤ یعنی آنهاراازترس ایمن‌گردانید ومؤمن که از اسماء حسنی است از همین معنی است ، یعنی ایمنی دهنده (مفردات) « لاٰاِلٰه اِلّا هوالمُلِکُ القُدّوسُ السَّلامُ المُؤْمِن » حشر:۲۳.

آیاتیکه آمَنَ و آمَنُوا وسایر مشتقّات آن بمعنی ایمان آوردن است ، اکثراً با باء وگاهی باللام متعدّی شده‌اند مثل «کُلٌّ آمَنَ بِاللّهِ» بقره : ۲۸۵ و مثل «فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ» عنکبوت : ۲٦ .

ایمان : تسلیم توأم با اطمینان خاطر .

اگر گویند : چرا برخلاف اهل تفسیر ایمان را تسلیم معنی میکنید با آنکه طبرسی رحمه‌اله فرموده : ازهری میگوید : علماء اتفاق‌دارند براینکه ایمان بمعنی تصدیق است ، المیزان آنرا استقرار اعتقاد درقلب معنی کرده و راغب تصدیق توأم با اطمینان خاطر گفته است .

گوئیم : قرآن مجید ایمان بمعنی اعتقاد را تأیید نمیکند بلکه بهترین معنای آن همان تسلیم است زیرا می‌بینیم آنانراکه اعتقاددارند ولی تسلیم عقیدهٔ خویش نیستند کافر می‌شمارد . در بارهٔ فرعون و قوم اوآمده : « وَجَحَدُوابِهٰا وَاسْتَيْقَنَتْهٰا أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَعُلُوّاً » نمل : ١٤ فرعونیان در باطن و نفس خویش عقیده داشتندکه آیات موسی ازقبیل عصا و غیره از جانب خداست ولی

(۱) راجع بآیهٔ « اِنّا عرضنا الامانة ...» به «جهل» رجوع شود

در ظاهر تسلیم نشدند واقرار نکردند نظیر این آیه قول موسی ﷺ است بفرعون که فرمود : « لَقَدْ عَلِمْتَ مٰا اَنْزَلَ هٰؤُلاٰءِ اِلّاٰ رَبُّ السَّمٰواٰتِ وَ الْاَرْضِ » اسراء : ۱۰۲ فرعون یقین داشت که آیات از جانب خداست ولی تسلیم نبود .

شیطان بخدا عقیده داشت میگفت : « خَلَقْتَنِی مِنْ نٰارٍ ... » اعراف : ۱۲ میگفت : « رَبِّ بِمٰا اَغْوَیْتَنِی » حجر : ۳۹ خدا را خالق خود میدانست و اورا « رَبّ » خطاب میکرد. بمعاد نیز عقیده داشت لذا میگفت : تا روز قیامت مهلتم ده : « اَنْظِرْنِی اِلٰی یَوْمِ یُبْعَثُونَ » اعراف : ۱۴ . ایضاً بانبیاء معتقد بود و میدانست بعباد مخلَصین راهی ندارد وآنها را نتواند فریفت « اِلّاٰ عِبٰادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِین » حجر : ۴۰ با همهٔ اینها در باره اش فرموده « اَبیٰ وَاسْتَکْبَرَ وَ کٰانَ مِنَ الْکٰافِرِینَ » بقره : ۳۴ .

بسیاری از اهل کتاب بحضرت رسول (ص) عقیده داشتند ومیدانستند که او پیغمبر است وحتی اورا مانند پسران خود میشناختند ولی حق را کتمان میکردند و بعقیدهٔ خویش تسلیم نبودند « اَلَّذِینَ آتَیْنٰاهُمُ الْکِتٰابَ یَعْرِفُونَهُ کَمٰا یَعْرِفُونَ اَبْنٰائَهُمْ وَاِنَّ فَرِیقاً مِنْهُمْ لَیَکْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ » بقره : ۱۴۶ آیهٔ ۲۰ سورهٔ انعام نیز همین است ولی ذیل آن چنین میباشد : « اَلَّذِینَ خَسِرُوا اَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لاٰیُؤْمِنُونَ » .

پس ایمان بمعنی اعتقاد و تصدیق نیست و گرنه میبایست این اشخاص مؤمن باشند بلکه ایمان بمعنی تسلیم است . مؤمن کسی است که بحق تسلیم باشد وآن قهراً باعمل توأم است وبدون آن مصداق ندارد.

وانگهی در آیاتی نظیر « اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا ثُمَّ ازْدٰادُوا کُفْراً لَمْ یَکُنِ اللّٰهُ لِیَغْفِرَ لَهُمْ .. » نساء : ۱۳۷ و نظیر : « ذٰلِکَ بِاَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا فَطُبِعَ عَلٰی قُلُوبِهِمْ » منافقون : ۳ .

چطور میشود گفت : آنها چندین بار اعتقاد پیدا کرده و سپس کافر شده‌اند بلکه آنها تسلیم شده و بعداً

از تسلیم بیرون رفته‌اند .

خلاصهٔ سخن آنکه : ایمان پس از اعتقاد است ، شخص اگر پس از اعتقاد بعقیده‌اش تسلیم شد مؤمن است و گرنه منافق یا کافر میباشد، از طرف دیگر هر قدر اعتقاد قوی باشد تسلیم محکم خواهد بود ، شدت و ضعف ایمان و دارای مراتب بودنش از این روشن میشود.

در آیاتی نظیر « وَلَقَدْ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ فَما كانُوا لِيُؤْمِنُوا بِما كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ ... » اعراف : ۱۰۱ بنظر ما منظور همان عدم تسلیم است یعنی: بآنچه قبلا تکذیب کرده بودند تسلیم شونده نبودند(۱) بقیهٔ مطلب را در « سلم-اسلام » مطالعه کنید .

اگر گویند: چرا در معنی ایمان اطمینان خاطر را قید کردید ؟ گوئیم: آن برای ملاحظهٔ اصل مادّه است که ایمان بالاخره از امن مشتق است پس مؤمن آنست که بحق تسلیم شود و قلبش در آن تسلیم مطمئن و آرام و بی‌اضطراب باشد « إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذينَ آمَنُوا بِاللّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا » حجرات : ۱۵ ، اصل ریب چنانکه در اقرب‌الموارد گوید : قلق و اضطراب قلب است .

* « إِنَّ الَّذينَ كَفَرُوا سَواءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ » بقره : ۶ « لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ » یس : ۷ ،

در اینگونه آیات آیا منظور عدم قدرت ایمان است یعنی آنها دیگر قدرت تسلیم ندارند و نمیتوانند بحق تسلیم شوند و قابلیّت تسلیم از بین رفته است و یا منظور آنست که قدرت دارند ولی با عنادیکه دارند تسلیم نخواهند شد ؟

میشود گفت : فرض دوم مراد است یعنی قدرت دارند و اگر بخواهند می‌توانند ولی چون نخواهند خواست خدا در مقام اخبار میفرماید که تسلیم نخواهند شد . و نیز میشود گفت در اثر استکبار و عناد طوری قلوبشان از حق اعراض کرده که دیگر توجّه بحقّ و قدرت ایمان از آنها سلب شده است .

(۱) احتمال دارد که فاعل « یؤمنوا » غیر از فاعل « کذّبوا » باشد .

در اینصورت نمیشود گفت : که باعدم قدرت تکلیف ساقط است که عدم قدرت نتیجهٔ اعمال اختیاری آنهاست . آنهـا از اوّل اعـراض کرده اند خداوند بر اعراضشان افزوده « یٰاقَوْمِ لِمَ تُؤْذُونَنی وَقَدْ تَعْلَمُونَ اَنّی رَسُولُ اللّهِ اِلَیْکُمْ فَلَمّٰا زٰاغُوا اَزٰاغَ اللّهُ قُلُوبَهُمْ » صف : ۵ می بینیم که بنی اسرائیل با علم آنکه موسی رسول خداست اذیتش میکردند وچون ازحق میل واعراض کردند خداوند قلوبشا نرا از حق کنار کرد .

هکذا : « ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللّهُ قُلُوبَهُمْ ... » توبه : ۱۲۷ بنابر آنکه دعا نباشد . علی هذا این عدم قدرت مُسْقِط تکلیف نیست که خود سبب آنرا فراهم آورده اند .

ناگفته نماند : ملاحظهٔ « خَتَمَ اللّهُ عَلٰی قُلُوبِهِمْ وَ عَلٰی سَمْعِهِمْ وَعَلٰی اَبْصٰارِهِمْ غِشٰاوَةٌ » که بعد از آیهٔ « اِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا ... » واقع شده وملاحظهٔ « اِنّٰا جَعَلْنٰا فی اَعْنٰاقِهِمْ اَغْلالاً . . . فَاَغْشَیْنٰاهُمْ فَهُمْ لایُبْصِرُونَ » بعد از آیهٔ « لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ . . . » نشان میدهـد کـه بمسلوب القدرة بودن نزدیك اند وبنظر نگارنده قدرت بکلی از آنها سلب نشده است .

ایضاً : اینگونه اشخاص از روی عنادکافرند نه از روی جهل و گرنه جاهل پس ازعلم ایمان آوردنش سهل است .

* * * *

مراد از « کفر » درمقابل ایمان در آیاتی نظیر « وَلٰکِنِ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَ مِنْهُمْ مَنْ کَفَرَ ... » بقره : ۲۵۳ ، کفر از روی علم است کـه همان استکبار و عدم تسلیم باشد و اِلّا کفر از روی جهل که در « کفر » خواهد آمد حساب دیگری دارد ، وخلاصه : پس ازوضوح حقّ هرکه بآن تسلیم شود مؤمن و هرکه آنرا کتمان کند و تسلیم نشود کافراست این ایمان وکفراست که سبب بهشت و جهنّم میگردد . و سر وکار قرآن مجید با این ایمان وکفراست .

* * * *

در آیاتیکه خدا از مردم ایمان میخواهد نظیر « آمِنُوا کَمٰا آمَنَ النّٰاسُ »

بقره:۱۳ «آمِنُوا بِمٰا اَنْزَلْتُ مُصَدِّقاً» بقره : ۴۱ ، بنظر نگارنده مراد آن نیست که : عقیده پیدا کنید و معتقد باشید که آن بسته باستدلال ومشاهدهٔ براهین است ، بلکه مقصود آنست که : بخدا وبحق تسلیم شوید . ایضاً در آیاتیکه خطاب «یٰا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا» آمده منظور آن نیست که : ای باور کنندگان خدا وحق ، بلکه ای تسلیم شوندگان . ولی میدانیم که تسلیم بعد از علم و عقیده است . تکمیل این بحث با مطالعه « اسلام » و « کفر » است .

اَمَة : کنیز مملوك. «وَلَاَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ خَیْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ» بقره : ۲۲۱ ، جمع آن درقرآن إمٰاء آمده « وَالصّٰالِحینَ مِنْ عِبٰادِکُمْ وَاِمٰائِکُمْ » نور: ۳۲ .

اَنْ : (بفتح الف) حرفی است برچهار وجه باشد : حرف مصدری ناصب مضارع مثل « وَاَنْ تَصُومُوا خَیْرٌ لَکُمْ » بقره : ۱۸۴ یعنی «صومکم خیرلکم » .

مخفّف ازثقیله مثل « عَلِمَ اَنْ سَیَکُونُ مِنْکُمْ مَرْضیٰ » مزمّل : ۲۰ که در اصل اَنَّ بود ، مُفَسِّره که ما قبل خود را تفسیر میکند مثل «فَاَوْحَیْنٰا اِلَیْهِ اَنِ اصْنَعِ الْفُلْكَ» مؤمنون : ۲۷ . تأکید مطلب و اغلب پس از حرف لَمّا واقع میشود نحو « وَلَمّٰا اَنْ جٰاءَ الْبَشیرُ اَلْقٰاهُ عَلیٰ وَجْهِهِ » یوسف : ۹۶ .

اِنْ : (بکسر الف) بر چهار وجه باشد :

۱ـ حرف شرط که دو (شرط و جزاء) را جزم دهد ، مثل « اِنْ یَنْتَهُوا یُغْفَرْ لَهُمْ » .

۲ـ مخفّف از ثقیله و اکثراً در جوابش لام مفتوح میاید . مثل « اِنْ کٰانَ وَعْدُ رَبِّنٰا لَمَفْعُولاً » .

۳ـ حرف نفی وبیشتر درجوابش إلّا میاید مثل « اِنِ الْکٰافِرُونَ اِلّا فی غُرُورٍ ـ اِنْ اَرَدْنٰا اِلَّا الْحُسْنیٰ » در قاموس گوید : اینکه گفته‌اند در جوابش همیشه الّا و یا لمّا میاید مثل « اِنْ کُلُّ نَفْسٍ لَمّٰا عَلَیْهٰا حٰافِظٌ » مردود است زیر در قرآن مجید آمده « اِنْ عِنْدَکُمْ مِنْ سُلْطٰانٍ » یونس : ۶۸ « اِنْ اَدْری اَقَریبٌ مٰا

تُوعَدُون » .

٤ـ تأکید نفی مثل : مـا إن یخرج زید .

اِنَّ اَنَّ : (بفتح وکسر) هـر دو حرف تأکیداند وبرای تأکیدمطلب ذکرمیشوند مثل« اِنَّ اللهَ علی کُلِّ شَیْئٍ قَدیر» فرق مشهورمیان این‌دوحرف آنست که ما بعد اِنَّ (بکسر اوّل) جمله میباشد ومابعداَنَّ (بفتح اوّل) در حکم مفرد است .

اِنَّما : (بفتح وکسر) همان اَنَّ واِنَّ است که ماء کافّه بر آن داخل شده و معنی فقط واین است جز این نیست ، میدهد ، مثل « قُلْ اِنَّما اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوحی اِلَیَّ اَنَّما اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ » فصلت : ٦ ، که اِنَّمای اوّل بکسرودوّمی بفتح‌است در قاموس گـوید : انّما بفتح و کسر هردو مفید حصراست و هرکه گـوید : افادهٔ حصر مخصوص به اِنَّما بکسر اول است ، سخنش مـردود میباشد . ولـی در اقـرب الموارد آمـده : اِنّما بکسر مفید حصر و حرف حصر است وجمهور گویند : اَنّمابفتح ،مفید حصرنیست . ناگفته نماند درآیهٔ فوق هردو مفید حصراند .

اَنا : ضمیر رفع و در مذکّر و مؤنث یکسان باشد مثل « اِنْ اَنَا اِلّا نَذیر » اعراف : ۱۸۸ .

انث : اُنثی بمعنی ماده است مقابل نر ، خواه انسان باشدیاغیر آن مثل « مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَکَرٍ اَوْاُنْثی » نحل : ۹۷ که مرادانسان است و مثل « اللهُ یَعْلَمُ ما تَحْمِلُ کُلُّ اُنْثی » رعـد : ۸ کـه شامل تمام ماده‌هاست اعمّ از انسان و غیره .

جمـع آن بکسر اَلِف است مثل « یَهَبُ لِمَنْ یَشاءُ اِناثاً وَیَهَبُ لِمَنْ یَشاءُ الذُّکُور » شوری: ٤٩ : اُنْثَیَین تثنیهٔ انثی است « لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الاُنْثَیَیْن » نساء : ۱۱

« اِنْ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اِلّا اِناثاً وَاِنْ یَدْعُونَ اِلّا شَیْطاناً مَریداً » نساء : ۱۱۷ یعنی نمیخـوانند جـز خدا مگرماده‌هائی ونمیخوانند مگر شیطان بی‌فایده را .

این آیه میان مفسّران معرکهٔ

الآراء است راغب در مفردات گوید : بعضی از مفسّرین حکم لفظ را معتبر دانسته و گفته : چون نام معبودهای آنان ، مؤنث بود مثل لات ، مَنات و عُزّی ، بدین جهت در آیه‌ی شریفه « إناث » آمده ، وبعضی حکم معنی رامعتبر شمرده و گفته : اِناث بمعنی منفعل است و بآنکه قبول فعل کند اَنیث گویند و بآهن نرم اَنیث گفته شده و گوید : موجودات بعضی نسبت ببعضی سه‌گونه‌اند، یکی فقط فاعل است بدون انفعال و آن خداست و دیگری فقط منفعل است بدون فعل وآن جماد است و سوّمی ازجهتی فاعل و از جهتی منفعل است مثل ملائکه ، انسانها ، و جنّ ، که نسبت بخدا منفعل ونسبت بکارهای خود فاعل‌اند ، و چون بُت‌های مشرکان فقط منفعل بودند بدون فعل لذا آنها را « اِناث » خوانده است « اِنْ یدعون من دونه اِلّا اِناثاً » راغب خودش وجه دوم را صحیح‌تر دانسته و پسندیده است .

در المیزان فرموده : اصنام و تمام معبودهای غیرخدا ، إناث خوانده شده ، چون آنها قابل و منفعلند (نه فاعل) وآنچه پرستندگان توقّع دارند در قدرت آنها نیست و بعد چند آیه دربارهٔ عدم قدرت بُتها آورده‌است. مثل «وَالَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مٰا یَمْلِکُونَ مِنْ قِطْمِیرٍ » فاطر : ۱۳ .

در المنار گوید: برای هرقبیله بُتی بود که آنرا إنثای آن قبیله میخواندند یا مراد نامهای معبود - هاست که ازحقیقت‌الوهیّت برکنار بودند ، بعد گوید : استاد گفت : بسیاری از مفسران گفته‌اند : مراد از اناث در آیه ، مُردگانند زیرا عرب برمردگان اناث اطلاق‌میکند چون ضعیف‌وعاجزاند ، بعدگوید: استاد این اخیررااختیارکرده‌است.

درکتاب آغاز و انجام‌جهان ص ۱۳۸ - ۱٤۰ گفته : در سورهٔ توحید اوصافی برای خداوندمتعال ذکرشده است‌که همه آنها منحصر در ذات مقدّس اوست خدا اَحَد

است، صَمَد است ... وزائیده‌نشده و همتائی برای او نیست با این سوابق ولواحق بدست میاوریم : تنها خداوند است که نزائیده است و جز او هر چه و هرکه هست همه زاینده‌اند و زائیده‌اند پس لاُبدّهمه ماده هستند، ماده‌ای نکره وناشناس، زن نیستند ولی زائیده‌اند . (نقل باختصار) .

مراد صاحب کتاب این است که کلمه‌ی اِناث درمعنی‌حقیقی خود است و احتیاج بتأویل نیست و موجودات عالم جز خدا همه انثی هستند و میزایند و انثی لازم نیست فقط زن باشد ، تمام موجودات تودرتوهستند و بتدریج ازهم زائیده و باز میشوند . این سخن در نظر نگارنده بسیارعمیق و ازهمه‌صحیح تر و درستر است والله العالم .

اُنْس : (بضمّ اوّل) الفت « لاتَدْ خُلوُا بُیوُتاً ... حَتّی تَسْتَأْنِسوُا وَتُسَلِموُاعَلیٰ‌اَهْلِها » نور: ۲۷بخانه‌ی دیگران داخل نشوید تا طلب الفت بکنید المیزان‌گوید : استیناس‌طلب الفت و سکون است باکاریکه‌باعث الفت شود مثل دخول‌با تنحنح وذکر خدا وازمجمع از ابوایوب انصاری نقل‌کرده‌که رسول‌خدا (ص) فرمود استیناس آنست که سبحان‌الله ، الحمدلله ، الله اکبرگویند و بر اهل خانه تنحنح کنند . و بر اهل خانه سلام‌کنند ،آنَس را دانستن و دیدن و احساس کردن گفته‌اند (قاموس) مثل « آنَسَ مِنْ جانِبِ الطّوُرِناراً » قصص : ۲۹ از جانب کوه آتشی مشاهده‌کرد، ومثل « فَاِنْ آنَسْتُمْ‌مِنْهُمْ رُشْداً » نساء : ٦ اگرازآنهارُشدی احساس‌گردید راغب گوید : اگر دانستیدکه با رشد اُنس دارند .

« فَاِذا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِروُا وَلا مُسْتَأْنِسینَ لِحَدیثٍ » احزاب : ۵۳ یعنی چون غذا خوردید پراکنده شوید و بگفتگوئی سرگرم نشوید و دَرِ الفت وآشنائی درخانه‌ی پیغمبر باز نکنید .

ناگفته نماند : معنای اَوّلی در تمام موارد بالا بنوعی ملحوظ

و مراد است .

اِنس : (بکسر اوّل) بشر خلاف جِنّ در قرآن مجید پیوسته درمقابل جِنّ بکار رفته «وَماخَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلّا لِيَعْبُدُونِ »ذاريات ۵۶ ،واحدآن اِنسِیّ است مثل «فَلَنْ اُكَلِّمَ اليومَ اِنْسِيّاً » : مریم : ۲۶، جمع آن اَناسِ و اُناسِیّ است مثل « قَدْعَلِمَ كُلُّ اُناسٍ مَشْرَبَهُمْ » بقره : ۶۰ « وَ اَناسِیَّ كَثيراً » فرقان: ۴۹.

اِنس ۱۸ بار و اُناس ۵ بار وانسیّ واناسی یك باردرقرآن آمده است : ازمجموع ۱۸ محلّ درهفت محل ، اِنس قبل ازجنّ و دریازده محلّ ، جِنّ قبل ازانس آمده است، علی‌هذا نمیشود گفت : چون جِنّ پیش از انس بوجود آمده لذا پیش از آن ذکرمیشود ، زیرا دراین صورت میبایست در همه جا ، پیش ازاِنس بیاید ، قبل وبعد ذکرشدن آنهاروی تقریبهای بخصوصی است که باتدبّر درآیات روشن میشود .

اِنسان : این کلمه ۶۵ بار در قرآن مجیدبکاررفته است، بامراجعه بموارد آن خواهیم دید که از آن جسد ظاهری وصورت ظاهری مراد نیست چنانکه در بشر مراد است ، بلکه باطن ونهاد واستعدادوانسانیت و عواطف او در نظر است ، مثل « اِنَّ الْاِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفّار » ابراهیم : ۳۴ - «وَكانَ الْاِنْسانُ عَجُولاً» اسراء : ۱۱ - « وَ كانَ الْاِنْسانُ اَكْثَرَشَیْءٍ جَدَلاً »كهف: ۵۴ - « لَيْسَ لِلْاِنْسانِ اِلّامٰاسَعٰی » نجم : ۳۹ - « وَوَصَّيْنَا الْاِنْسانَ بِوالِدَيْهِ اِحْساناً » احقاف : ۱۵ ، درآیاتیکه راجع باوّل خلقت و عنوان آنها انسان است مثل «لَقَدْ خَلَقْنَاالْاِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ» حجر: ۲۶ « خَلَقَ الْاِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ » نحل: ۴ ، اگر در ما قبل و ما بعدآیات دقت شود خواهیم دیدکه صورت ظاهر از آنها مراد نیست .

فرق مشروح میان انسان‌وبشر در بشر خواهدآمد ، بعضی‌ازآنچه قرآن در باره‌ی انسان‌آورده بقرار ذیل است :

۱ـ انسان ازگل‌خُشك شده از لَجَن سیاه و بد بوو کهنه آفریده‌شده

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُون» حجر : ۲۶ تفصیل این سخن در «آدم» دیده شود .

۲ـ انسان نسبت بذاتش و جنبه‌ی حیوانیّتش ، ضعیف آفریده شده و ستمگر ، ناسپاس ، عجول ، تنگ چشم ، مجادله کن ، نادان ، خودپسند ، کم صبر ، پرطمع و طاغی است ، ولی نسبت بجوهرهٔ انسانیّت و ایمان و درك و تربیت و عقلش ، یك موجود بسیار عالی و پرارزش است ، او و جنّ دو موجود پرارزش روی زمین و حامل امانت و تکلیف خداوندی‌اند و قرآن از آندو ثَقَلان (دو چیز پر قیمت و وزین) تعبیر میکند « سَنَفْرُغُ لَكُمْ اَیُّهَا الثَّقَلانِ » رحمن : ۳۱ .

آری انسان در مرحله‌ی اوّل مشمول « اِنَّ الْاِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفّار ـ وَكانَ الْاِنْسانُ عَجُولاً ـ وَكانَ الْاِنْسانُ اَكْثَرَ شَیْءٍ جَدَلاً ـ اِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولاً اِنَّ الْاِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً ـ خُلِقَ الْاِنْسانُ ضَعیفاً ـ وَكانَ الْاِنْسانُ كَفُوراً » است و در مرحله‌ی دوّم از اهل « اِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصینَ ـ اِنّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ ـ اِذا ذُكِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ ـ لا تُلْهیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ ـ یَبیتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِیاماً ـ وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنی آدَمَ » میباشد .

اَنْف : بینی . « وَالْعَیْنَ بِالْعَیْنِ وَالْاَنْفَ بِالْاَنْفِ » مائده : ۴۵ چشم در مقابل چشم و بینی در مقابل بینی است آنِفاً یعنی هم اکنون « ماذا قالَ آنِفاً » محمد : ۱۶ یعنی هم اکنون چه گفت ، در مجمع البیان گوید: آنفاً یعنی در اولین وقتیکه بما نزدیك است . آن یکبار بیش در قرآن نیست .

اَنام : خلق . جنّ و انس . مطلق خلق اعمّ از جنّ و انس (قاموس) « وَالْاَرْضَ وَضَعَها لِلْاَنامِ » رحمن : ۱۰ در مجمع البیان ، انسانها معنی کرده و در کشاف مطلق آنچه در روی زمین از جنبدگان است ، گفته . ناگفته نماند این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده و چون سورهٔ رحمن دربارهٔ جنّ و انس

است احتمال قوی آنست که مطلق جنّ و انس مراد باشد .

اَنّٰی : ظرف زمان و مکان است و برای بحث از آندو باشدو در استفهام نیز بکار میرود ،معنای فارسی آن : کی‌وکجا و چطور ، است (این ، متی ، کیف) مثل « یٰا مَرْیَمُ اَنّٰی لَكِ هٰذٰا » آل‌عمران : ۳۷ ای مریم این طعام برای تو از کجـاست ؟ و مثل « اَنّٰی جئت » کی آمدی ومثل « اَنّٰی یُحْیی هٰذِهِ اللّٰهُ بَعْدَ مَوْتِهٰا » بقره : ۲۵۹ خدا این مردگان را چطوز زنده میکند ؟.

« نِسٰاؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ فَأْتُوا حَرْثَکُمْ اَنّٰی شِئْتُمْ » بقره : ۲۲۳ یعنی زنان شما کشت شمااند هر زمان که خواستید بکشت خود در آئید، اگر انّی ظرف مکان باشد ، یعنی درهر مکان که خواستید در آئید و اگر ظرف زمان باشد ، یعنی‌درهر زمان‌که خواستید با آنها نزدیکی کنید، این آیه مباح بودن مقاربت را میرساند ، ولی برجواز مقاربت ازعقب‌دلالت‌ندارد، وکلمهٔ«حرث » قرینهٔ قاطعهٔ این مطلب است، زیرا کشت آنست که از آن بهره برداری شودوآن ازن‌کهتولیدنسل‌است در صورتی است که مقاربت از عقب نباشد ونیز ما بعد آیه « وَقَدِّمُوا لِاَنْفُسِکُمْ»برای‌خود پیش‌اندیشی کنید، که گفته‌اند مرادوجود فرزند است، قرینه‌ی این سخن میباشد . بعبارت دیگرنمیشود «اَنّٰی» رامکانیّه گرفت و برجواز مقاربت ازعقب استدلال کرد .

آنٰاء : ساعتها . « یَتْلُونَ آیٰاتِ اللّٰهِ آنٰاءَ اللَّیْلِ » آل‌عمران : ۱۱۳ یعنی در ساعات شب آیـات خدا را تلاوت میکنند ، مفرد آنرا انی (بروزن عنب و فرس وصرد) گفته‌اند (مفردات) .

درکـریمه‌ی « لاٰتَدْخُلُوابُیُوتَ النَّبِیِّ اِلّاٰاَنْ یُؤْذَنَ‌لَکُمْ اِلیٰ‌طَعٰامٍ‌غَیْرَ نٰاظِرینَ‌اِنٰاهُ » احزاب: ۵۳ ،راغب « اِنٰا » را بمعنی وقت و مفرد آنٰاء گـرفته و معنی آیـه چنین است : بخانه‌ی پیامبر داخـل نشوید مگـر آنکه برای‌طعام‌اجازه شود بی‌آنکه

منتظر وقت شوید ، پیش از وقت داخل نشوید که منتظر طعام باشید بلکه در وقتش وارد شوید . ولی مجمع‌البیان آنرا از اَنیٰ یأنِی گرفته که معنی رسیدن است ، یعنی پیش ازپخته شدن وارد نشوید که بانتظار پختن آن بنشینید . در نهایه گفته : الاِناء بکسرالهمزةوالقصر: النَّضج».

در المیزان آنرا بمعنی ظرف گرفته و فرموده : بی‌آنکه منتظر ورود ظرف طعام باشید . نسا گفته نماند در این صورت میبایست آیه « غیر ناظرین اناءُه » باشد ، زیرا اناء بمعنی ظرف آخرش همزه‌است. بنظرنگارنده مراد ازآیه گفتهٔمجمع است .

اِنآء : ظرف . جمع آن آنیه است « وَیُطافُ عَلَیْهِمْ بِآنِیَةٍ مِنْ فِضَّةٍ » انسان : ۱۵ ظرفهائی از نقره برآنها گردانده میشود .

اِنْي : نزدیك شدن. رسیدن « اَلَمْ یَأْنِ لِلَّذینَ آمَنُوا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِکْرِاللهِ » حدید : ۱۶ آیا وقت آن نرسیدکه قلوب مؤمنان خاشع شود « حمیمِ آنٍ » آب جوشانیکه بشدت حرارت رسیده « یَطُوفُونَ بَیْنَها وَبَیْنَ حَمیمٍ آنٍ » رحمن : ٤٤ « تُسْقی مِنْ عَیْنٍ آنِیَةٍ » غاشیه : ۵ از چشمه‌ایکه بشدت حرارت رسیده آب داده شوند . راغب آنرا نزدیك شدن وقت گفته ولی‌دیگران مطلق‌نزدیك شدن گفته‌اند .

اهل : خانواده . خاندان .

در مفردات گوید : اَهلُ الرجل در اصل کسانی‌اند که با او در یك خانه‌زندگی میکنند، بعد بطورمجاز بکسانیکه او و آنها را یك نسب جمع میکند اهل‌بیت آنمرد گفته‌اند.

در قاموس گوید : اهل‌مرد ، عشیره و اقربای اوست و اهل‌الامر والیان‌امراند ، اهل خانه، ساکنان آنست واهل مذهب ، عقیده‌مندان آن میباشد و ...

درقرآن‌مجید‌آمده: اَهْلُ الْکِتابِ اَهْلُ الْاِنْجیل ، اَهْلُ الْقُری ، اَهْلُ الْمَدینَةِ ، اَهْلُ الْبَیْتِ ، اَهْلُ الذِّکْرِ ، اَهْلُ هٰذِهِ الْقَرْیَةِ ، اَهْلُ النّارِ ، اَهْلُ التَّقْوی وَ اَهْلُ الْمَغْفِرَةِ .

ناگفته نماند بنابر استعمال قرآن مجید ، وگفتهٔ اهل لغت ، اهل در صورتی استعمال میشود که میان یکعده افراد ، پیوند جامعی بوده باشد مثل پدر ، شهر ، کتاب ، علم وغیره و میان جامع و آن افراد اُنسی والفتی لازم است و کلمهٔ اهل بآن جامع اضافه میشود مثل اهل الکتاب. اهلی : در مقابل وحشی است بمعنی کنار و ناآشناست .

* * * *

قرآن کریم آنانرا که باپیغمبری هم عقیده باشند و باو ایمان آورند اهل او و ذرّیهٔ او میداند و کسانی را که فرزند نَسَبی وی باشند در صورت ایمان نیاوردن از اهل او بیرون میداند در بارهٔ حضرت نوح آمده که : نوح بعد از طوفان و غرق شدن پسرش گفت : « رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ » هود : ۴۵ یعنی خدایا پسرم ازاهل من است ووعدهٔ توحق است وعده داده بودی که اهل مرا از غرق نجات دهی پس چرا پسرم غرق شد ؟ خدا در جواب فرمود « إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ » هود : ۴۶ یعنی او حتماً از اهل تو نیست او عمل غیر صالح است .

در اینجا ملاحظه میکنیم که فرزند نوح در اثر کفر از اهل او خارج میشود و در جای دیگر چنین آمده « فَأَنْجَيْنَاهُ وَمَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ ثُمَّ أَغْرَقْنَا بَعْدُ الْبَاقِينَ » شعراء : ۱۱۹ و ۱۲۰ این دو آیه صریح‌اند دراینکه نوح و آنانکه بااو بودند همه نجات یافتند و دیگران همه هلاك شدند و در سورهٔ صافات آمده « وَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ وَ جَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ ... ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ » آیهٔ ۷۶-۷۷-۸۲ در اینجاست که پیروان نوح ، اولاد او واهل او شمرده شده‌اند ، میگوید : فقط فرزندان او را باقی گذاردیم حال آنکه دردو آیه قبل خواندیم تمام آنانکه با او بودند نجات یافتند ، میگوید او و اهل او را از غصّهٔ بزرك نجات دادیم حال آنکه تمام پیروان او را نجات داد ، در جای دیگر آمده « فَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ

وَ نَصَرْنَاهُ مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا اِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَاَغْرَقْنَاهُمْ اَجْمَعِينَ» انبياء: ۷۶-۷۷ در اينجا نيز فقط از نجات اهلش صحبت شده ميدانيم كه پيروان داخل در اهل‌اند ، بقيّه مطلب در «آل» ديده شود .

اَهل البيت : كلمه‌ى اهل‌البيت فقط دو بار در قرآن مجيد آمده است يكى در بارهٔ حضرت ابراهيم عليه‌السلام كه ملائكه بزنش گفتند «رَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ اَهْلَ الْبَيْتِ اِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ» هود: ۷۳، ديگرى دربارهٔ اهل بيت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله «اِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» احزاب: ۳۳ و اين همان آيهٔ معروف تطهير است و مراد از آن پنج تن آل عبا صلوات‌الله عليهم هستند . مسلمانان بتبعيّت از قرآن ، كلمهٔ اهل بيت‌را دراهل بيت حضرت رسول‌استعمال كرده‌اند و بطورى شهرت يافته كه ارادهٔ ديگرى از اين كلمه محتاج بقرينه است .

در تفسير ابن‌كثير و غيره نقل شده كه عِكْرِمه در بازار نداميكرد و ميگفت : آيه‌ى تطهير درشأن‌زنان حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله است‌ونيزنقل ميكند كه عِكرمه ميگفت : هركس بخواهد با او مباهله ميكنم كه اين آيه در بارهٔ زنان آنحضرت‌است .

ناگفته نماند : عكرمه از خوارج‌و از دشمنان على و اهل بيت عليهم‌السلام است و اين سخن از فرومايه‌ى‌مثل عِكْرِمه بعيد نيست راجع بشرح‌حال او بكتاب الكلمة الغرّاء فى‌تفصيل‌الزهراء عليهاالسلام فصل ثانى ص : ۵۱ تأليف شرف‌الدين رجوع شود .

دراينجا بسه مطلب اشاره ميكنيم

۱- آيهٔ تطهير در سياق آيات زنان حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله آمده‌ولى على رغم عِكرمه ومُقاتل ، خودآيه بيان ميكندكه‌دربارهٔ زنان‌آنحضرت نيست زيرا چندآيه پيش‌ازآيهٔ تطهير را ميخوانيم مى‌بينيم ، درآنهازنان آنحضرت مخاطبند و همه بصورت جمع‌مؤنّث‌آمده مثل: كُنْتُنَّ، تُرِدْنَ، تَعَالَيْنَ، اُمَتِّعْكُنَّ، اُسَرِّحْكُنَّ، مِنْكُنَّ،

لَسْتُنَّ، اِتَّقَیْتُنَّ، فَلاتَخْضَعْنَ، قَرْنَ فی بُیُوتِکُنَّ، اَقِمْنَ الصَّلٰوةَ، آتینَ الزَّکٰوةَ، اَطِعْنَ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ، بعد ازاین همه جمع مؤنث‌ها یکمرتبه وضع کلام عوض میشود و بصورت جمع مذکر میاید و میفرماید «اِنَّما یُریدُاللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهیراً» می‌بینیم که درآیه از جمع مؤنّث خبری نیست بلکه «عَنْکُمْ ... وَیُطَهِّرَکُمْ» هر دو جمع مذکر آمده ، از این تغییر وضع یقین میکنیم که مراد از «عَنْکُمْ وَ یُطَهِّرَکُمْ» جمعی است که همهٔ‌شان ویاا کثرشان مرداند وگرنه مثل سیاق قبل میفرمود «لِیُذْهِبَ عَنْکُنَّ الرِّجْسَ وَ یُطَهِّرَکُنَّ» قابل توجّه است که بعد از این آیه باز سیاق عوض شده و راجع بزنان آنحضرت جمع مؤنّث آمده و آن ، چنین است «وَاذْکُرْنَ ما یُتْلیٰ فی بُیُوتِکُنَّ مِنْ آیاتِ اللّٰهِ» اگر دشمنی با حق ، چشم عِکرمه راکور کرده ، مابحمدالله از خود قرآن واقعیّت را درك کرده‌ایم .

۲ـ بیشتر از هفتاد حدیث از طرق شیعه و اهل سنّت نقل شده که این آیه در بارهٔ پنج تن آل‌عبا علیهم السلام است ، برای نمونه بکتاب الدّرالمنثور ، تفسیر طبری ، تفسیر ابن‌کثیر ، صواعق محرقه ابن‌حجر آیهٔ اوّل ازآیاتِ نازله درشأن اهل بیت ، صحیح تِرمِذی تفسیر سورهٔ احزاب و در ابواب مناقب باب مناقب اهل‌البیت ، صحیح‌مسلم کتاب فضائل الصحابه باب فضائل اهل بیت النبی (ص) و کتابهای دیگر رجوع کنید ، و ازکتابهای شیعه کافی است که بکتاب الکلمة الغرّاء تألیف شرف‌الدین فصل ثانی رجوع فرمائید .

در تفسیر المیزان فرموده : روایات‌دراین باره ازهفتاد متجاوز است وآنچه‌اهل‌سنت‌نقل‌کرده‌انداز روایات شیعه بیشتراست ،اهل‌سنت آنراقریب به‌چهل روایت‌ازاُمّ‌سلمه ، عائشه ، ابی سعید خُدْری ، سعد ، واثلة بن اسقع ، ابی حمراء ، ابن عباس ، ثوبان‌غلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله ، عبدالله‌ابن جعفر ، علی ،

و حسن بن علی علیهما السلام نقل کرده‌اند . شیعه آنرا در بیشتر ازسی حدیث ازعلی ، امام سجّاد ، امام باقر ، امام صادق علیه السلام ، ام‌سلمه ، أَبی‌ذر ، ابی لیلی ، ابی الاسود ، عمر وبن میمون اودی ، و سعد بن ابی‌وقّاص نقل نموده‌اند .

نگارنده گوید : این سخن را با نقل یك روایت ازصواعق محرقهٔ ابن حجر بپایان میبریم ، او درذیل آیهٔ اوّل ازآیاتِ نازله در شأن اهل بیت علیهم السلام از ابو سعید خُدْرِی صحابی مشهور نقل کرده که گفت : این آیه (آیهٔ تطهیر) دربعارهٔ پنج نفر نازل شده : حضرت رسول (ص) علی و فاطمه و حسن وحسین (علیهم السلام) .

۳ ـ عِکرمه و مُقاتل وغیر آنها هرچه میخواهند بگویند ، حق بر اهل حقّ و براهل انصاف و تحقیق مثل آفتاب روشن است ، در پای هرحقیقت و واقعیّتی قلم‌های خطاـ کار و زبانهای دروغگو وعِکرمه ـ های فرومایه ، دیده خواهند شد

« لِیَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَیَحْیٰی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ » انفال : ۴۲ دربـارهٔ اهل‌الذکر : رجوع شود به « ذکر » .

اَوْ : حرف عطف است وتا یازده معنی برای آن شمرده‌اند (اقرب الموارد) از جمله ، شكّ مثل «قَالُوا لَبِثْنَا یَوْماً اَوْ بَعْضَ یَوْمٍ » کهف : ۱۹ گفتند : یکروزیا قسمتی ازروز را توقّف کردیم .

از جمله ، إبهام مثل « وَاِنّـٰا اَوْاِیّاکُمْ لَعَلیٰ هُدیً اَوْفی ضَلاٰلٍ مُبینٍ» سباء : ۲۴

اَوب : بـازگشت « اِنَّ اِلَیْنٰا اِیٰابَهُمْ » غـاشیه : ۲۵ یعنی راستی بازگشت آنها بسوی ماست ، مَآب مصدر میمی بمعنی بازگشت و اسم زمان ، (زمان بازگشت) و اسم مکان ، (مکان بازگشت) آمـده است مثل « اِلَیْهِ اَدْعُوا وَاِلَیْهِ مَآب » رعد : ۳۶ که بقرینهٔ « اِلی » بمعنی مصدر است و مثل « اِنَّ جَهَنَّمَ کٰانَتْ مِرصٰاداً ، لِلطّـٰاغینَ مَآبـاً » نباء : ۲۱ ـ ۲۲ ، کـه بقـرینهٔ « جهنم » بمعنای مکان بازگشت است .

أَوّاب : صیغهٔ مبالغه است یعنی بسیار رجوع کننده « إِنّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوّاب » ص ۴۴ این کلمه پنج بار در قرآن آمده است ، و آن صفت کسانی است که پیوسته باطاعت و استغفار و دعا و ترك معاصی بسوی خدا رجوع میکنند ، اوّابین جمع اوّاب است « فَإِنَّهُ كانَ لِلأَوّابِينَ غَفُوراً » إسراء : ۲۵ .

درحالات حضرت داودهست « يا جِبالُ أَوِّبي مَعَهُ وَالطَّيْرَ » سباء : ۱۰ یعنی ای کوه ها و ای پرنده‌ها با او تسبیح برگردانید و هم آواز شوید ، در جای دیگر هست « إِنّا سَخَّرْنَا الْجِبالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَ الإِشْراقِ وَالطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلٌّ لَهُ أَوّاب » ص ۱۸ ـ ۱۹ ما کوهها را مسخّر کردیم که با او صبح و شام تسبیح می‌کردند و پرندگان را نیز مسخّر کردیم که دسته جمعی با اوهم آواز بودند از این آیات روشن میشود که کوهها و پرندگان در تسبیح ، خدا با داود هم‌صدا میشدند ،تمام موجودات خدا را تسبیح میکنند لکن ما تسبیح آنها را نمی‌فهمیم « وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» اسراء : ۴۴ ، کوهها و پرندگان که در تسبیح با او هم صدا میشدند آیا دیگران نیز می‌شنیدند و می‌فهمیدند ؟ خدا میداند .

در مفردات گوید : فرق أَوب و رجوع آنست که أَوب بمعنی رجوع با اراده و اختیار است و رجوع اعمّ‌میباشد . ولی درقاموس هست : آبَتِ الشمسُ یعنی آفتاب غروب کرد و در نهایه هست : «شَغَلُونا عَنِ الصَّلٰوةِ حَتّى آبَتِ الشَّمْسُ» و در قرآن مجید آمده « يا جِبالُ أَوِّبي » میدانیم که آفتاب و کوهها صاحب اراده نیستند ولی أَوب در آنها بکار رفته است .

امّا ناگفته نماند قول راغب قوی بنظرمیرسد زیرا اثبات ترادف میان اوب و رجوع مشکل است، دربارهٔ « يا جِبالُ أَوِّبي » بایدگفت آنها نسبت به تسبیح و فرمان خدا

ذی‌شعور و صاحب اراده‌اندهرچند نسبت بما جامد باشند ، ودراقرب الموارد گوید : آبَتْ ، لغتی است در « غـابَتْ » یعنی گـاهی بجای « غابَتِ الشمس » میگویند « آبَتِ۔ الشمس » پس آبت عبارت دیگـر غابت است و بمعنی اوب نیستْ.

اَود : سنگینی . « آدَ یؤُدُ » یعنی سنگینی کـرد و در اصل خم شدن از سنگینی است (مفردات) « وَلا یَؤُدُهُ حِفْظُهُما » بقـره : ۲۵۵ یعنی نگهداشتن آسمانها و زمین ، خدا راسنگینی نمیکند واورا بزحمت نمیاندازد .

اَول : اهـل لغت ، اَول را رجوع معنی کرده‌اندگویند: «آلَ الیه :ای رَجَعَ » تأویل : برگشت دادن و برگشتن است ، (تأویل درقرآن مجید ، لازم و متعدی بـکار رفته است) .

در بارهٔ تأویل و حقیقت آن سخن زیاد گفته و هر یك براهـی رفته‌اند ، تـدبّر در قرآن مجیدمعنی آنرا روشن و از هر سخن بی‌نیاز میکند .

تأویل : واقع و خـارجِ یك عمل‌ویك‌خَبَراست که‌گاهی بصورت علّت غائی ونتیجه وگاهی‌بصورت وقوع خارجی‌متجلّی شده وبه‌عمل و خَبَر برمیگردد مثلاحضرت‌یوسف درخواب‌دید: یازده ستاره‌وخورشید و ماه بر او سجده میکنند ، بعد از سالها رنج وزحمت که‌درمصربمقام بزرگ رسید : چون خـانواده‌اش بمصر منتقل شدند یازده‌برادر وپدر ومادرش براو خضوع کردندگفت: « یٰا اَبَتِ هٰذٰا تَأْوِیلُ رُؤْیٰایَ مِنْ قَبْلُ » یوسف : ۱۰۰ : پدرم این تأویل خواب گذشته‌ی من است . دراینجا می‌بینیم که خواب‌دیدن بصورت‌یك خبر ، و تأویل ، وقوعِ خارجیِ آن است .

در داستان موسی و آن عالِم که کَشتی را سوراخ کرد ، طفلی را کشت و دیواری‌را مرمّت‌نمود، موسی بهرسه عمل اعتراض کرد ، عالِم بعد از توضیح عِلَلِ آن‌سه‌عمل گفت: « ذٰلِكَ تَأْوِیلُ مٰا لَمْ تَسْطِعْ عَلَیْهِ

صَبْراً » کهف : ۸۲ این است تأویل آنچه نتوانستی تحمّل کنی !.

در اینجا قضیّه، بعکس جریان حضرت یوسف است آنجا اوّل خبر بود بعد وقوع خارجی و در اینجا وقوع اوّل است بعد خَبَر و توضیح علل، و در اینجا تأویل بمعنی علّت غائی و غرض است .

در آیهٔ «وَاَوْفُوا الْکَیْلَ اِذا کِلْتُمْ وَ زِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقیمِ ذٰلِكَ خَیْرٌ وَاَحْسَنُ تَأْویلاً» اسراء ۳۵، تأویل بمعنی نتیجه و عاقبت امر است ، یعنی پیمانه را تمام کنید و با ترازوی صحیح بسنجید ، آن خوب است و از حیث عاقبت و نتیجه بهتر است.

پس تأویل یك واقعیّت و خارج است که باصل خود برمیگردد ، خواه بصورت نتیجه باشد یا علّت و یا وقوع خارجی . « وَیُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْویلِ الْاَحادیثِ » یوسف : ۶ یعنی برگشت دادن تازه‌ها را بواقع آنها بتو تعلیم میکند چنانکه در تعبیر خواب دو نفر زندانی و تعبیر خواب پادشاه مصر این مطلب بثبوت رسید .

تأویل قرآن ، وقوع خارجی وعده‌های آن است و از جمله وقوع قیامت میباشد «هَلْ یَنْظُرُونَ اِلّا تَأْویلَهُ یَوْمَ یَأْتی تَأْویلُهُ یَقُولُ الَّذینَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ قَدْ جائَتْ رُسُلُ رَبِّنا بِالْحَقِّ فَهَلْ لَنا مِنْ شُفَعاءَ فَیَشْفَعُوا لَنا اَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلَ غَیْرَ الَّذی کُنّا نَعْمَلُ قَدْ خَسِرُوا اَنْفُسَهُمْ » اعراف : ۵۳ .

سخنان قرآن اکنون بصورت خَبَر است ، وقوع آخرت و حسرت خوردن مردم تأویل آن میباشد و میان خَبَر و وقوع ارتباط بخصوصی است و دوّمی باوّلی برمیگردد .

در آیه‌ی دیگری آمده : میگویند قرآن را از پیش خود ساخته بگو : یك سوره مانند آنرا بیاورید . . . بَلْ کَذَّبُوا بِما لَمْ یُحیطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمّا یَأْتِهِمْ تَأْویلُهُ » یونس : ۳۹

در اینجا تأویل فقط راجع بقیامت نیست بلکه اعمّ از آن و واقعیّتهای دینوی است که قرآن خبر داده است ، یعنی آنچه را که احاطه بدانش آن ندارند تکذیب کردند و هنوز وقوع خارجی آن بآنها نیامده

است .

ناگفته نماند : علم بواقعیّات خارجی قرآن اعمّ ازدنیوی واخروی مخصوص خداوند است ، انسان هرقدر دانا وتواناباشد ، آینده‌های قرآن رابطورتفصیل نخواهددانست مگرآنکه خدا او راآگاه سازد ، با توجّه بقرآن ، آینده‌هائی را از قبیل غلبهٔ حق ، رسوائی‌ستمگران ، برگشت اعمال و آمدن روز جزا بطور اجمال میدانیم ولی تفصیل و کیفیّات آنها مربوط بخداست واز بشرساخته ودرخور دانائی‌اونیست ، باحتمال قوی مراد ازآیهٔ «وَما یَعْلَمُ تَأْویلَهُ اِلَّا اللّهُ» آل‌عمران :۷، تأویل تفصیلی و همگانی‌آن است که جز خداکسی نمیداند .

آل : اهل. درمفردات گوید: آل مقلوب‌ازاهل استو مصغّرآن اُهَیل میباشد و فقط در اشراف و بزرگان بکار میرود مثل آل‌الله ، در اشخاص نا شناس و زمان و مکان بکار نمیرود .

ناگفته نماند درقرآن کریم‌نیز چنین است چنانکه میخوانیم : آل موسی ، آل هرون ، آل ابراهیم ، آل عمران ، آل یعقوب و . . . در قرآن یکجا آمده : « فَاَسْرِ بِاَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّیْلِ »هود : ۸۱ در جای دیگرفرموده : « اِلَّا آلَ لُوطٍ نَجَّیْناهُمْ بِسَحَرٍ » قمر : ۳۴ از این میدانیم که‌آل بمعنی اهل است .

درخصوص‌فرعون‌آمده«فَاَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْناهُمْ فِی الْیَمِّ » قصص : ۴۰ این آیه صریح است که‌فرعون ولشگریانش‌غرق‌شده‌اند ، در جاهای دیگر آمده « وَاَغْرَقْنا آلَ فِرْعَوْنَ وَ اَنْتُمْ تَنْظُرُونَ » بقره : ۵۰ در اینجا از لشگریان باآل‌تعبیر شده ، لشگریان فرعون چون پیرو و هم عقیده او بودند ازاین جهت خانواده و آلِ اوحساب شده‌اند و این همان است‌که دراهل گذشت و گفتیم‌مردمان‌هم‌عقیده‌ی یکفرد ، اهل اووآلِ اویند نظیر این ،آیه‌ی «وَلَقَدْ اَخَذْنا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنینَ وَنَقْصٍ مِنَ الْاَمْوالِ» اعراف : ۱۳۰ ، است‌که ملّت‌فرعون آل‌فرعون‌شمرده‌شده‌اند

اَوَّل : مقابل آخِر. و آن وصف است ، و مؤنّث اش اُولىٰ است مثل اُخرىٰ « اَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ اَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِاَوَّلِ الْحَشْرِ » حشر : ٢ يعنى اهل كتاب را براى نخستين راندن ازديارشان بيرون كرد «هُوَ الْاَوَّلُ وَالْآخِرُ» حديد : ٣ اوست اوّل و در وجودكسى بر او سبقت ندارد و اوست آخِر بعداز وى چيزى نيست .

اُولُو : صاحبان «وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا اُولُوا الْاَلْبَابِ » آل عمران : ٧ متذكر نميشوند مگر صاحبان عقول ، اين كلمه ، جمع است ومفردندارد گفته‌اند : اسم جمع است و مفرد آن ذو است بمعنى صاحب مثل غَنَم كه واحد آن شاة است (اقرب‌ الموارد).

اُولَات: صاحبان مؤنث اُولُو است مثل « وَاُولَاتُ الْاَحْمَالِ اَجَلُهُنَّ اَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ » طلاق : ٤ زنان حامله مدت آنهاوضع حملشان است واحد آن ذات است درغيرلفظ خود ، در قرآن فقط دو بار آمده است : طلاق ٤ و ٦ .

اُولَاءِ : آنها ، اسم اشاره است بجمع نزديك ، مذكّر ومؤنّث در آن يكسـان اسـت و چون هاء تنبيه بآن داخل شود گويند : اولئك ، و چون ضميركم بآن اضافه گردد گويند : اُولٰئِكُمْ - مثل « اَكُفَّارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ اُولٰئِكُمْ » قمر : ٤٣

اَوِّهِ : تأسف . كلمه ايست كه در مقام ناليدن از فشار ودرد گفته ميشود در نهج البلاغه هست كه در وقت يادآورى شهيدان صِفّين فرمود « اَوِّهِ عَلىٰ اِخْوَانِىَ الَّذِينَ قَرَؤُا الْقُرْآنَ فَاَحْكَمُوهُ » اَوّاه صيغه‌ى مبالغه است ازاوه مثل « اِنَّ اِبْرَاهِيمَ لَاَوَّاهٌ حَلِيمٌ » توبه : ١١٤ راغب گويـد : اَوّاه كسى است كه ترس ازخدارا آشكار كند ، در نهايه آنرا بسيار تضرع كننده گفته است يعنى ابراهيم بسيار تضرع كن و بردبار است .

در اصول كافى كتاب دعاباب اوّل از امام باقر عليه السلام نقل شده كه اَوّاه را بسيار دعاكننده فرموده است و در حاشيه از طبرسى نقل شده :

أوّاه بسیار دعاکننده و بسیار گریه کننده است،ابن عبّاس چنین گفته‌و آن ازابی عبدالله علیه‌السلام مروی‌است.

أوى : نازل شدن . منضم شدن. در قاموس آمده «أوَيتُ منزلی والیه : نَزلتُه » در مفردات گفته : « أوى‌الی‌کذا ـ انضم‌الیه» «اِذْاَوَی الْفِتْیَةُاِلَی الْکَهْفِ » کهف : ١٠ یعنی چون جوانها در غار نازل شدند و مسکن گرفتند « سَآوی اِلی جَبَلٍ » هود : ٤٣ یعنی زود بکوهی منزل میکنم آوَیٰ از باب افعال مسکن دادن ونازل‌کردن است « آویٰ اِلَیْهِ اَخٰاهُ» یوسف : ٦٩ برادرش را بخود منضم‌کرد ونزد خویش نازل کرد « وتُؤْوِی اِلَیْکَ مَنْ تَشٰاءُ » هرکه را از آنها خواستی نزد خود جای میدهی .

ناگفته نماند : هرجا که این کلمه بااِلی بکار رود بهتر است ، انضمام معنی شود و اگر معنی حقیقی آن نزول باشد لازم است بگوئیم : در تعدّی بالی ، معنی انضمام بآن اشراب شده است ، در قرآن مجید تمام صِیَغْ ثلاثی آن با اِلی متعدّی است .وبعضی‌از صیغ ابواب دیگر.مَأویٰ اسم مکان است ازاَوی‌یعنی‌جایگاهی که در آن‌مسکن میگیرند « عِنْدَهٰاجَنَّةُالْمَأْویٰ » نجم : ١٥ یعنی نزدآنست بهشتی که‌جایگاه است راغب احتمال داده که مراد از مأویٰ در اینجا خلود باشد .

إی : بکسر اوّل ، حرف جواب است بمعنی‌آری«وَیَسْتَنْبِئُونَکَ اَحَقٌ هُوَقُلْ اِی وَرَبّی » یونس : ٥٣ از تومی‌پرسند : آیاآن حق است؟ بگو : آری بخدایم .

آیة : علامت.نشانه .عبرت. دلیل . معجزه . در متن قرآن همه‌ی این معانی را میتوان‌یافت . ناگفته نماند معنای اصلی و حقیقی آیه ، همان علامت و نشانه است چنانکه در قاموس ومفردات تصریح شده، معانی‌دیگرکه ذکرشد همه بامعنای اصلی قابل جمع‌اند ، و بقسمتی از کلمات قرآن که از محلّی آغاز و بمَقطعی ختم میشود آیه گوئیم زیرا که آن از نشانه های خداوند

است و بشر از آوردن نظیر آن عاجز میباشد ، موجودات عالَم را از آن جهت آیات‌الله میگوئیم که نشانه‌های وجود خدا و صفات او هستند .

درآیه‌ی « سَلْ بَنِی اِسْرائیلَ کَمْ آتَیْناهُمْ مِنْ آیَةٍ بَیِّنَة » بقره : ۲۱۱ مراد از آیه معجزه است ودرآیه‌ی «اِنَّ آیَةَ مُلْکِهِ اَنْ یَأْتِیَکُمُ التّابُوتُ» بقره :۲۴۸ بمعنی دلیل است، ودر کریمه‌ی «فَالْیَوْمَ نُنَجّیکَ بِبَدَنِکَ لِتَکُونَ لِمَنْ خَلْفَکَ آیَةً » یونس : ۹۲ منظور از آن عبرت است و در آیهٔ « مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ اُمُّ الْکِتابِ» آل‌عمران: ۷ مرادآیات قرآن است. درکریمه‌ی «اَتَبْنُونَ بِکُلِّ رِیعٍ آیَةً تَعْبَثُونَ» شعراء: ۱۲۸ بعمارت ، آیه اطلاق شده یعنی در هر مکان بلند عمارتی به بیهوده سری بنا میکنید ؟!! دربارهٔ آیه‌ی شریفه چنین گفته‌اند .

اَیّوب : از انبیاء مشهور ، نام مبارکش چهار بار در قرآن کریم آمده است . ابتدا بآنچه قرآن مجید دربارهٔ وی گفته نظر میکنیم سپس سراغ کلمات دیگر میرویم « وَ اَیُّوبَ اِذْ نادی رَبَّهُ اَنّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ فَاسْتَجَبْنا لَهُ فَکَشَفْنا ما بِهِ مِنْ ضُرٍّ وَ آتَیْناهُ اَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا وَ ذِکْری لِلْعابِدینَ » انبیاء : ۸۳ - ۸۴ یعنی : ایّوب وقتی پروردگارش را ندا کرد که بمن ناگواری رسید و تو از همه رحیمان رحیم‌تری ، پس اجابتش کردیم و محنتی که داشت بر طرف نمودیم و کسان و نظیر کسانش را با آنها بدو دادیم ، رحمتی بود از جانب ما و تذکری برای بندگان عابد .

ازاین دوآیه چند مطلب بدست میاید ، یکی اینکه حضرت ایوب گرفتاری و ناگواری داشت « اَنّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ » در مفردات گوید : ضُرّ (بضمّ اول) بمعنی بد حالی و محنت است خواه در نفس باشد یا در بدن و یا در خارج مانند کمی مال ومقام. در قاموس گفته: ضُرّ بفتح و ضمّ اوّل بمعنی ضرر است، یا بفتح اوّل (مصدر) بمعنی

ضرر رساندن و بضمّ اوّل بمعنی ضرر است .

بنابراین ضُرّ بضمّ اوّل شامل محنت بدن و مال و غیره است . بعضی از بزرگان در تفسیر آیه‌ی فوق فرموده : ضُرّ بضمّ اوّل مخصوص بضرربدن‌است مثل‌مرض و لاغری و نحوهما ، و بفتح اوّل اعمّ است . و در ذیل آیه‌ی ۴۱از سورۀ ص ، ضُرّ را شامل مصیبت بدن وکسان دانسته وگوید : این همان‌است که‌درسورۀانبیاءگذشت. ناگفته نماند : این دوکلام با هم نمی‌سازند .

دیگری اینکه : ایوّب عليه‌السلام هم از جهت بدن محنت داشت و هم ازجهت‌کسان زیرا دربیان‌قبول دعایش فرموده : محنتی که داشت برطرف کردیم وکسانش را بدودادیم و آیات سورۀ ص دربارۀ محنت بدنی‌اش روشنتر از این آیه است

سوّم اینکه مراد از « آتَيْناهُ اَهْلَه » چیست ؟ ظاهر آیه آنست که خداوند کسانش را بوی داده است ، روایت شده که خداوند کسان او را زنده‌کرد و گفته‌اند : کسان‌اومتفرق شده‌بودند بسوی‌وی بازگشتند والله العالم . ولی قرآن در زنده شدن آنها صریح نیست ، در سوره‌ی„ص»تفصیل قضیّه چنین است « وَاذْكُرْ عَبْدَنا اَيّوبَ اِذْنادىٰ رَبَّهُ اَنّى مَسَّنِىَ الشَّيْطانُ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ . اُرْكُضْ بِرِجْلِكَ هٰذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌوَشَرابٌ . وَوَهَبْنالَهُ اَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنّا وَذِكْرىٰ لِاُولِى الْاَلْبابِ وَخُذْبِيَدِكَ ضِغْثاًفَاضْرِبْ بِهِ وَلا تَحْنَثْ اِنّاوَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُاِنَّهُ اَوّابٌ » ص : ۴۱-۴۴ یعنی: یادکن بندۀ ماایّوب را چون‌پروردگارش را نداکرد که شیطان بمن رنج و اذیّت رسانید ، (گفتیم) قدم بزن باپایت وبرو ، این شستشوگاه‌خنك وآشامیدنی‌است. کسانش‌ونظیرشان رابدودادیم ، مرحمتی‌بود ازجانب ما و تذکّری خردمندان را،بدست خویش دستۀ ترکه(یا علف خشك) برگیر وباآن بزن و نقض‌عهد مکن ما او را صبور یافتیم نیکو بنده‌ای

بود و بسیار توبه گر .

نظری بآیات فوق

« وَاذْكُرْ عَبْدَنا أَيُّوبَ » این جمله مقام شامخ او را بیان میکند وخداوند سرگذشت وبرد باری وی را بعنوان موعظه و تسلیت وتقویت روحی حضرت رسول ﷺ نقل مینماید .

« أَنّي مَسَّنِيَ الشَّيْطانُ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ » نصب بمعنی رنج است، گویند مراد ازاین جمله همان‌است که در روایات آمده ، شیطان از خدا اجازه خواست تا مال واولاد او را از بین ببرد و بدنش را بیمار کند . ولی احتمال دارد که مراد وسوسه‌ها و خیالهای شیطانی باشد که در ایّام محنت درسینه‌اش پیدا میشده نظیر آیه‌ی « إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا » اعراف: ۲۰۱ در مناجات دوم ازمناجات‌خمسة‌عشرهست : إِلٰهي أَشْكُو إِلَيْكَ . . . شَيْطاناً يُغْوِيني قَدْمَلأَ بِالْوَسْواسِ صَدْرِي » این احتمال نزدیک بیقین است

« ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هٰذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَشَرابٌ » گفته‌اند : یعنی پایت رابزمین بکوب وچنین کرد وچشمه‌ای از زیر پایش جوشید .

رَكض بمعنی تند رفتن وفرار است مثل « فَلَمّا أَحَسُّوا بَأْسَنا إِذا هُمْ مِنْها يَرْكُضُونَ » انبیاء : ۱۲ یعنی چون عذاب ما را احساس کردند آنگاه از شهر فرار میکردند . از آیه‌ی « ارْكُضْ بِرِجْلِكَ » بدست‌میاید که ایّوب قدرت پا شدن وقدم‌زدن و رفتن نداشته ، خدا اراده فرموده که صحّت بیابدلذا فرموده: تندبرو ویامحکم قدم‌بزن بنا برآنکه‌رکض بمعنی محکم قدم زدن هم باشد.

« هٰذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَشَرابٌ » از این جمله فهمیده میشودکه درآنجا آبی بود که ازآن خورده وشستشو کرده است .

«خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَلا تَحْنَثْ» ضغث بمعنی یکدسته ترکه یا علف خشك‌یا یکدسته ترکهٔ نرم است در روایات آمده‌که در ایّام محنت زنش بی‌صبری‌ونا راحتی کردایّوب قسم خورد که بعد از شفا یافتن او

را درمقابل بی‌صبریش تأدیب‌نماید خدا در مقام وفا بسوگند فرمود با یکدسته ترکه‌ی نرم یکبار بزن و نقض قسم مکن .

در پایان این بحث،نکات‌زیر قابل دقّت است .

۱ ـ روایت شده : شیطان‌پس ازاجازه‌ی خدا دربدن ایّوب‌دمید، بدنش یکپارچه‌زخم شد ،درزخمها کرمها بوجودآمد چون‌یکی ازآنها بزمین میافتاد آنرا بدرون زخم بر میگردانید ، بدنش گندیده شد ، مردم او رااز شهر بیرون‌کرده ودر مزبله‌ای انداختند .

درسند این روایت مردی‌واقع است بنام عبدالله بن بحر، ارباب رجال دربارهٔ او گفته‌اند : ضعیف است ، قولش اعتباری ندارد ، تقریباً میشودگفت : محال است‌که خداوند یك نفر هادی و پیامبر را که بایدمردم پیش اوبیایند واستفاده کنند باین وضع بیاندازد تا میزان صبر او را معلوم کند ، درتورات فعلی‌کتاب ایّوب باب دوم آمده

پس شیطان از حضورخداوندبیرون رفته؛ ایّوب رااز کف پاتاکلّه‌اش بدملهای سخت مبتلا ساخت و او سفالی گرفت تا خود را بخراشد و در میان خاکستر نشسته بود .

۲ ـ در کتاب قصص قرآن تألیف‌آقای صدر بلاغی ودرکتاب قصص قرآن تألیف محمّد احمد جادالمولی ترجمهٔ‌آقای سیدمحمد-باقرموسوی درحالات ایّوب علیه‌السلام داستان شیرینی نقل شده‌که در آن ،شیطان چندین بار به پیشگاه خدا میرود و در هرنوبت رخصت‌گرفته مال و اولاد وسلامت بدن حضرت ایّوب را ازبین میبرد و او رابروز سیاه می‌نشاند .

این همان قضیّه است‌که در بعضی از روایات واقع شده و نیز در تورات کتاب ایّوب باب‌اوّل و دوّم منقول است آقای موسوی در پاورقی ترجمهٔ خود متذکر شده کـه این داستان از قرآن نیست و ازکتب‌تفاسیر است‌که خیلی‌شباهت بنقل توراتدارد ، ولی‌آقای صدر

بلاغی این اشاره را هم ندارد .

تا گفته نماند : نقل اینگونه حکایات درکتابیکه نام آنراقصص قرآن گذاشته‌ایم مناسب نیست‌زیرا اینها قصص قرآن نیستند و اثبات آنها خیلی مشکل است .

۳ ـ در خصال صدوق ازامام باقر علیه‌السلام نقل است‌که :... ایّوب با همه‌ی محنتهایش ، بُوی او بد نشد ، صورتش ناپسند نگردید ، چرك وخونی ازبدنش بیرون نیامد ، کسی بهنگام دیدن او از وی متنفّر نگردید و وحشت ننمود ، و درهیچ جای بدنش کرم تولید نگردید الخ (بحار ج ۱۲ ص ۳۴۸ طبع‌جدید) مجلسی علیه الرحمه بعد از نقل این حدیث فرموده: این خبربمذهب اهل‌کلام از امامّیه اوفق است که گفته‌اند پیامبران از تنفّرآور بودن منزّه‌اند ، آنگاه از سیّد مرتضی علم‌الهدی نقل میکند که گفته : مرضهائیکه انسان از دیدن آنها تنفّر میکند هیچ یك در انبیاء نباید باشد .

٤ ـ ایّوب‌بطورحتم‌ازفرزندان حضرت ابراهیم علیه‌السلام است زیرا درقرآن میخوانیم « وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ داوُدَ وَ سُلَيْمانَ وَأَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَمُوسىٰ وَ هارُونَ » انعام : ٨٤ و از اینکه در ردیف انبیاء بنی اسرائیل آمده میتوان گفت که از بنی اسرائیل است ولی یقین نیست ، احتمال دارد که از فرزندان اسمعیل پسر ابراهیم باشد .

٥ ـ این پیامبر عظیم درپیشگاه خدا دارای مقام والائی است ، خداوند در سوره انعام او را از جملهٔ‌انبیاء ازفرزندان‌ابراهیم‌شمرده و فرموده ازنیکوکاران و صلحاء است‌انعام : ٨٤ ـ ٨٥ ودرسورهٔ‌ص صبر او را پسندیده و او را بندهٔ نیکو خوانده است « إِنّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوّابٌ » ص : ٤٤ .

٦ ـ آنچه قرآن دربارهٔ این پیامبر بزرگوار گفته کاملا طبیعی و دلچسب است و از کلمات ضدّ و نقیض و مضطرب وگیج‌کننده مبرّا

میباشد والحمدلله .

اَیْد : نیرو . قوه . « وَاذْکُرْ عَبْدَنٰا داوُدَ ذَاالْاَیْدِ » ص : ۱۷ یاد کن بندهٔ ما داود را که نیرومند بود ، در المیزان فرموده : نیرومند بود در تسبیح خدا و در حکومت و در علم و در جنگ که جالوت را کشت چنانکه درسورهٔ بقره هست .

* «وَالسَّمٰاءَبَنَیْنٰاهٰابِاَیْدٍ»ذاریات: ۴۷ آسمانرا از نیرو ساختیم .

ناگفته نماند : کلمه‌ایکه بعد از فعل « بَنیٰ » با باء همراه باشد مراد ازآن مصالح ساختمانی است نظیر این حدیث « تِلكَ غُرَفٌ بَنٰاهٰا اللهُ بِالدُّرِّوَالْیٰاقوتِ » (تفسیربرهان ذیل آیهٔ ۳۰ از سورهٔ زمر) ونظیر این جمله که یکی از خلفا در حین ورودبشام ودیدن کاخ معاویه گفت : « مٰاعَلِمْتُ اَنَّ اَحَداً بَنیٰ بِالْآجرِاِلّا فرعون » کشّاف ج ۲ ص ۴۷۷ .

دراین دو جمله ملاحظه‌میشود که « بالدّر - بالآجر » بعد از فعل « بَنیٰ »آمده و با باءاند و مراد از آنها مصالح‌ساختمانی است‌یعنی‌آن بنا بادُرّ و آجرساخته شده است ، درآیهٔ فوق نیز چون « باید » بعداز فعل « بنی » آمده و با باء است میتوان‌گفت‌که : خدا آسمانرا از نیرو ساخته است و مصالح و مادّهٔ اولیّه‌ی‌آن نیرو است ، نیروپس‌از تکاثف بصورت مادّه در میاید ، دانشمندان ثابت‌کرده‌اندکه : مادّه جزنیروی منبسط نیست وهر دوباهم خویشاوند هستند . و این از حقائق قرآن مجید است .

« وَاَیَّدَهُبِجُنُودٍلَمْتَرَوْهٰا»توبه: ۴۰ او را بلشگریانی که ندیدید نیرومندکرد . در قاموس‌آمده «آدَ یَئِیدُ ایداً : اِشْتَدَّوقوی» .

اَیْك : جنگل . بیشه.نی‌زار. اهل لغت آنرا به درختان بسیار و پیچیده معنی‌کرده‌اند مثلادرقاموس آمده « الشجر المُلتفّ الکثیر » این معنی باجنگل میسازدکه بآن‌درلغت غابه و اجمه گویند و ایضاً آنرا غِیضه معنی‌کرده‌اند ، وآن باتلاقی باشدکه‌آبش‌فرورفته ودرآن‌درخت روئیده است ، و این‌بابیشه‌ونی‌زار

جور میاید .

بهرحال مراد از اصحاب اَیکه در قرآن مجید قوم حضرت شعیب است « کَذَّبَ اَصْحابُ اْلاَیْکَةِ الْمُرْسَلِینَ . اِذْقالَ لَهُمْ شُعَیْبٌ اَلاتَتَّقُونَ اِنّی لَکُمْ رَسُولٌ اَمِین » شعراء : ۱۷۶-۱۷۸ گفته‌اند آن محلّی بود در نزدیکی مَدْیَن که شعیب برای آنها نیز مبعوث شده بود . و نیز گفته‌اند که اَیکه نام شهری بود . این کلمه چهار بار در قرآن آمده‌است. اَیکه را نمیشود با مَدْیَن یکی دانست که در بارهٔ مَدْیَن آمده « وَاِلی مَدْیَنَ اَخاهُمْ شُعَیْباً » هود : ۸٤ از این می‌فهمیم که شعیب از اهل مدین بود ولی در بارهٔ اَیکه « اخاهم » نیامده است. درسورهٔ حجر وشعراء وغیره روشن میشود : اصحاب اَیکه نیز در اثر طغیان هلاك شده‌اند . در جوامع‌ـ الجامع فرموده : در حدیث است شعیب باهل مَدْیَن وایکه هردومبعوث شده بود .

اَیِّم : اَیِّم (با تشدید) زن بی شوهر جمع آن در قرآن اَیامی است گاهی بمردمجرّد نیز اَیِّم گویند (مفردات) در قاموس گوید : اَیِّم زنی بی‌شوهر است خواه دوشیزه باشد یا شوهر رفته و نیز مردیکه زن ندارد . در آیهٔ «وَاَنْکِحُوا اْلاَیامی مِنْکُمْ » نور : ۳۲ زنان بی‌شوهر و مردان بی‌زن هر دو مرادند ، یعنی زنان بی‌شوهر و مردان مجرّد را جفت دهید .

اَلانَ : اکنون . حالا . اَلانَ اسم وقتی است که در آن هستی « قالُوا اْلانَ جِئْتَ بِالْحَقِّ » بقره : ۷۱ گفتند اکنون حق را آوردی ! « آلْانَ وَقَدْعَصَیْتَ قَبْلُ » یونس: ۹۱ همزهٔ استفهام به آن داخل‌شده یعنی آیا اکنون ایمان میاوری‌حال آنکه در پیش عصیان کرده‌ای ؟

راغب گوید : الف ولام آن برای تعریف و لازم کلمه است واز سیبویه نقل میکند که گفته : اَلْانَ آنُكَ یعنی : حالا وقت تو است .

اَیّانَ : کی . کدام وقت . وآن سئوال است از زمان آینده و نزدیك و بمعنی متی است «وَمایَشْعُرُونَ

أَيَّانَ يُبْعَثُونَ » نحل : ۲۱ نمیدانند کدام وقت برانگیخته میشوند «يَسْئَلُ أَيَّانَ يَوْمُ الدِّينِ » قیامت : ٦ ، می‌پرسد روز قیامت کی است .

أَين : کجا . ظرفی که باآن از مکان شیئی سئوال میشود چنانکه با «متی» اززمان آن « يَقُولُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفَرُّ » قیامت : ۱۰ ، انسان درآنروز گوید : فرارگاه کجاست؟

أَينما: همان أَيْنَ است که «ما» بآن ملحق شده ومتضمّن معنای شرط است ، و بدو فعل جزم میدهد مثل « أَيْنَمَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللهُ جَمِيعاً » بقره : ١٤٨ هر کجا باشید ، خدا همه‌ی شما را میاورد .

أَىّ : حرف استفهام واستخبار است مثل « فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ » انعام : ۸۱ ، پس کدام یك از دو فریق بایمنی سزاوارتراست . و «أَيُّها» در « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا » همان أَىّ است که حرف ندا و هاء تنبیه بآن اضافه شده است .

إِيّا : ضمیر منفصل منصوب است ، ضمائر نصب برای روشن شدن مرجع ضمیر بآن داخل میشوند مثل « نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ » ومثل « وَقَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ » و مثل « إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ » درمفردات گوید : آن لفظی است که ضمائر نصب بآن لاحق میشوند . والحمدلله وهوخیرختام .

ب

باء: حرف دوم از الفبای عربی و فارسی و حرف جَرّاست، اهل لغت ازبرای آن چهارده معنی گفته‌اند. در اینجا بعضی از آنها که مناسب این کتاب است نقل میشود.

۱ ـ تعدیه. مثل «وَ اِذا مَرّوا بِاللَّغْوِ مَرّوا كِراماً» فرقان: ۷۲ «وَ لَوْشاءَ اللهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ اَبْصارِهِمْ» بقره: ۲۰ «مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها» انعام: ۱۶۰ در این آیات و امثال آنها چنانکه می‌بینیم «باء» برای تعدیهٔ فعل آمده است.

ممکن است بعضی‌ها در آیاتی نظیر «وَلَقَدْجائَكُمْ مُوسى بِالْبَيِّناتِ» بقره: ۹۲ وغیره، «باء» را بمعنی مع ومصاحبت بگیرند یعنی: موسی بابیّنات آمد! ولی معنای تعدیه بهتر ودلچسب است. یعنی: موسی بیّنات را آورد.

۲ ـ تأکید وآنرازائده گویند: ظاهراً زائد بمعنی بی فائده نیست بلکه از این جهت که در تغییرمعنی کلام مثل تعدیه وغیره نیست، آنرا زائد گفته‌اند وگرنه مطلب راتأکید میکندوبی‌فائده نیست. درکلماتیکه بعد از مادّهٔ «كَفى» واقع‌اند «باء» را زائد گفته‌اند مثل «كَفى بِاللهِ حَسيباً» نساء: ۶ «وَكَفى بِاللهِ وَلِيّاً وَكَفى بِاللهِ نَصيراً» نساء: ۴۵ «وَكَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسيباً» اسراء: ۱۴ در بیست هفت محلّ از قرآن که فعل كَفى بصورت ماضی‌آمده، ما بعدهمه باء است جزآیهٔ «وَكَفَى اللهُ الْمُؤْمِنينَ الْقِتالَ» احزاب: ۲۵.

در صحاح واقرب الموارد و مجمع‌البیان «باء» را بعد از کفی

زائد گفته‌اند . بیضاوی ذیل آیهٔ ۴۵ سورهٔ نساء گوید : باء برای تأکید اتصال بفاعل کفی اضافه میشود.

ولی از انصاف نباید گذشت اگر باء دراینگونه موارد زائد می‌بود لازم بود که در « کَفَی اللهُ الْمُؤْمِنِینَ الْقِتَالَ » نیز جایز باشد که بگوئیم: « کَفَی بِاللهِ الْمُؤْمِنِینَ الْقِتَالَ » و این جایز نیست ومعنی درست درنمیاید ما در اینجا قول راغب و زجّاج را اختیار میکنیم که گفته‌اند : کَفَی در مواردیکه بعد از آن باء آمده بمعنای « اِکْتَفِ » است « کَفَی بِاللهِ شَهِیداً » یعنی کفایت کن و بس کن بخدا درگواهی « اِقْرَءْ کِتَابَكَ کَفَی بِنَفْسِكَ الْیَوْمَ عَلَیْكَ حَسِیباً » بخوان کتاب خود را وبس کن بنفس خود درحسابگری برخود . دراین صورت باء برای تعدیه است واتفاقاً معنای آیات کاملا درست و دلچسب در میاید .

وانگهی باء درصورتی بعد از «کفی» میاید که ما بعدآن منصوبی در معنای حال باشد (مثل حسیباً ، شهیداً ، ولیّاً ، نصیراً در آیات گذشته) چنانکه راغب گفته است پس صحیح این است که کفی در اینگونه موارد درجای «اَکتف» است چنانکه فعل تعجّب « اَحْسِنْ بِزید » در جای « مااَحْسَنَ » واقع است و معنایش این است : اِکْتَفِ بالله شهیداً .

طبرسی در ذیل آیه ۴۵ از سورهٔ نساء فرموده : دربارهٔدخول باء بلفط الله دو قول است یکی تأکید اتصال،دوّمی بقول زجّاج : «کَفَی بِاللهِ وَلِیّاً » درمعنی اِکْتَفُوا بالله است یعنی بس کنید بخدا در ولایت . پس اینکه گفته‌اند : باءدر فاعل زائد آید مثل کفی‌بالله که بالله فاعل کفی و باء در آن زائد است صحّت ندارد، باء در اینگونه‌موارد زائد نیست بلکه برای تعدیه است . و نیز گفته‌اند باء در مفعول زائد میایدمثل«لاتُلْقُوا بِاَیْدِیکُمْ اِلَی التَّهْلُکَةِ» بقره : ۱۹۵ « بِاَیْدِیکُمْ » را مفعول « لاتُلْقُوا » و باء آنرا زائد گفته‌اند چنانکه اقرب‌الموارد و طبرسی و

بیضاوی تصریح کرده‌اند .

راغب گوید : صحیح آنست که‌معنای آیهٔ «لَاتُلقُوا اَنفُسَکُم بِاَیدِیکُم اِلَی التَّهلُکَةِ » باشد مفعول حذف شده بجهت دلالت برعموم ، زیرا نه هلاکت خویشتن جایز است و نه دیگران و اگر «انفسکم» ذکر میشد دلالت برعموم نمیکرد . طبرسی این قول‌را ازدیگران نقل‌کرده و گوید: گفته‌اند آیه در معنی « لَاتُهلِکُوا اَنفُسَکُم بِاَیدِیکُم » است و دخول باء برای دلالت باین معنی میباشد.

این سخن کاملا صحیح است وباء زائد نیست نطیر « فَاَهلَکنَاهُم بِذُنُوبِهِم » انعام : ۶ باء در اینجا بمعنی سبب و علّت است همچنین در آیهٔ‌مانحن‌فیه یعنی‌بسبب کارهائیکه با دست خود انجام‌میدهید خودتان را بمهلکه نیاندازید .

* « وَشَجَرَةً تَخرُجُ مِن طُورِ سَینَاءَ تَنبُتُ بِالدُّهنِ وَصِبغٍ لِلآکِلِین» مؤمنون ۲۰ کلمهٔ « تنبت » را هم از باب نصر ینصروهم ازباب‌افعال‌خوانده‌اند درصورت‌اوّل باء در«بِالدُّهنِ» بمعنی مع و مصاحبت است یعنی میوه و ثمرهٔ‌آن با روغن میروید و شاید برای‌تعدیه باشد . ودرصورت دوّم برای تعدیه است یعنی: روغن را میرویاند بنا برآنکه فعل را لازم بگیریم چنانکه در « اَنبَتَ‌البَقلُ»بقل را فاعل«انبت» وآنرا لازم‌گفته‌اند. و در هر دو صورت باء زائدنیست مراد ازدرخت طور سیناء ، درخت زیتون ومراد از صِبغ خورش طعام است چون روغن زیتون را هم در روغن مالی بدن مصرف میکنندوهم در خورش و « شجرةً » عطف بآیهٔ سابق است و حاصل معنای‌آیه این است : و بوجود آورد برای شما درختی راکه در طور سیناء است‌و میوه‌اش با روغن و خورش خورندگان میروید .

۳- مع (مصاحبت)« قِیلَ یانُوحُ اهبِط بِسَلامٍ مِنّا وَبَرَکاتٍ » هود: ۴۸ « اُدخُلُوهَا بِسَلامٍ آمِنِینَ » حجر : ۴۶ ای نوح باسلام و برکات‌پیاده‌شو، بسلامت داخل بهشت شوید .

۴- ظرفیّت«اِلّا آلَ لُوطٍ نَجَّینَاهُم

بِسَحَر ، قمر : ۳٤ مگر آل لوط که وقت سحر نجاتشان دادیم .

* * * *

« عَیناً یَشرَبُ بِهٰا عِبادُ اللهِ یُفَجِّرُونَهٰا تَفجِیراً » انسان : ٦، بعضی‌ها باء را در «بها» بمعنی «من» گفته اند یعنی « یشرب منها عبادالله» . طبرسی « بها » را مفعول « یشرب » و باء را زائد گرفته و از قراء نقل کرده « شَرِبَهٰا وَ شَرِبَ بها » درمعنی یکی است .

ناگفته نماند نظیر این آیه در سورهٔ دیگر آمده ما ابتدا هر دو را نقل میکنیم بعد نظر خود را اظهار میداریم « اِنَّ الاَبرٰارَ یَشرَبُونَ مِن کَأسٍ کٰانَ مِزٰاجُهٰا کٰافُوراً عَیناً یَشرَبُ بِهٰا عِبٰادُ اللهِ یُفَجِّرُونَهٰا تَفجِیراً » انسان : ۵ و ٦ .

« اِنَّ الاَبرٰارَ لَفِی نَعِیمٍ . . . یُسقَونَ مِن رَحِیقٍ مَختُومٍ خِتٰامُهُ مِسکٌ... وَ مِزٰاجُهُ مِن تَسنِیمٍ عَیناً یَشرَبُ بِهٰا المُقَرَّبُونَ » مطففین : ۲۲ - ۲۸ .

در آیات اوّل «عیناً» راجع به «کافور» است یعنی آن کافور از چشمه‌ایست که بندگان خدا میاشامند ، پس ابرار (اصحاب یمین) از شرابی میاشامند که آمیخته بکافور است ولی عبادالله (مقرّبین) از خود آن چشمه که مقداری از آن بشراب ابرار آمیخته است ، مینوشند در آیات دوّم « عیناً » راجع به «تسنیم» است اگر آن مثل کافور نوشیدنی باشد ، معنی همان است که در آیات اوّل گفته شد و اگر نام چشمه باشد در اینصورت « عیناً » بیان آنست یعنی تسنیم چشمه‌ایست که مقرّبون مینوشند . دراین آیات نیز مال اَبرار شرابی است آمیخته بشراب چشمه‌ایکه مخصوص مُقَرّبین میباشد ، و مقرّبین در آیات دوّم همان «عبادالله» اند که در آیات اوّل واقع اند و ابرار درهردو یکی‌اند . بامراجعه بسورهٔ واقعه که اهل قیامت را بسه دسته سابقون ، اصحاب یمین ، و اصحاب شمال تقسیم کرده میدانیم که مراد از «اَبرار» اصحاب یمین وازعبادالله ومقرّبین همان سابقون اند و شَرابِ ابرار آمیخته از چشمه‌ای

است که بمقرّبین اختصاص دارد.

درهر دو آیه «بها» برای تعدیه است زیرا ازفرّاء نقل شدکه فعل: شرب هم بنفسه و هم با باء متعدی میشود درنهج البلاغه آمده « قَدْذٰاقُوا حَلاٰوَةَمَعْرِفَتِهِ وَشَرِبُوا بِالْكَأْسِ الرَّوِيَّةِ مِنْ مَحَبَّتِهِ » خطبهٔ ۸۱ و نیز آمده « وَتَرَكُوا صٰافِياً وَشَرِبُوا آجِناً » خطبهٔ : ۱۴۲ .

چنانکه ملاحظه میشود: شرب بنفسه و با باء هردو آمده است در بارهٔ حرف باء مطالب دیگری نیز هست طالبین بکتب ادب مراجعه کنند .

بابِل : مملکتی بود در محل کنونی مملکت عراق ، مرکز آن نیز نامش بابِل بود ، گویند آن‌در کنار فرات ودرمحلّ فعلی شهرحِلّه بوده است ، در قرآن مجید فقط یکبار آمده است « وَ مٰا اُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبٰابِلَ هٰارُوتَ وَ مٰارُوتَ » بقره : ۱۰۲ .

بئر : چاه . «وَبِئْرٍمُعَطَّلَةٍوَقَصْرٍ مَشيدٍ » حجّ : ۴۵ وچاه معطّل که آب بَر ، ندارد و کاخ گچ کاری شده ، در نهایه آمده : گویند بئر چاه کهنه و قدیمی است که حفر کننده و مالك آن معلوم نیست ... این نقل باکلمهٔ مُعَطّله خیلی مناسب است .

بأس : سختی. ناپسند .بؤس و بأساء نیز همان معنی را دارد (مفردات) ایضاً بمعنی عذاب ، خوف ، قدرت ، و سختی جنگ آمده است(اقرب الموارد)نا گفته نماند: جامع‌تمام‌معانی‌همان‌سختی و ناپسند است . عذاب ، جنگ ، خوف همه از مصادیق سختی و ناپسنداند « وَ اللّٰهُ اَشَدُّ بَأْساً وَ اَشَدُّ تَنْكِيلاً » نساء : ۸۴ در این‌آیه بنظر میاید که مراد از بأس سختی و صلابت باشد یعنی خدا از حیث صلابت و عقوبت سختتر است « فَلَوْلاٰ اِذْجٰاءَهُمْ بَأْسُنٰا تَضَرَّعُوا » انعام : ۴۳ مراد از بأس در آیه قهراً عذاب است و آن از افراد سختی است که معنای اصلی کلمه است « وَ الصّٰابِرِينَ فِى الْبَأْسٰاءِ وَ

الضَّرّاء وَحِينَ الْبَأْسِ » بقره: ١٧٧ بأس را در آیه ، شدت جنگ و جنگ معنی کرده‌اند و با اصل معنی کاملا درست است .

بائس در آیه‌ی « وَأَطْعِمُوا الْبَائِسَ الْفَقِيرَ » حجّ : ٢٨ کسی است که باو سختی رسیده است بنابراین ، فقیر صفت بائس است ، زیرا ممکن است بائس غیرفقیر باشد « عَذَابٍ بَئِيسٍ » اعراف : ١٦٥ یعنی عذاب شدید .

بَأْساء : بمعنی سختی است چنانکه ازمفردات نقل‌شده درقاموس آنرا داهیه (واقعهٔ هولناك) معنی کرده است ، هر چه هست ، آن بمعنی سختی شدیداست « وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ » بقره : ١٧٧ ، یعنی وصبرکنندگان در سختی و ضرر شدید و در موقع جنگ .

بیضاوی از ازهری نقل‌میکند : بأساء در سختیهائی گفته میشود که خارج از بدن باشد مثل سختی در امـوال و غیره و ضرّآء سختیی است که ببدن رسد مثل مرض و زخم و غیره . صاحب المیزان ذیل آیهٔ ٢١٤ از سورهٔ بقره ، نیز چنین گفته است . ولی درقاموس گوید: ضَرّآء زمینگیری و سختی و نقص در امـوال و نفوس است . کلمهٔ بأساء چهار بار در قرآن مجید آمده و پیوسته معادل ضرّآء واقع شده است ، بنظر میاید که قول ازْهَری صحیح تر است . تا میان آندو فرق باشد .

بِئْسَ : فعل ذمّ است و در تمام ذمّها بکار میرود چنانکه نِعْمَ در تمام مدحها (مفردات) اصل آن از بُؤْس بمعنی ناپسند است (اقرب) « فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ » بقره : ٢٠٦ جهنّم برای‌او کافی است و بد جایگاهی است . گاهی بعد از بئس ماء نکره میاید که بمعنی شیئی والّذی است . و فاعل بئس راتفسیرمیکند مثل « بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ » بقره ، ٩٣ بد است آنچه ایمانتان بدان امرمیکند.

بَتر : بریدن (قطع) اَبتر :

حیوانیکه دُمش بریده شده وکسیکه فرزندندارد (قاموس) راغب گوید: بَتر دو بریدن دم بکار رفته ، فرزند نداشتن و ذِکرخیر نداشتن معنای ثانوی آن است گویند : فلانی أَبتر استیعنی فرزند ندارد ویا ذِکر خیر ندارد . «إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ» کوثر : ۳ یعنی دشمن تو همو بی‌دنباله است .

گویند : چون عبدالله فرزند حضرت رسول ﷺ که‌ازحضرت خدیجه بود از دنیا رفت ، کفّار گفتند اوأَبتراست . وگویند: کُفّار گفتند چون محمّد ازدنیا رفت‌دین وآئین‌اش نیز از بین میرود و اثری ازآن نمی‌ماند ، لذاآیهٔ فوق نازل شد . ناگفته نماند: قول دوّم قریب بتحقیق است و میشود گفت که : این سوره جواب هر دو قول است وخبرمیدهدکه نام مبارك وذکرخیر و فرزندان و پیروان دین آنحضرت روزافزون و همیشگی خواهند بود. بقیهٔ کلام در «کوثر» دیده شود .

بَتك : قطع. «فَلَيُبَتِّكُنَّ آذَانَ الْأَنْعَامِ» نساء : ۱۱۹ حتماً وبطور یقین گوشهای چهارپایان رامیبرند راغب گوید : بتك در معنی قریب به بَتّ‌است ولی‌بتك درقطع اعضاء و بَتّ درقطع ریسمان وچیزمتّصل بکار میرود در اقرب آمده :«بَتَكَهُ بَتْكاً : قَطَعَهُ» .

بیضاوی‌بتك رادرآیه ،شکافتن گفته است و گوید : مراد شکافتن گوش بعضی از چهار پایان است که اعراب گوش آنهاراشکافته‌وذبح و سوار شدن و بار کردن آنها را تحریم مینمودند . قول بیضاوی صحیح تر بنظر میاید ، بنا براین ، بهتر است بَتك را شکافتن معنی‌کنیم نه بریدن .

بَتل: بریدن. اخلاص. «وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا» مزمّل : ۸نام پروردگارت را یادکن‌وبسوی او اخلاص‌کن اخلاص‌کامل،منظور بریدن ازهوای نفس وخود رابخدا مخصوص کردن است ، گویند : فلانی از همه بریده وبفلانی پیوسته است ، در نهایه و مفردات هست

که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود «لَا رُهْبانِیَّةَ وَلَا تَبَتُّلَ فِی الْاِسْلامِ» یعنی: در اسلام رهبانیت و بریدن از نکاح نیست. در قاموس گوید: بتول صفت فاطمه علیها السلام سیدهٔ زنان جهان است، زیرا از زنان زمان خود و زنان امّت، در فضل و دین و حسب بریده و ممتاز بود.

بَثّ: پراکندن. منتشر کردن «فَاَحْیابِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ بَثَّ فِیها مِنْ کُلِّ دابَّةٍ» بقره: ۱۶۴ یعنی بوسیلهٔ باران زمین را پس از مرده شدن زنده کرد و در آن تمام جنبدگان را پراکند.

بنظر راغب: اصل بثّ، جدا کردن و بلند کردن است مانند پراکندن باد خاك را. مخفی نماند: از آیهٔ «وَمِنْ آیاتِهِ خَلْقُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَ ما بَثَّ فِیهِما مِنْ دابَّةٍ» شوری: ۲۹ بدست میاید که در کُرات دیگر موجود زنده هست، زیرا ضمیر «فیهما» به سموات وارض برمیگردد رجوع شود به «سماء».

«اِنَّما اَشْکُوبَثِّی وَحُزْنِی اِلَی اللهِ» یوسف: ۸۶، مراد از بثّ اندوهی است که شخص قادر بکتمان آن نیست و آنرا آشکار میکند، لذا باید مراد از حزن غصّهٔ مخفی باشد.

«وَزَرابِیُّ مَبْثُوثَةٌ» غاشیه: ۱۶ یعنی فرشهای گسترده. ناگفته نماند معنی جامع همان منتشر کردن است گستردن فرش نیز یکنوع منتشر کردن است.

بَجس: شکافته شدن. شکافتن. «فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتٰا عَشْرَةَ عَیْناً» اعراف: ۱۶۰ از آن سنگ، دوازده چشمه بشکافت. راغب گوید: بجس اکثراً در چیزیکه از محلّی تنگ بیرون آید، بکار میرود و انفجار از آن اعمّ است. بجس لازم و متعدی هر دو آمده است. در اقرب الموارد گفته «بَجَسَ الماءَ: فَجَرَه ـ بجس الماءُ: انفجر».

بحث: کاویدن. جستجو کردن «فَبَعَثَ اللهُ غُراباً یَبْحَثُ فِی الْاَرْضِ» مائده: ۳۱، سورهٔ توبه را سورهٔ بحوث گویند زیرا که شامل کاویدن و تفتیش

ازاَسرارمنافقین است(نهایه) دراقرب هست : «بَحَثَ فِی التُّرابِ : حَفَرَها» ودرمجمع فرموده: اصل بحث جستجو کردن چیزی است در خاك . «اَصْلُ البَحْثِ : طَلَبُ الشَّیْئِ فِی التُّرابِ».

بَحر: دریا. آب وسیع «وَجاوَزْنا بِبَنِی اِسْرائیلَ الْبَحْرَ» اعراف :۱۳۸ بنی‌اسرائیل را از دریا عبور دادیم در قاموس گوید :«البحر : الماء الکثیر» راغب گوید : آن در اصل هر محل وسیعی است که شامل آب زیاد باشد ، و باعتبارسِعه درمعانی دیگر نیز بکاررفته است مثلا باسب تندرو باعتبار سِعهٔ سیرش گویند : فَرَسٌ بَحْرٌ : نقل است که حضرت رسول ﷺ باسبی سوار شد و فرمود «وَجَدْتُهُ بَحْراً» و بآنکه معلوماتش وسیع است گویند: بحر و متبحر و بشتریکه گوش آنرا میشکافتند بجهت سِعه‌ی شکاف میگفتند : بُحیرة .

زمخشری در فائق نقل کرده: سعدبن عباده دربارهٔ عبدالله‌ابن اُبَیّ بحضرت رسول(ص) گفت : «...جاءَ اللهُ بِالْحَقِّ وَ لَقَدْ اِصْطَلَحَ اَهْلُ الْبَحْرَةِ عَلی اَنْ یَعْصِبُوهُ بِالْعِصابَةِ » یعنی خدا حق راآورد در حالیکه اهل مدینه توافق کرده بودندعمامه‌ی (تاج) حکومت را بسر او ببندند . در این سخن مراد از بَحر ، مدینـه است در نهایه بجای بحر ، بحیرة آمده است و نیز در نهایه گوید : عرب شهرها و دهات را بِحار گویند .

لازم است در اینجا چند آیه را بررسی کنیم :

۱ ـ «مـا جَعَلَ اللهُ مِنْ بَحیرَةٍ ولاسائِبَةٍ » مائده : ۱۰۳ ، مراد از بحیرة شتریست که گوش آنراوسیعاً میشکافتند. درمجمع‌البیان اززجّـاج نقل شده : چـون ناقه‌ای پنج بـار میزائید و بچّه‌ی پنجمی نَر میبود ، گوش آن ناقه را میشکافتند دیگـر بآن سوار نمیشدند و ذبح نمیکردند و در چراگـاه وآبشخور مـزاحم آن نمیشدند و اگر درمانده‌ای آنرا میدید سوار نمیشد . سائبه‌شتریست که نذر میکردند در صورت آمدن مسافر و شفای مـریض آنـرا بسر

خود رها کنند . در تفسیر این دو کلمه ، اقوال دیگری نیز هست .

۲ـ «ظَهَرَ الْفَسادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِما كَسَبَتْ أَيْدِي النّاسِ» روم : ۴۱ ، ظاهر آیه ، چنانکه در تبیان و المیزان گفته میرساند که مراد از بَرّ مطلق خشکی و از بحر دریاست و ظهور فساد درآندو عبارت است از ناامنی‌ها ، قحطی‌ها ، طوفانها زلزله‌ها ، سیل‌ها و قتل و غارتها و امثال اینها . اَعمّ از طبیعی وغیر طبیعی . و ازمُسَلّمیّات قرآن است که همهٔ اینها مربوط باعمال آدمی است لذا فرموده «بِما كَسَبَتْ أَيْدِي النّاسِ» .

ولی بسیاری از مفسّران بَحر رادر آیه‌ی فوق بمعنی شهریاآبادیهای کنار دریاگرفته‌اند . گویند : مراد از بَرّ صحرا و مسکن قبائل وازبحر شهرها یاآبادیهائی است که‌در کنار دریا واقع‌اند .

بنظرمیاید: چون تصوّر ظهور فساد دردریابرایشان‌مشکل بوده‌بحر وا بمعنای شهر گرفته‌اند. ولی‌تصوّر فساد در دریاآسان است‌مخصوصاً در این زمان . گرچه میشود بَحر را بمعنی شهر گرفت ولی از ظهور آیه نمیتوان صرف نظر نمود .

۳ـ «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ بَيْنَهُما بَرْزَخٌ لا يَبْغِيانِ» رحمن : ۱۹ ، مَرَجَ فعل ، فاعل‌آن خداست و بحرین مفعول‌آن است : یعنی‌خدا دودریا را فرستادمخلوط کردکه پیوسته بهم می‌پیوندند میانشان حایلی است‌که بهم تجاوز نمیکنند . (مَرج بمعنی ارسال و تخلیط هردوآمده است) دو دریا کدام‌اند ؟ تجاوز نمیکنند یعنی چه ؟ برزخ چیست ؟ .

نظیر این آیه ، آیه‌ی : ۶۱از سورهٔ نمل‌است «وَجَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حاجِزاً» میان دو دریا مانعی قرار داد .

ناگفته‌نماند: بسیاری‌ازدریاها در محل مخصوصی بهم می‌پیوندند مثل بَحر احمر و اقیانوس‌هندکه‌در باب‌المَندَب بهم متصل میشوند و مانند‌اقیانوس‌اطلس‌ودریای‌مدیترانه که بوسیلهٔ تنگه‌ی جبل الطارق بهم

می‌پیوندند و همچون دریای‌سرخ و خلیج عَقَبَه ، و نیزرنگ آب دریاها مختلف است بعضی لاجوردی ، بعضی مایل بسبزی ، بعضی سرخ ، بعضی سیاه و بعضی زرد ، این اختلاف بجهة املاح ومواد شیمیائی است که در آب دریا محلول است. مثلا ملاحظه میشود رنگ یکدریا مایل بسبزی و رنگ دیگری سیاه و در مَحلّ التقاء هر چند طوفانها و امواج آنها رابهم میزنند بازمی‌بینیم رنگ مخصوص هردو باقی‌است و از بین نمیرود و این در اثر مَوادّ شیمیائی مخصوص‌است که بیکدیگر تجاوز نمیکنند و یکی بآن دیگری مبدّل نمیشود مثل نفت و آب ، که مخلوط نمیشوند .

بنا براین میشود گفت : مراد ازدودریا در آیات فوق مثلا اقیانوس هند و بَحر احمر است و مراد از بَرزخ ، اختلاف مواد واملاح این دو دریاست که در نتیجه ، بیکدیگر تجاوز نمیکنند و اثر هم دیگررا از بین نمیبرند . ولی اصل مطلب در آیهٔ بعدی خواهد آمد. طنطاوی ومراغی در تفسیر خود راجع بآیه‌ی : ۱۹ سورهٔ رحمن ، محلّ التقاء رودنیل و مدیترانه را مثل زده و گویند : نه آب تلخ و شور دریا آب شیرین را شور میکند و نه بالعکس .

آقای صدربلاغی در فرهنگ قصص قرآن ص ٤٦ میگوید: یکی از محققین مینویسد : چندی پیش هیئت علمی «سرجون‌امری» باتفّاق هیئت اکتشافی دانشگاه مصر . . . دریافت که آبهای خلیج عقبه از جهت خواصّ و ترکیب طبیعی و شیمیائی از بقّیهٔ آبهای بحر احمر تفاوت دارد . . . و بوسیله دستگاه سنجش‌اعماق کشف کرد که درمحّل التقاء دو دریا سّد و حاجزی در زیر دریا وجود دارد که ارتفاع آن از هزار متر میگذرد و مرتفع ترین قسمت آن در حدود سیصد متر با سطع دریا فاصله دارد . همچنین کشتی « باحث » در اولین سیاحت خود در اقیانوس هند و بحر احمر از وجود این حاجز اطلاع یافته و

آزمایشهای علمی آن هیئت که در آن کشتی بودند ثابت کرد که آبهای اقیانوس هند ازجهت خواص طبیعی وشیمیائی باآبهای بحراحمر متفاوت است .

علم « اقیانوگرافی » این اختلاف را مربوط بهمان حاجزی میداند که در نقطهٔ التقاء آن دو دریا وجود دارد .

آنگاه آقای بلاغی این کشف را از معجزات قرآن مجید شمرده و آیه‌ی ۱۹ سورهٔ رحمن را با آن تفسیر میکنند . ولی مشکل است بگوئیم که : اختلاف خواصّ شیمیائی دو دریا در اثر وجود این دیوار و حایل سنگی است مُثلاً اگر در وسط ظرفی حایلی قرار بدهیم و یك طرف آنرا باآب‌شور و طرف دیگرش را با آب شیرین پرکنیم بطوریکه سطح آب بالاتر از حایل باشد و دو آب در بالا بهم متصل شوند در این صورت بتدریج هم دیگر را از اثرمیاندازند مخصوصاً که ظرف را حرکت بدهیم ، علی‌هذا دو دریاکه بوسیلهٔ امواج ، آبشان رویهم میریزد چطور ممکن است حایل پائینی سبب اختلاف خواصّ باشد ، اگرگویند : امواج دریا هر چند بزرگ هم باشند در سطح آب‌اند و در عمق بیست‌متری از امواج خبری نیست .

گوئیم: دراین صورت لااقل در سطح آب اثر یکدیگر را ازبین میبرند . ومحلّی بجمله‌ی «لایَبغیان» نمیماند ، پس ناچار باید گفت‌که اختلاف و عدم تجاوزآبها ، دراثر اختلاف املاح معدنی و موادّ شیمیائی است .

ناگفته نماند در دو آیهٔ فوق ، شوری و شیرینی دو دریا مطرح نیست و فقط وجود حایل و عدم تجاوز در میان است وآیه‌ی اوّلی در بیان مطلب روشنتر از دومّی است .

٤ ـ «وَهُوَ الَّذِی مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ هٰذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَ هٰذَا مِلْحٌ اُجَاجٌ وَجَعَلَ بَیْنَهُمَا بَرْزَخاًوَحِجْراًمَحْجُوراً» فرقان: ۵۳ ،دراین‌آیه ،رودخانه‌ی

بزرگ بجهت‌وسعت وکثرت آبش بَحر شمرده شده چون درروی‌زمین دریائی نیست‌که آبش‌عُذب وفُرات (شیرین وگوارا) باشد و همه‌شور وتلخ‌اند درمجمع ذیل‌آیهٔ ۹۶ مائده فرموده : عرب نهررا بَحرمینامند، آنجا که دو دریا بهم میپیوندد مراد از بَرزخ ومانع‌نفوذ ناپذیر چیست؟

در المیزان ذیل آیهٔ ۱۹سورهٔ رحمن فرموده : بهترین چیزیکه دراین باره‌گفته شده آنست‌که مراد ازبَحرین‌درآیه‌جنس‌دریای‌شوراست که تقریباً سه‌ربع‌کرهٔ زمین راگرفته و مطلق دریای شیرین‌که درمخازن زمین ذخیره شده که چشمه‌ها ازآن شکافته و نهرها ازآن جاری میشود و در دریای شور میریزد . این دو پیوسته بهم مخلوط میشوند ولی حایلی که خودِ مخازن و مجاری زمین باشد میان آندو هست که نمیگذارد دریای‌شوربدریای شیرین تجاوز کند و آنرا شور گرداند و زندگی از بین برود . و مانع از آنست که آب شیرین بآب شور ریخته وآنرا شیرین‌گرداند و اثرش را از بین ببرد .

نگارنده گوید : این سخن که مراد از برزخ تکّه‌های زمین است بنظر قانع کننده میاید .

نهرهای دریائی

۵- « وَلَهُ الْجَوارِ الْمُنْشَآتُ فِی الْبَحْرِ کَالْاَعْلامِ » رحمن : ۲۴ ، یعنی‌برای خداست‌آنهاکه جاری‌اند و در دریا بوجود آمده‌اندکه مانند مرزهااند ، جوار جمع جاریه‌است یعنی جاری شونده‌ها ، مُنشأت از نشاء است یعنی بوجود آمده‌ها و پیدا شده‌ها ، اَعلام جمع‌عَلَم است و آن چنانکه راغب در مفردات گوید علامت شیئی‌است مثل‌علامت راه وعلامت لشگر . وکوه‌راازآن عَلَم گویندکه نشانه‌ی وجودخودش است .

در اقرب‌الموارد آمده :عَلَم، شکاف لب بالا ، یاشکاف‌یکطرف آن ، مرزمیان زمینها ، نشانهٔ راه‌و کوه‌طویل‌وگویندشامل‌هرکوه‌است.

پس اَعلام بمعنی مرزها و

نشانه‌هاست .

مفسّران گویند : مراد ازاین آیه کشتیهاست که دردریاهاروان‌اند مُنشأت را مُـرتفَعات و اَعلام را کوهها معنی کرده وگفته‌اند : یعنی بـرای خداسـت کشتیهائیکه مانند کوهها ، در دریا حرکت‌میکنند.

این معنی‌بسیار سخیف‌ونابجا و خروج ازمدلول لفظ است،زیرا « المُنشأتُ فِی‌البَحْرِ » صریح است که این حرکت کننده‌هـا در دریا بوجودآمده‌اند ، چطورمیتوان‌نشأ را ارتفاع معنی کرد ؟ ! آیا معنی آیه‌ی « اَنْشَأَلَکُمُ السَّمْعَ» مؤمنون: ۷۸ ،آنست‌که : برای شما گوش بلندکرد یا برای شماگوش بوجود آورد ؟! وانگهـی اَعلام را چطور بمعنی‌کوههامیتوان گرفت‌حال آنکه ،کشتیهای آنروز جز کشتیهای بادی‌و نا چیز نبودند وانگهـی‌کوه معنای اصلی‌اَعلام‌نیست‌بلکه معنای کنایه‌ای آنست ومعنای اصلی آن‌نشانه است و مرزها را ازآن اَعلام گویند که نشانه‌ی انفصال زمینهایند .

پس مراداز آیه شریفه‌چیست؟ مراد ازآن بی‌شك ، رودهائی‌است کـه در وسط دریاهـا و اقیانوسها روانند و این رودهای عظیم ازخود دریاهـا بوجود میایند و در آنهـا حرکـت میکنند و مانند مرزهـا ، روشن و محسوس‌اند ومعنی‌آیه این است : برای اوست رودهائیکه در دریا پدیدگشته ومانند مرزها درآن روانـنـد ، و این از حقائق عجیـب قرآن مجید است ، این مطلب از تراوش افکارنگارنده است‌وتابحال درجائی ندیده‌ام .

مخفی نماند رودهای عظیمی در سطح دریاهـا روانند و جریان آنها آبهای گـرم اُستوا را بطرف قطبین وآبهای سَردِ قطبی را بطرف اُستوا حرکت میدهد علت‌تولیداین رودهای دریائـی اختلاف درجه‌ی حرارت‌مناطق استوا وقطبین‌میباشد و عامل مهـّمی‌که در حرکت آبها تأثیردارد وزش‌بادهاست مخصوصاً بادهای مُنَظَّم آلیزه است کـه در جریانهای دریائی دخالت دارند .

چون رنگ و غلظت واملاح و حرارت رودهای دریائی با آب اقیانوسها تفاوت دارد حرکت آنها در اقیانوس کاملا آشکار است .

مهمترین رودهای گرم که در اقیانوس جاری است یکی گلف‌استریم است که از خلیج مکزیك واقع در غرب اقیانوس اطلس و جنوب کشورهای متحدهٔ امریکا شروع و از جنوب بطرف شمال شرقی جریان مییابد سپس بسواحل غربی اروپا میرسد و ازکنار جزائر انگلستان وکشور نروژ میگذرد پهنای آن در حدود ۱۴۵ کیلو متر و گودی آن دربعضی نقاط بیش از ۸۰۰ متر میباشد . در هردقیقه دوبلیون تن آب در امتداد ساحل فلوریدا میخزد.

از مهمترین جریانهای آب سرد ، جریان آب سرد گروئنلند است که ازکنار شبه جزیرهٔ لابرادر گذشته بسواحل شرقی امریکا میرود، رجوع شود بکتاب دریا دیار عجائب فصل رودهای عظیم دریا ، وسایر کتابهای جغرافیا .

بموجب حساب دانشمندان آبهای اقیانوس منجمد شمالی مثل یك استخرشنا ، درهر ۱۶۵ سال یك مرتبه عوض میشود. دراقیانوسهای دیگر نیز وضع همین است .

۶- «وَمِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ . إِنْ يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ فَيَظْلَلْنَ رَوَاكِدَ عَلَىٰ ظَهْرِهِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ . أَوْ يُوبِقْهُنَّ بِمَا كَسَبُوا » شوری : ۳۲ - ۳۴ یعنی ازجملهٔ آیه‌های وی جاری شونده‌هاست که مانند مرزها بدریا روانند اگرخواهد باد را آرام کند برپشت دریا بی‌حرکت مانند ، درآنها برهر بردبار وشکور آیاتی است ازقدرت خدا ، یاآنها را بسبب اعمال مردم حبس و متوقف کند .

این سه آیه نیز دربارهٔ رودهای دریائی است . جمله‌ی « إِنْ يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ فَيَظْلَلْنَ الخ » قابل دقت است ، زیرا عامل مهم جریان آنها چنانکه گفته شد بادهای منظم آلیزه وکنترآلیزه (مخالف آلیزه) است که بطور مداوم از قطبین باستوا

و بالعکس میوزند و اگر این‌بادها نباشند جریانهای دریـائی متّوقف میگردند ، راجـع بعلت جریانهای دریائی بکتاب دریـا دیار عجائب ص ۴۵ ـ ۵۳ رجوع شود « إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ » آری بردباری و تأمّل لازم‌است تا باین حقائق پی بـرده شود و پس از پی بردن شکرگزاری لازم است‌وبدون تأمّل و سپاسگذاری، اینهابصورت نشانه‌هـای قـدرت خـدائی تجلّی نخواهند کرد .

« أَوْيُوبِقْهُنَّ بِمَا كَسَبُوا » این کلمه از « وبق » بمعنی حبس است درقاموس گوید : « أَوْبَقَهُ أَيْ حَبَسَهُ » در سوره کهف آمده « وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ مَوْبِقاً » (آیه ۵۲) یعنی میان آنها محبسی قرار دادیم . پس معنای آیه این میشود: یاآنها را بسبب‌اعمال مردم حبس و متـوقّف کند ؛ و این عبـارت اخـرای « يَظْلَلْنَ رَوَاكِدَ » میباشد .

و خلاصه آنکه خدا ، جاری شونده‌ها را یکدفعه بخواست خود متّوقف میکند زیرا آنها دراختیار خـدایند و یکـدفعه بـرای اعمال ناشایست مردم . تا از منافع آنها بی‌بهره شوند .

مفسّرین‌آیات فوق را دربارهٔ کشتی‌ها معنی کرده وگفته‌اند: مراد کشتیهاست‌که مانند کوه‌اند و اگر بادنیایدازحرکت‌میمانندو«يُوبِقْهُنَّ» را بمعنـی هـلاکت و غـرق شدن کشتیها گرفته‌اند ، ولی حق همان است که‌گفتیم . دررد قول‌مفسّران و اینکـه کلمـات آیه‌هـا مخالف فرمودهٔ آنهـاست سخن را بدرازا نمیکشانیم و الحمدلله رب العالمین گفتار ما دربارهٔ دریا در این‌کتاب مانند دریا وسیع و مفصّل شد .

بَخس : ناقص‌کـردن . کم کردن . « فَلَا يَخَافُ بَخْساً » جن : ۱۳ ازنقصان نمیترسد « وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ » یوسف : ۲۰ او را بقیمت کـم و ناقص فروختند ، بخس در درآیه صفت و یا اسم مصدراست.

راغب آنراکم کردن ازروی ظلم معنی‌کرده و در قاموس آمده

که آن بمعنای نقص و ظلم است، با تدبّر در استعمال قرآن قول راغب اقرب بنظر میرسد زیرموارد بکار رفتن آن توأم با ظلم استحتی در سورهٔ یوسف .

در آیه‌ی «وَلاٰتَبْخَسُوا النّاسَ اَشْیٰائَهُمْ» اعراف : ۸۵ و نظائر آن «اَشْیٰائَهُمْ» بدل اشتمال است از «النّاس» . تدبّر در آیات نشان میدهد که بَخس در نقصان کَمّی‌و کَیفی هر دو بکار میرود مثلا درآیهٔ «وَلاٰتَنْقُصُوا الْمِکْیٰالَ وَالْمیزٰانَ اِنّی اَریٰکُمْ بِخَیْرٍ ..... اَوْفُوا الْمِکْیٰالَ وَ الْمیزٰانَ بِالْقِسْطِ وَلاٰتَبْخَسُوا النّاسَ اَشْیٰائَهُمْ ... » هود : ۸۴ ـ ۸۵ ، بنظر میاید که مراد از «تَبْخَسُوا» تعیبب اشیاست یعنی برمتاع دیگران عیب نگیرید و آن چنانکه گفته شد نقصان کیفی است .

بَخع : کشتن و تلف کردن خود از اندوه «لَعَلَّکَ بٰاخِعٌ نَفْسَکَ اَلّاٰیَکُونُوامُؤْمِنینَ» شعراء: ۳ شاید تو خودت را تلف کنی از اینکه ایمان نمیاورند درقاموس ومفردات آمده : «البَخع قتل النفس غَمّاً» این کلمه معانی دیگری نیز دارد ولی درقرآن نیامده است . اقرب‌ـ الموارد گفته : «بَخَعَ نفسه : قَتَلَهُ مِنْ وَجْدٍاَوْغَیْظٍ» .

بُخل : ضدّ سخاوت.راغب گوید : بخل‌امساك موجودی است ازمحلّی که نبایدامساك شود «اَلَّذینَ یَبْخَلُونَ وَ یَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبُخْلِ» نساء : ۳۷ کسانیکه بخل میورزند و مردم را ببخل امر میکنند ، بخل از صفات مذمومه است آیات و روایات در ذمّ آن بسیار است .

بَدء : شروع. «فَبَدَءَبِاَوْعِیَتِهِمْ قَبْلَ‌وِعٰاءِاَخیهِ» یوسف : ۷۶شروع کرد بظروف آنان پیش از ظرف برادرش .

بَدر : عجله .سرعت . «وَلاٰ‌ـ تَأْکُلُوهٰا اِسْرٰافاًوَبِدٰاراً اَنْ یَکْبَرُوا» نساء : ۶ اموال یتیمان راباسراف و بعجله مبادا که بزرگ شوند و از خوردن و اسراف مانع شوند ، نخورید .

بَدر : نام محلّی است ما بین

مکه و مدینه که جنگ معروف بدر در آن واقع شد «وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ اذِلَّةٌ » آل‌عمران: ۱۲۳.

بَدع : ایجاد ابتکاری . باید دانست هر ایجادی اِبداع نیست بلکه اِبداع آنست که بدون سابقه و بدون پیروی از دیگران باشد ، بهترین کلمه برای آن، اِبتکار است مفردات میگوید : « اَلاِبْداعُ اِنْشاءُ صَنْعَةٍ بِلا احْتِذاءٍ واقْتِداءٍ » در اقرب آمده : « بَدَعَه بَدعاً : اِخْتَرَعَهُ لاعلیٰ مِثالٍ».

بدل : عوض گرفتن. «اِلّامَنْ ظَلَمَ ثُمَّ بَدَّلَ حُسْناً بَعْدَ سُوءٍ » نمل : ۱۱ ، مگر آنکه ستم کند بعد خوبی را عوض گیرد « ثُمَّ بَدَّلْنامَكانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ » اعراف : ۹۵، سپس خوب را بجای بد عوض کردیم . راغب گوید : اِبدال ، تَبدیل ، تبَدّل و استبدال همه بمعنی عوض گرفتن و قرار دادن چیزی است در جای چیزی .

« لاتَبْديلَ لِكَلِماتِ اللهِ» یونس: ٦٤ ، برای کلمات خدا تغییری نیست یعنی یکی بجای دیگری عوض گرفته نمیشود « بِئْسَ لِلظّالِمينَ بَدَلاً » کهف : ۵۰، شیطان واولیاء او برای ظالمان بجای خدا ، عوض بدی‌اند ، بَدَل در آیه‌ی اخیر وصف است نه مصدر .

بَدَن : تن . جسد . « فَالْيَوْمَ نُنَجّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً» یونس : ۹۲ ، امروز تورا بوسیله‌ی بدنت نجات میدهیم تابرای کسانیکه از پس تواند ، عبرتی باشی یعنی زنده نجات یافتن تو ، شدنی نیست فقط پیکرت رااز آب بیرون خواهیم انداخت و آن نوعی‌ازنجات تو است و آنهم برای عبرت دیگران .

« وَالْبُدْنَ جَعَلْناها لَكُمْ مِنْ شَعائِرِ اللهِ » حج: ۳٦ ، بُدْن (بروزن قفل) جمع بَدَنَه بمعنی شتر قربانی است، یعنی : شتران قربانی‌را برای شما از نشانه‌های خدا قرارداديم .

راغب گوید : بُدْن در جائی گفته میشود که بزرگی جثّه مراد باشد و جسد درجائیکه رنگ مراد باشد گویند: « ثَوْبٌ مُجَسَّدٌ وَ اَمْرَأَةٌ بادِنٌ وبَدينٌ » یعنی لباس رنگ شده وزنِ تنومند. وشتر قربانی را بجهت

فربه و تنومند بودنش بَدَنَه گفته‌اند، در اقرب الموارد آمده : شتران قربانی را از آن بدنه گفته‌اند که آنها را فربه میکردند .

بُدُوّ: ظهورشدید (مفردات)

« وَ بَدٰالَهُمْ مِنَ اللهِ مٰالَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ » زمر: ۴۷ ، ازخدا برای آنان آنچه گمان نمیکردند آشکار شد . قاموس آنرا مطلق ظهور گفته است . «وَبَدٰا بَيْنَنٰا وَبَيْنَكُمُ الْعَدٰاوَةُ وَ الْبَغْضٰاءُ» ممتحنه : ٤ ، میان ما و شما دشمنی و کینه آشکار شد .

درجای ظهور رأی ومصلحت نیز بکاررفته مثل « ثُمَّ بَدٰالَهُمْ مِنْ بَعْدِ مٰارَأَوُا الْآيٰاتِ لَيَسْجُنُنَّهُ حَتّٰى حِينٍ » یوسف: ۳۵ ، بعد چنین مصلحت شد که او را تا مدّتی محبوس کنند.

«وَمٰا نَرٰاكَ اتَّبَعَكَ اِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرٰاذِلُنٰا بٰادِيَ الرَّأْيِ » هود : ۲۷ ، کلمه‌ی « بادی » را بعضی بادء با همزهٔ آخر و بعضی بادی با یاء آخر خوانده‌اند (مجمع البیان) بنا برقرائت اوّل ، اصل آن از بدء بمعنی شروع و بنا برقرائت دوّم از بُدُوّ بمعنی ظهور است . بادی الرأی بنا برمعنی اول کسی است که ناپخته رأی باشد و بنا برمعنی دوّم کسی که اظهار رأی میکند در حالیکه تحقیق نکرده است (مفردات) .

« بادِیَ الرَّأی » درآیه اگرقید « اتَّبَعَكَ » باشد معنی این میشود : از توپیروی نکرده مگر فرومایگان ما بی آنکه تدّبروتحقیق کنند «سَوٰاءً الْعٰاكِفُ فِيهِ وَالْبٰادِ» حج : ۲۵ ، « باد » در اینجا بمعنی مسافراست که ظاهرمیشود یعنی : مقیم ومسافر درآن یکسان است .

بَدْو : بادیه . صحرا. «وَجٰاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ » یوسف : ۱۰۰

« وَاِنْ يَأْتِ الْاَحْزٰابُ يَوَدُّوا لَوْ اَنَّهُمْ بٰادُونَ فِي الْاَعْرٰابِ» احزاب: ۲۰ ، و اگر احزاب بیاید دوست دارند که ایکاش بادیه نشین و میان صحرا نشینان بودند . در مجمع فرموده : بادِی کسی است که در بادیه ساکن باشد حدیث «مَنْ بَدٰا جَفٰا» ازآن است یعنی هرکه بادیه نشین باشد اهل جفا میشود .

بَذر : پاشیدن تخم وباسراف کار از آن مُبَذِّر میگویند که مال را میپاشدومتفرّق‌میکند. راغب گوید: تبذیر بمعنی تفریق و اصل آن بذر پاشیدن است بعداً بطور استعاره بآنکه مال خویش را ضایع میکند مُبَذِّر گفتند « اِنَّ الْمُبَذِّرِینَ کانُوا اِخْوانَ الشَّیاطِین » اسراء : ۲۷ ، اسرافکاران برادران شیاطین‌اند«وَلا تُبَذِّرْ تَبْذِیراً» اسراء : ۲۶، درقاموس گوید : بذر : تخم و پاشیدن آن است .

برء :خلاص شدن. کنارشدن. آفریدن. این کلمه بنابر آنچه دراقرب الموارد آمده اگر از باب عَلِمَ یَعْلَمُ باشد بمعنی خلاص شدن و کنارشدن و اگرازباب قَطَعَ یَقْطَعُ باشد بمعنی آفریدن است .

درمفردات آمده : بَرء وبراء و تبرّی کنار شدن از چیزیست که مجاورت آن ناپسند است، لذاست که گویند : از مرض بری شدم واز فلان بری شدم .

درقرآن کریم بهردو معنی کنارشدن وآفریدن آمده است « فَلَمّا تَبَیَّنَ لَهُ اَنَّهُ عَدُوٌّ لِلّٰهِ تَبَرَّءَ مِنْهُ » توبه : ۱۱٤ ، چون بر ابراهیم روشن گردید که آزر دشمن خداست از او کنار شد و بیزاری کرد « اِنَّ اللّٰهَ بَرِیءٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ وَرَسُولُهُ » توبه : ۳ ، حقّا که خدا و رسولش از مشرکان کنار و بیزارند ، معنی دوم را در « بَرِّیه » بخوانید .

بَرِّیه: خلق. « اُولٰئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ » بیّنه: ۷، آنهابهترین‌خلق‌اند با در نظرگرفتن معنی برء که‌درپیش گفته شد بنظر میاید که خلق را از آنجهت بَرِّیه گفته‌اند که از مادّهٔ عالم کنارشده وبصورت‌انسان‌وزنده درآمده‌اند « ما اَصابَ مِنْ مُصِیبَةٍ فِی الْاَرْضِ وَلا فِی اَنْفُسِکُمْ اِلّا فِی کِتابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْرَءَها » حدید : ۲۲ ، هیچ مصیبتی در زمین ودروجودتان نرسیده مگر آنکه آن درکتابی است پیش ازآنکه شما را بیافرینیم . در مجمع‌البیان گفته : ضمیر « نَبْرَءَها» به « اَنْفُسِکُمْ » برمیگردد ، ممکن است به « مُصِیبَةٍ » برگردد یعنی :

پیش از آنکه آنرا بیافرینیم و از مرحلهٔ لوح محفوظ کنار نمائیم .

باری : آفریننده « هُوَ اللّٰهُ الْخالِقُ الْبارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْاَسْماءُ الْحُسْنىٰ » حشر : ۲٤ اوست خدای اندازه‌گیر ، آفریننده ، صورت‌ده ، برای اوست نامهای خوب .

با در نظر گرفتن آنچه در « برء - بَرِيّه » گفتیم ، شاید خدا را از آن‌جهت باری گوئیم که بوسیلهٔ ایجاد ، اشیاء را از نبودن کنار و بطرف بود میکشاند .

بُرج : آشکارشدن. درمجمع البیان ذیل آیهٔ ٦۰ ازسورهٔ نور گوید: تَبَرُّجْ آنست که زن‌زیبائیهای خود را اظهارکند و اصل آن‌بمعنی ظهور است و بعبارت دیگر از آن جهت برج گویند که ظاهر و هویداست .

چون در این مادّه از کلمهٔ بُروج آسمان که سه بار در قرآن آمده است ، صحبت خواهد شد لازم است معنای اصلی برج کاملا روشن شود ، آنگاه به بینیم آیا

مراد قرآن از بروج ، نجوم است یا برجهای دوزاده‌گانهٔ موهوم و اعتباری ؟

زمخشری در کشّاف ذیل آیهٔ ٦۰ از سورهٔ نور گفته : بَدٰا وبَرَزَ بمعنی ظهور ، نظیر تبرّج‌اند ، در سورهٔ فرقان ذیل آیهٔ ٦۱ میگوید: اشتقاق بروج از تبرّج است بجهة ظاهر بودن آنها . بیضاوی درتفسیر سورهٔ بروج گوید : اصل برج برای ظهور است و در ذیل آیهٔ ٦۰ از سورهٔ نور گفته : بکشتی آشکار که پرده‌ندارد گویند: بارجه.

در اقرب الموارد گوید : « تَبَرَّجَتِ الْمَرْئَةُ » یعنی زن زینت خود را آشکار کرد برای نامحرم در نهایهٔ ابن اثیر نیزچنین است .

بنابرآنکه گفته‌شدشکّی نمیماند که معنای اصلی برج ، ظهوراست « وَلاٰتَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاٰهِلِيَّةِالْاُولىٰ» احزاب : ۳۳ ، یعنی ظاهرنشوید، خود نمائی نکنید مانند خود نمائی جاهلیّت اَوّلی . « غَيْرَ مُتَبَرِّجاٰتٍ بِزِينَةٍ » نور : ٦۰ ، یعنی زنانیکه

خود نمائی بزینت نمیکنند .

اکنون میرسیم بآیاتیکه راجع ببروج آسمان‌اند ، « وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ » بروج ۱ « وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجاً وَ زَيَّنَّاهَا لِلنَّاظِرِينَ» حِجر: ۱۶ ، « تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجاً وَ جَعَلَ فِيهَا سِرَاجاً وَقَمَراً مُنِيراً » فرقان : ۶۱ .

بنا بر آنچـه گفته شـد بروج آسمان ، همان ستارگان‌اند که در آسمان میدرخشند وبمناسبت ظهور وآشکار بودنشـان که معنای اصلی برج است ، بروج نامیده شده‌اند وآسمان بوسیله‌ی آنها زینت داده شده است چنانکه درآیهٔ دوم‌است ، و درآیه‌ی سوم آفتاب و مـاه در ردیف بروج‌شمرده شده ، پیداست کـه ستارگان مـرادند نظیر آیهٔ « وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ » نحل : ۱۲ ، دردعای سِمات بطور صریح گفته شـده که بروج همان‌کواکب وستارگان‌اند اینك آنجمله‌ازدعای‌سِمات «وَخَلَقْتَ بِهَاالْكَوَاكِبَ وَجَعَلْتَهَا نُجُوماً وَبُرُوجاً وَمَصَابِيحَ وَزِينَةً وَرُجُوماً وَجَعَلْتَ لَهَا مَشَارِقَ وَمَغَارِبَ ... » .

در تفسیر برهان ذیل آیهٔ سوم از امام باقر عليه‌السلام نقل شده: بروج عبارتند ازکواکب درذیل روایت، بروج‌دوازده‌گانهٔ یونانی‌شمرده‌شده باحتمال قوی ذیل‌آن ساخته است. وانگهـی روایـت از زیادبن منذر ابی‌الجارود است که کشّی دررجال خود از امام صادق عليه‌السلام نقل کرده: آنحضـرت در بارهٔ ابی‌الجارود و چند نفر دیگر فرمود : «کذّابون، کفّار ، علیهم‌لعنةالله » فقـط صدر روایات باقر آن‌سازش داردعلی‌هذا ذیل روایت را بحساب امام عليه‌السلام نمیشودگذاشت .

طبرسی ذیل آیـه‌ی ۶۱ فرقان از حسن و مُجاهد وقَتاده نقل‌میکند که گفته‌اند: بروج همان ستارگان بزرگ‌ودرخشنده‌اند، بواسطه‌روشن وآشکاربودن، بروج نامیده‌شده‌اند. زِمخشری در ذیل آیه‌ی ۱ از سورهٔ بروج آورده : گفته شده بروج ، ستارگـان بزرگ‌اند ، علّت ایـن

تسمیه آشکار بودنشان است .

علی‌هذا، آنعِدّه ازمفسّران که بروج رابمعنی برجهای دوازده‌گانه گرفته‌اند ، سخنانشان عاری از حقیقت است، زیرا برجهای مزبور موهوم و اعتباری صرف اند، مثلا چند ستاره را در آسمان دیده و پیش‌خود فکر کرده‌اند : اگر فاصله‌ی این ستارگان با خطّی بهم متصل شود بشکل گوسفند (حَمَل) میایند وگرنه در آسمان بُرج حَمَل وجود ندارد، گفته‌اند بُرجهای‌دوازده‌گانه منازل آفتاب‌اند که در هر برج یکماه‌حرکت‌میکند وانگهی نامهای حَمَل ، ثُور ، جُوزا ، سَرَطان ، اَسَد ، سُنْبله ، میزان ، عَقْرَب ، قَوس ، جَدی ، دَلْو ، وحُوت ، ابتدا از نام بُت‌های یونانیان گرفته شده است .

مقام قرآن والاتر از آن است که روی این موهومات سخن‌گوید و آنها را بحساب آورد .

وَجدی دردائرةالمعارف گوید: بروج در اصطلاح فلکی ، منازل مختلف آفتاب‌اند درفصول‌مختلف سال ، یونانیان قدیم این برجها را با نامهائیکه از عقائد خرافی آنان سرچشمه گرفته وبرخدایانشان‌نسبت میدادند ، نام گذاری کرده‌اند ... مردم این نامها را از آنها آموخته و ریشهٔ آنها را از یاد برده‌اند .

آیا میشود گفت‌که قرآن این موهومات‌را تصدیق‌کرده‌است ؟!!! و روی آنها سخن گفته است؟!!!.

ناگفته‌نماند: درزمان عباسّی‌ها که‌عقایدیونانیان بزبان عربیٰ‌ترجمه شد،مردم بآنها راه یافتند وپاره‌ای از روی اشتباه مطالب اسلامی را با آنها تطبیق کردند ، تطبیق بروج قرآن با بروج یونانیان از آنجمله است .

« اَیْنَمٰاتَکُونُوایُدْرِکْکُمُ‌الْمَوْتُ وَلَوکُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ » نساء : ۷۸ . یعنی : هر کجا بوده باشید مرگ شما را خواهد یافت هرچند در قلعه‌های بلند باشید .

مراد از بروج در این آیه قلعه‌ها است و آنها را چنانکه از

طبرسی نقل شد بـواسطهٔ آشکار و هویدا بودن ، بروج گویند .

برح : کنارشدن . درمجمع البیان آمده : « بَرِحَ الرجل بَراحاً : اذاتَنَحّٰی عن موضعه » این کلمه در قرآن مجید فقط درمعنای کنارشدن و شبیه آن بکار رفته ولی چون با کلمه‌ی نفی همـراه است افـاده‌ی اثبات میکند ، که نفی با نفی مفید اثبات است « فَلَنْ اَبْرَحَ الْاَرْضَ حَتّٰی یَأْذَنَ لِی اَبِی » یوسف : ۸۰ هرگز از این زمین کنار نمیشوم تا پدرم اجازه دهد . « قٰالُوٰا لَنْ نَبْرَحَ عَلَیْهِ عٰاکِفِینَ حَتّٰی یَرْجِعَ اِلَیْنٰا مُوسٰی » طه : ۹۱ گفتند هرگز از عبادت آن کنار نمیشویم وبدان عبادت میکنیم تا موسی بسوی ما بازگردد .

بَرد : خنك. « قُلْنٰا یٰانٰارُ کُونِی بَرْداً وَسَلٰاماً عَلٰی اِبْرٰاهِیم » انبیاء : ۶۹ گفتیم ای آتش بر ابراهیم خنك و سالـم بـاش . در لغت آمـده : « اَلْبَرْدُ : نقیض الحرّ والبرودَةُ نقیضُ الحَرٰارَة » .

بارِد : اسم فاعل از بَرد است « وَظِلٍّ مِنْ یَحْمُوْمٍ لٰابٰارِدٍ وَلٰاکَرِیمٍ » واقعه : ۴۴ و سایه‌ای از دود کـه نه خنك است و نه‌گوارا .

در اقرب الموارد گوید: بَرد بمعنی خواب آمده و آیه‌ی « لٰایَذُوقُونَ فِیهٰا بَـرْداً وَلٰاشَرٰاباً » نباء : ۲۴ بهمان معنی است یعنی در جهنّم ؛ خواب ونوشیدنی نمی‌چشند .راغب نیزبَرد را درآیه بمعنی خواب گرفته است ، و میگوید : اطلاق بَرد بر خواب برای عروض سردی برظاهر بدن و یـا برای عـروض سکون و آرامش بربدن است .

ناگفته نماند: گرچه بَرد بخواب و مـردن نیز گفته شده مثل « بَـرَدَ فلانٌ ای‌مات » ولـی بهتر است در آیه‌ی فوق « بَرداً » را بمعنی آب خنك بگیریم تا از معنی اوّل کنار نشویم مخصوصاً بقرنیه‌ی آیه‌ی بعد « اِلّٰاحَمِیماً وَغَسّٰاقاً » که « حمیم » درمقابل « برداً »آمده و آن بمعنی آب گرم است یعنی : در آنجا نه آب خنك میچشند و نه شوبت مگر آب‌گرم و چرك یا آب گندیده ،

و خلاصه ، جمیم در مقابل «برداً» و غساق در مقابل شراب آمده و این میرساند که مراد از « برداً » آب خنك و از « شراب » شربت است وانگهی خواب با شراب تناسب ندارد که گوئیم : در آنجا خواب و شراب نمیچشند .

بَرَد : (بروزن فرس) تگرگ دراقرب الموارد آمده : «البَرَدُحَبُّ الغَمَام » تگرگ را از آنجهت بَرَدْ گویند که سرد و منجمد شده‌ی ابر است (مفردات) .

«وَيُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ مِنْ جِبالٍ فِيها مِنْ بَرَدٍ فَيُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشاءُ وَيَصْرِفُهُ عَمَّنْ يَشاءُ » نور : ۴۳ ، در این آیه « من جبال » بیان است از « السماء » وکلمه‌ی « من برد » احتمال دارد که بیان باشد از «الجبال» یعنی آن کوهها از تگرگ وقطعه‌های یخ تشکیل یافته‌اند ، و احتمال دارد که مفعول « ینزّل » باشد یعنی نازل میکند تگرگ را ، ومعنای آیه چنین است : نازل میکند از آسمان از کوههائی که در آن است از قطعه های یخ ، پس آن تگرگ را بآنکه بخواهد میرساند واز آنکه میخواهد برمیگرداند .

این آیه ، صریحاً میرساند : در طبقات جوّ کوههائی وجود دارد که از قطعه های یخ تشکیل شده‌اند.

علم امروز این حقیقت را روشن میکند : بخار آب که ازدریا برمیخیزد بطبقه‌ی سردی از هوا وارد شده بصورت سوزنهای یخ وبرگهای برف در میاید وکوههائی از یخ و برف تشکیل میدهد خلبانان بآن قسمت وارد شده و از وجود آن خبرداده‌اند .

آقای مهندس بازرگان در کتاب (باد و باران درقرآن) ص ٦٤-٦٥ مینویسد : بارانهای طوفانی از ابرهای انباشتهٔ مُطبقی میریزد که ... تاارتفاعات بیش از ۱۰ کیلومترصعود می‌نمایند . این ابرهای جوشان و خروشان بصورت کوههائی در میایند که قسمت بالای آن سوزنهای یخ و برگه‌های برف میشود وگاهی مملّو ازتگرگ است تا قبل از جنگ بین‌المللی اوّل که

درآنزمان هواپیماهاتوانستندببالای ابرها برسند و خلبانان پرده‌های بافته شده از یخ راکه همان‌ابرهای مرتفع است مشاهده نمایند ، کسی خبر از وجود یخ یا برف یاتگرگ در ابرهای آسمان نداشت .

درص ١٣٨-١٤٣ دربارهٔ آیه‌ی فوق مطالب جالبی آورده و در ص ١٤٢ دررّد توجیه طریحی میگوید: لطف آیه در این است که برخلاف انتظار و توجیه طریحی ، نمیگوید چه چیزی نازل میکند چون درخود ابر و دربالا یخ و تگرگ‌است‌ولی بزمین که میرسد ممکن است . . . بصورت تگرگ بماند ویاآب‌شود و رگبار باشد .

ولی ناگفته نماند : چنانکه دربالاگفتیم: احتمال دارد «مِن بَرَد» مفعول « ینزّل » باشدوانگهی‌ضمیر « به » در « فیصیب به » به‌کلمه‌ی « برد » برمیگردد یعنی‌آن‌تگرگ‌را میریزد و میرساند در این صورت بسخن آقای بازرگان «آیه نمیگوید چه چیزی نازل میکند ... » محلّی نمیماند . مگرآنکه بگوئیم ضمیر « به » به « مانزل » راجع است‌که از « ینزّل » فهمیده میشود . و باید چنین باشدکه بیان بودن « من‌برد » برای « من‌جبال » قریب‌بیقین‌است. مخصوصاً با در نظرگرفتن حدیث ذیل .

در المیزان و صافی و برهان ازکافی از امام صادق ازعلی علیه‌السلام نقل شده : « اِنَّ‌اللّه عزّوجلّ جعل السحاب غرابیل المطر تُذیب البَرَد حتی‌تصیر ماء لکیلا یضرّبه‌شیئاً یصیبه والذی‌ترون من‌البَرَد والصواعق‌نقمة من‌الله عزّوجلّ فیصیب بها من‌یشاء من‌عباده ».

این حدیث در مجمع‌البحرین (مادّهٔ سَحب) نیز « نقمة من‌الله » نقل شده ولی‌آقای بازرگان آنرا « رحمة من‌الله » نقل و ترجمه‌کرده ومناسب ذیل‌آیه‌که « یصیب‌به‌الخ » بوده باشد ، نقمةً من‌الله است .

ترجمهٔ حدیث آن است که : خداوند ابر را بمنزله‌ی غربال‌برای باران قرار داد ، یخ را ذوب‌میکند

تا بصورت آب درآید تا بچیزیکه بآن میرسد ضرر نرساند الخ .

پیداست که ابرهای گرم دراثر بادها خود را بطبقه‌ی یخ میزنند و آنرا آب کرده بصورت باران میریزند .

بَرر : این مادّه درقرآن مجید بسه معنی آمده و ریشهٔ همه یکی است .

۱- بَرّ (بفتح اول) خشکی : مثل « هُوَالَّذِی یُسَیِّرُکُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ » یونس : ۲۲ ، اوکسی‌است که شما را در خشکی و دریا راه میبرد .

۲- بَرّ « بفتح اول » احسان کننده و نیکوکار مثل « اِنَّهُ هُوَالْبَرُّ الرَّحِیم » طور : ۲۸ ، حقّاکه‌اوست صاحب احسان وسیع و مهربان و مثل«وَبَرّاً بِوالِدَتِی وَلَمْ یَجْعَلْنِی جَبّاراً شَقِیّاً » مریم : ۳۲ ، مرا بمادرم نیکوکار گردانید و جبّار و شقی نگردانیده .

۳- بِرّ (بکسر اول) نیکی . خوبی .مثل « اَتَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ اَنْفُسَکُمْ » بقره : ٤٤ آیا مردم‌را بنیکی دستور میدهید وخود را از یاد میبرید ؟

بَرّ بمعنی اوّل، اسم وبمعنی دوّم ، صفت و بمعنی سوّم مصدر است .

راغب در مفردات میگوید : بَرّ (بفتح اول) خشکی ، از این معنی توسّع بنظرآمده لذا ،بتوسّع در خیر بِرّ (بکسر اول)گفته‌شده است .

و خلاصه اینکه معنای اصلی کلمه خشکی است و چون خشکی توأم با وسعت است بدان سبب به نیکی وسیع بِرّ (بکسر اوّل) و به بسیار نیکی کننده بَرّ (بفتح اوّل) گفته‌اند . اَبرار : یعنی نیکوکاران « اِنَّ الاَبْرارَلَفِی نَعِیم » انفطار : ۱۳ بَرَرَة نیز بهمان معنی است مثل « بِاَیْدِی سَفَرَةٍ کِرامٍ بَرَرَةٍ » عبس : ۱۶ .

بروز : آشکارشدن . راغب گوید: بِرازبمعنی فضای‌خالی‌است گویند : « بَرَزَ : حصل فی بِرازٍ »

یعنی در فضای خالی حاضر شد . قاموس نیز چنین گفته است .

علی هذا این کلمه با آشکار شدن میسازد . مبارزه را از آن مبارزه گویندکه دو حریف مقابل هم آشکار میشوند . مجمع البیان گوید : البُروز الظُهور .

« وَلَمّا بَرَزُوا لِجالُوتَ وَجُنُودِهِ قالُوا رَبَّنا اَفْرِغْ عَلَیْنا صَبْراً » بقره : ۲۵۰ چون برای جالوت ولشگریان اوآشکارشدند، گفتند: پروردگارا ما را پایدار گردان .

ناگفته نماند : بروز چون با الی و من متّعدی شود معنی‌خروج میدهد ، گوئیم « بَرَزَالیه » یعنی بسوی او خارج شد « بَرَزَمن‌عنده » یعنی از نزد او خارج شد ، و این دومعنی با معنی اول مخالف نیست مثل « لَبَرَزَ الَّذینَ کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ اِلی مَضاجِعِهِمْ » آل‌عمران : ۱۵۴ هرآینه آنانکه مرگ برایشان نوشته شده‌بسوی قتلگاهشان خارج‌میشدند و مثل « فَاِذا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ » نساء : ۸۱ چون از نزد تو خارج‌شوند.

« یَوْمَ هُمْ بارِزُونَ لایَخْفی عَلَی اللهِ مِنْهُمْ شَیْئٌ » غافر : ۱۶ روزی آنها آشکاراند چیزی ازآنهابرخدا پوشیده نیست ، آیه دلالت بر بروز اَسرار و اَعمال دارد بطوریکه همه چیزِ مردم آشکار وعلنی خواهد شد نظیر آیه‌ی « یَوْمَ تُبْلَی السَّرائِرُ فَما لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلا ناصِرٍ » طارق : ۹ - ۱۰

برزخ : واسطه وحایل میان دو چیز. « بَیْنَهُما بَرْزَخٌ لایَبْغِیانِ » رحمن : ۲۰ میان‌آندوحایلی است که تجاوز نمیکنند . « وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ اِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ » مؤمنون : ۱۰۰ از پَسِ آنان برزخی هست تا روزیکه برانگیخته میشوند . عالَم مرگ را برزخ گوئیم چون میان زندگی دنیا وآخرت واسطه است.

راجع به برزخ میان دو دریا به « بحر» رجوع شود . طبرسی در مجمع‌البیان درتفسیر « مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیانِ ، بَیْنَهُما بَرْزَخٌ لایَبْغِیانِ » رحمن : ۱۹ میگوید : از سلمان و سعیدبن جبیر و سفیان ثوری نقل شده که دو دریا علی و فاطمه

علیهماالسلام‌اند ، برزخ میان آندو محمد ﷺ است ، لـوءلـوء و مرجان که از آندو خارج میشوند حسنین علیهماالسلام‌اند. بعدمیگوید: عجب نیست که علی و فاطمه علیهماالسلام دو دریـا بـاشند ، چـون فضل و خیرشان وسیع است، دریارابجهت وسعتش بَحر گویند .

ناگفته نماند : حدیث شریف ازمعانی تطبیقی قرآن مجیدمیباشد.

زندگی برزخ

گفتیم که عالَم مرگ رابرزخ گوئیم که میان زندگی دنیاوآخرت واسطه است .آیا عالَم برزخ‌مرگ صِفراست یایك نوع‌حیات مرموز؟ و در صورت دّوم آیاآن برای‌همه است یابرای‌اشخاص مخصوص؟.

باید در این باره ابتدا آیات را نقل و سپس آنها را بررسی کنیم تا به‌بینیم مطلب بکجا میانجامد.

« وَلاتَقُولُوالِمَنْ یُقْتَلُ فِی سَبیلِ اللهِ اَمْواتٌ بَلْ اَحْیاءٌ وَلٰکِنْ لاتَشْعُرُونَ» بقـره : ۱۵٤ ، « وَلاتَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوافِی سَبیلِ اللهِ اَمْواتاً بَلْ اَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ . فَرِحینَ بِماآتاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ وَیَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ اَلّاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلاهُمْ یَحْزَنُونَ . یَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللهِ وَ فَضْلٍ وَاَنَّ اللهَ لایُضیعُ اَجْرَالْمُؤْمِنینَ» آل عمران : ۱۶۹ ـ ۱۷۱ .

یعنی بآنها که در راه‌خدا کشته‌میشوند نگوئید مردگـانند بلکه زندگـانند ولی نمیفهمید .کسانی راکه درراه خدا کشته‌شده‌اند گمان‌نکن‌مردگانند بلکه زندگانند و نزد پروردگارشان روزی داده میشوند و بآنچه خدا از کرم خود بآنها داده شادمانند . و دربارۀ کسانیکه هنوز بآنهانپیوسته‌اند شادی میکنندکه نه بیمی دارند ونه غمگین میشونـد (شهداء از اینکه میدانند برای مؤمنان کـه در دنیا مانده‌اند بیمی و اندوهی درآخرت نیست شادمان وخوشدلند) به‌نعمت و فضل خـدا و اینکه خـدا پاداش مؤمنان را تباه نمیکند مسروراند.

ازاین دوآیه‌چند مطلب بدست میاید :

۱ـ شهیدان راه خـدا پس از

مرگ زنده‌اند وآن یکنوع زندگی است که برای ما مشخّص نیست « ولکن لاتشعرون » نمیشودگفت : مقصود بقاء نام نیك و فداکاری آنهاست زیرا آن اعتباری صرف است وکلام خدا را نشاید وانگهی آن کاملا روشن و قابل فهم است پس چرافرمود «ولکن لاتشعرون»؟!.

۲ـ شهیدان راه خدا نه تنها زنده‌اند ، بلکه نزد پروردگارروزی میخورند و از سرنوشت مؤمنانی که نمرده‌انددلخوشند زیراکه میدانند برای آنها بیم و اندوهی نیست .

۳ـ اگراین حقیقت ثابت شود که همه‌ی مردگان در عالم برزخ یکنوع حیات خُفته و خفیف دارند نظیر سلولهای زنده وخفته‌ی دانه‌های گیاهان ، دراین صورت بایدگفت : مدلول دوآیه‌ی فوق غیر از این حقیقت است ، زیرا این دو آیه مخصوص شهداءِ است وشامل عموم نیست .

٤ـ این آیات چنانکه گفته شد در زندگی برزخی شهیدان راه حق صریح‌اند ، و عموم زندگی برزخ را نمیتوان ازآنها استفاده‌کرد .

« قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قالَ يالَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِما غَفَرَلِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ » یس : ۲۷، گفته شد داخل بهشت شو گفت : ایکاش قوم من میدانستند که پروردگارم مرا آمرزید وازاکرام شدگان گردانید.

آیه در بارهٔ مرد مؤمنی است که از رسولان دفاع میکرد واورا کشتند ، و میرساندکه بمحض کشته شدن داخل بهشت شد وآرزو کرد ایکاش قوم‌وی ازاین ماجری مطّلع میشدند ، این بهشت قهراً یك حیات برزخی است ولی مثل آیات گذشته درباره‌ی کسی است که در راه خدا کشته شده است واین آیهٔ «عِنْدَرَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ » را بهتر روشن میکند که روزی خوردن در یك چنان بهشت مخصوص است .

« وَحاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذابِ النّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْها غُدُوّاً وَ عَشِيّاً وَ يَوْمَ تَقُومُ السّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ » غافر: ٤٦، عذاب بد

بخاندان فرعون رسید (وآن) آتش است که با مداد و شبانگاه بآن نزدیك میگردند و روز قیامت آل فرعون رابه‌سختترین عذاب‌درآرید.

این آیه که عرض نار را از دخول آتش در روز قیامت ، جدا کرده روشن میکندکه نزدیك شدن بآتش در برزخ و عالم قبر است .

المیزان در ذیل این آیه فرموده : آیه اوّلاً صریح است دراینکه‌ابتدا نشان دادن بآتش هست سپس وارد کردن درآن ... ثانیاً عرض بآتش پیش از قیامت است و آن عذاب برزخ میباشد ... ثالثاً عذاب برزخ و آخرت با یك چیز است‌وآن نار آخرت‌است لیکن اهل برزخ‌ازدور باآن معذّب میشوند و اهل آخرت با دخول برآن .... ممکن است از « غُدُوّاً و عَشِیّاً » بدست آورد که اهل برزخ باصبح وشام دنیاارتباط مختصری‌دارندزیرا که‌ازدنیابالکلّیه منقطع نشده‌اند .

در اینجا چهار آیه دربارۀ برزخ آوردیم ، سه‌آیه‌ی اوّل دربارۀ حیات برزخی شهداء و آیه‌ی چهارم در خصوص برزخ کفّار است . نتیجه‌آنکه شهیدان دربرزخ منعَّم و کفّار معذَّب‌اند و عذاب کفّار یکنوع بیم و هراسی است که از نزدیك شدن بآتش حاصل میشود مانند کابوسهای وحشتناك و خوابهای پریشان و هراس انگیز و آن در نوبت خود و مخصوصاً در صورت‌دائمی بودن‌یك عذاب شدید و دردناك است ، بنظر آورید خوابهای پریشان و وحشتناك دنیا را که خواب بیننده بچه‌حال میافتد وگاهی ازفریاد خویش بیدارمیشود « نعوذبالله‌منه » .

* * * *

شیخ مفید علیه‌الرحمه درشرح عقائد صدوق در فصل نفوس و ارواح نقل میکند : حضرت‌رسول ﷺ درکنارگودالیکه مقتولینِ بدر درآن بودند ایستاد وفرمود : برای رسول خدا همسایگان بدی بودید: او را از منزلش بیرون کردید بعد جمع شده با اوجنگیدید ، من‌آنچه

پروردگارم وعده کرده بودحق یافتم آیا شما هم وعدهٔ اورا حق یافتید؟ عمر گفت یا رسول‌الله با اجسادیکه مرده‌اند چه سخن میگوئی : فرمود ساکت شو پسرخطاب تو از آنها شنواتر نیستی ، میان اینان و اینکه ملائکه آنها را بزیرعمودهای آهنین بکشند فقط این مانده که من از آنها روی گردانم . آنگاه نظیراین مطلب را ازعلی علیه‌السلام دربارهٔ مقتولین اهل بَصره نقل میکنند و در ذیل آن هست که امام علیه‌السلام فرمود : قسم بخدا کَعْب بن سُور و طَلحه (هر دو از مخالفین امام بودند وحضرت بجسد آندوخطاب کرد) سخن مراشنیدند چنانکه اهل گودال (گودال بَدر) کلام رسول خدا را شنیدند .

در سورهٔ واقعه ، اهل قیامت بسه دسته تقسیم شده : سابقون ، اصحاب یمین ، اصحاب شمال ، آنگاه دربارهٔ قیامت هریك بتفصیل سخن رفته است و در آخر سوره میفرماید : چون حیات و روح بحلقوم مُحتضر رسید شما آنوقت نگاه میکنید، ما باو از شما نزدیکتریم ولکن نمی‌بینید و اگردربارهٔ مرگ مجبورنمی بودیدحتماً حیات رابیدن اوعودت میدادید. آنوقت در پایان سوره بطوراجمال چنین آمده «فَاَمّا اِنْ کانَ مِنَ الْمُقَرَّبینَ فَرَوْحٌ وَ رَیْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعیم . وَ اَمّا اِنْ کانَ مِنْ اَصْحابِ الْیَمینِ فَسَلامٌ لَكَ مِنْ اَصْحابِ الْیَمینِ وَاَمّا اِنْ کانَ مِنَ الْمُکَذِّبینَ الضّالّینَ فَنُزُلٌ مِنْ حَمیمٍ وَ تَصْلِیَةُ جَحیم ....» .

یعنی مُحتضر اگر از مُقَرَّبان باشد پس (برای اوست) راحتی وریحان و بهشت پر نعمت وَ اَمّا اگر از اصحاب یمین باشد ، سلام برتواز اصحاب یمین وَ اَمّا اگر ازتکذیب کنان گمراه باشد پذیرائی است از آب گرم و ورود بجهنّم .

از اینکه « رَوْح و رَیحان » از « جَنّة نعیم » و همچنین « نُزُلٌ مِن حمیم » از « تصلیة حجیم » جدا شده میفهمیم که روح وریحان و نُزُل حمیم در برزخ است واِلّا ظاهراً لازم بود که جنّت و جحیم

تنها گفته شوند زیرا روح وریحان از جنّت و حمیم از جهنّم جدا نیست . در تفسیر برهان سه حدیث از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده که فرمود : روح و ریحان مال مؤمن است در قبرو جنّت نعیم درقیامت و حمیم مال غیرآنهاست در قبر و جحیم در آخرت .

ناگفته‌نماندآیه‌ی مُقَرّبین‌اعمّ از سه‌آیه‌ی گذشته است که فقط دربارهٔ شهیدان راه حق بود یعنی شامل شهداء ومُقَرّبین استوآیه‌ی اَخیر مثل آیه‌ی که دربارهٔ فرعون و فرعونیان بود ، منحصر بکفّار است و آیه‌ی وسط که درباره‌ی اصحاب‌یمین‌است از همه‌عمومی‌تر میباشد .

در کتب حدیث روایات بی‌شماردرایم دربارهٔ حیات‌برزخی که تدبّر درکثرت و مضامین‌آنها ، یقین میاورد که عالَم قبر یك عالَم مرموزی است و مُردگان در آن یکنوع حیات بخصوص وغیر قابل درك دارند از قبیل روایات نماز وحشت در شب اول دفن و زیارت اموات و خیرات و صدقات در بارهٔ‌آنها و اینکه مردگان گاهی بمنازل خودشان متوجّه میشوند و بازائران خود انس میگیرند و بعد از رفتن‌آنها متوحّش میشوند وغیر اینها . برای نمونه میتوان مقداری از این روایات را در کتاب کافی ج ۳ ص ۲۲۸-۲٦۳ طبع آخوندی و بحارالانوار ج ٦ ابواب برزخ‌طبع اخیر ، مطالعه‌کرد .

این روایات چنانکه گفتیم میفهمانند : حیات برزخی بی‌شك وجود دارد و نوعی از تنعّم‌وعذاب درآن هست .

* * * *

ملاحظه‌ی عالَم خواب بهترین نمونه برای درك عالَم برزخ است ما سه جور خواب داریم‌یکی‌اینکه شخص میخوابد و در خواب‌چیزی نمی‌بیند وهیچ چیز نمیفهمد فقط‌پس از بیدار شدن میداند که خوابیده بود . دیگری‌اینکه‌شخص،خوابهای خوش می‌بیند وتمام‌آرزوهای خود

رادر مرحله‌ی وجود مشاهده میکند بطوریکه بعد از بیدار شدن تأسف میخورد که ایکاش بیدار نمیشدم . سوم آنکه خوابهای پریشان می‌بیند گاهی این خوابها طوری دلخراش و طاقت فرساست که از ترس فریاد میکشد و بصدای خویش از خواب می‌پرد .

عالَم برزخ باید اینطور باشد شهیدان و مؤمنان خالص مانند شخص دوّم و کفّار و مکذّبین حقّ نظیر شخص سوم و دیگران همچون شخص اوّل بی‌خبر مانند . روایاتی داریم که مضمون آنها چنین است : (در قبر سئوال نمیشود مگر از مؤمن مَحض و کافر مَحض ، دیگران بسر خود رها می‌شوند) .

در این مضمون در کافی سه حدیث از ابی‌بکر حَضْرَمی و عبدالله بن سِنان و محمدبن مُسلم از امام صادق علیه‌السلام و یك حدیث از امام باقر علیه‌السلام منقول است (کافی ج ۳ ص ۲۳۵) .

این روایات مفید آن مطلب اند که دربارهٔ خواب و مقایسه‌ی برزخ بآن ، گفته شد و بالملازمه تنّعم مؤمن خالص و تعذیب کافر خالص را می‌فهمانند .

درخاتمه ناگفته نماند : موجود زنده بچیزی میگویند که چهار خاصیّت جذب و دفع و حرکت و تولید مثل داشته باشد و در غیر این صورت زنده نیست . دانه‌های گندم و سایر حبوبات و تخم گیاهان و گلها و غیره قبل از کاشته‌شدن هیچ یك ازچهار خاصیّت فوق‌راندارند ولی میدانیم درون هریك از آنهاسلول زنده‌ای بصورت خفته و بی‌حرکت وجود دارد که وقت کاشتن در اثر حرارت و رطوبت بیدارشده شروع بفعالیّت میکند. دانهٔ گندم مثلا بظاهر مُرده است ولی مانند شخص خوابیده نسبت بخود عالَمی مرموز دارد و صندوق سربسته‌ای است .

هکذا ، اِنسان آنگاه که میمیرد حیات فعّال او بصورت حیات خوابیده و بی‌اثر در میاید که ما از آن بی‌خبریم ولی نسبت بخود دنیائی

است و دارای بعضی از شعور و آنگاه که پوسید و خاك شد، حیات درون ذرّات خاك شده مثل تخمها بصورت خفته موجود است ونسبت بخود درك و شعور دارد .

این در صورتی است که کسی بروح مجرّد قائل نشود واگر وجود روح مجرّد را قبول داشته باشد که حتمی است و درروح ونفس خواهد آمد، درك مطلب بیش ازپیش آسان خواهد بود .

قابل دقّت است که قرآن از مرگ به « وَفـات » تعبیر میکند و آن در لغت بمعنی اَخذ است پس مرگ اخذشدن وگرفته شدن انسان از فعالیّت است نه از بین رفتن و دربارهٔ وفات ائمه (ع) آمده «قُبِضَ علیه السلام فی یوم کذا » یعنی در فلان روز اخذ و مقبوض گردید .

بَرَص : پیسی . مرضی است جلدی که رنگ قسمتهائی از بدن سفید میگردد « وَاُبرِءُ الاَکْمَهَ وَ الاَبْرَصَ وَاُحْیِی الْمَوْتیٰ بِاِذْنِ اللّٰهِ » آل عمران : ٤٩ ، باذن خدا کورمادر زاد وشخص بَرَص زده راشفامیدهم و مردگان را زنده میکنم . اَبْرَص وصف برص است .

برق: نور .(نیروی مخصوص) در لغت عرب نوری است که از اَبر میجهد « یُرِیکُمُ الْبَرْقَ خَوْفاً وَ طَمَعاً » رعد : ۱۲ و چون چشم مضطرب و خیره شود گویند : « بَرِقَ البَصَرُ » « فَاِذٰا بَرِقَ البَصَرُ وَ خَسَفَ القَمَرُ » قیامة : ۷ .

* « یَطُوفُ عَلَیْهِمْ وِلْدٰانٌ مُخَلَّدُونَ بِاَکْوابٍ وَ اَبٰارِیقَ » واقعه : ۱۸ ، اکواب جمع کوب وآن بمعنی کاسهٔ بی‌دستگیره واباریق جمع ابریق است بمعنی بُطری است .

در مجمع البیان ، اکواب کاسه‌ها و اباریق بطری‌ها معنی شده معنی آیه چنین است : پسران جاویدان با کاسه‌ها و بطریهای مخصوص بدور آنها میگردند .

و چون اکواب و اباریق هر دونکره آمده‌اند معلوم است نمیتوان آنها را کاسه و بطری معمولی دانست در اباریق لازم است معنی

« برق » ملحوظ باشد ، لذاطبرسی و راغب گفته‌اند : ابریق بواسطهٔ روشنی و صفا ، ببُطری اطلاق میشود .

* « عَالِيَهُمْ ثِيَابُ سُنْدُسٍ خُضْرٌ وَاِسْتَبْرَقٌ» انسان :۲۱ استبرق بمعنی حریرضخیم برّاق‌وسندس‌بمعنی‌حریر نازك است (مجمع‌البیان) نا گفته نماند : سندس واستبرق هردونکره است ، نمیشود گفت : مانندحریر معمولی‌اند .

برکت : فایدهٔ‌ثابت.قاموس برکت را نُمُوّ ، زیادت ، سعادت و بُروك را ثبوت‌معنی کرده‌وگوید: بارِكْ علی محمّدٍ وآلِ محمّدٍ یعنی شرف و کرامت آنهـا را همیشگی کن . مجمع البیان ذیل آیـه‌ی ۹۷ از سوره‌ی بَقره‌گفته : اصل بَرَکت بمعنی ثبوت است گـویند : « بَرَكَ بُروكاً » یعنی‌ثابت شد، پس برکت بمعنی ثبوت فایده است در اثرنُمُوّ ورشد ، مَجْمَع آبِ را بَرکَه‌گویند که آب در آن ثابت است .

در مفردات گـوید : برکت یعنی ثبوتِ خیرخدائی در یك چیز ، و مَجْمَـع آب را از آن ، برکـه نامیده‌اند . مبارك چیزی است که در آن فایدهٔ ثابت باشد . تبارك‌الله از آنجهت گفته میشودکه فایده‌های ثابت در خدا واز خداست بابلندی مقام .

از مجموع آنچه که نقل شد بدست میاید که برکت بمعنی‌فایدهٔ ثابت است (وممکن‌است‌گاهی از آن‌مطلق ثبوت‌اراده شود) وآن با نُموّ و زیادت و سعادت قابل‌جمع و بلکه از این معانی کنار نیست .

« تَبَارَكَ اللهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ » اعراف: ۵٤ یعنی‌ثابت درخیراست، همیشه مفید است خدائیکه پرورش دهندهٔ مخلوقات‌است .مجمع‌البیان آنراثبوت‌دائمی معنی کرده وگوید: بلند مقام است در یکتائی ابـدی . ولـی تـرجمه‌ی مـا بهتر از آنست مخصوصاً که تبارك‌الله در ۹ محلّ ازقرآن آمده و درقَبل یا بَعد آنها نعمت و قدرت خدا ذکر شده است و آن با فـایده و مفید بودن بسیار

میسازد، گرچه این ترجمه (همیشگی است خدائیکه رَبُّ العالمین است) نیز کاملا درست و صحیح است.

«وَجَعَلَ فیها رَواسِیَ مِنْ فَوْقِها وَ بارَكَ فیها» فُصِّلَتْ: ۱۰، درروی زمین کوههای ثابت و فایدهٔ دائمی قرار داد «لَفَتَحْنا عَلَیْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ» اعراف: ۹۶ هر آینه میگشادیم بر آنها فایدههای ثابت از آسمان.

قرآن مجید و کعبه و باران و عیسی از آن جهت در آیات شریفه، مبارك خوانده شدهاند که در آنها برکت و فایدهٔ ثابت هست ومحل برکت اند.

برم: اِبرام بمعنی محکم کردن است «اَمْ اَبْرَمُوا اَمْراً فَاِنّا مُبْرِمُونَ» زخرف: ۷۹، یا کاری را محکم کردهاند، ما محکم کنندگانیم. اصل آن ازمحکم کردن ریسمان است با تاب دادن.

بُرهان: دلیل روشن «یا اَیُّهَا النّاسُ قَدْ جائَكُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ» نساء: ۱۷۴.

حُجَّة نیز بمعنی دلیل است، فرق مابین برهان و حجّة رابایداز مادّهی اصلی آندو پیدا کرد، حجّ در اصل بمعنی قصد است و برهان در اصل بمعنی روشنی و بیان میباشد، راغب گوید: گفتهاند آن مصدر بَرَهَ یَبْرَهُ است بمعنی سفید و روشن شد و در مجمع البیان آمده: «بَرْهَنَ قولَه» یعنی سخن خود را بیان کرد.

علی هذا، دلیل را بواسطهی روشن بودن، برهان و بواسطهی دلالت برمقصود، حُجّة میگویند.

راغب تصریح میکندکه: برهان محکمترین دلیلهاست.

بزغ: بُزوغ بمعنی طلوع است درمجمع البیان آمده: البزوغ الطلوع «فَلَمّا رَأَی الْقَمَرَ بازِغاً قالَ هذا رَبّی» انعام: ۷۷، چون ماه را طالع دید گفت: این پروردگار من است. در لغت آمده: «بَزَغَتِ الشَّمْسُ: طَلَعَتْ»

بسر: بُسور: چهره در هم کشیدن، در مجمع فرموده: بسور آشکار شدن کراهت درچهره است. راغب آنرا، عجله پیش از وقت

معنی کرده وگوید : معنی آیه‌ی «ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ » مدّثر : ۲۲ ، آنست که عبوس بودن راپیش ازوقت آن اظهار کرد . قاموس آنرا عجله و چهره در هم کشیدن و قهر ، معنی کرده است .

ولی قول مجمع‌البیان اقرب است ، بنا بر این ، چون درآیه‌ی شریفه ، بَسَرَ» بعد از « عَبَسَ »آمده باید آنرا شدّت عَبوس بودن معنی کرد یعنی : پس عبوس شد ومحکم چهره درهم کشید . پس ازآنکه‌این احتمال درباره‌ی‌آیه بنظرم‌آمددیدم زمخشری و بیضاوی در ذیل آیه‌ی « وَوُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ بٰاسِرَةٌ » قیامت : ۲۴ بَسر را شدّت عبوس بودن گفته‌اند یعنی : وچهره‌هائی درآنروزشدیداً چهره درهم کشیده‌اند واندوهناك‌اند بیضاوی‌گوید : با سِل از باسِر نیز شدیدتر است ولی‌آن اغلب درمرد شجاعی‌که چهره درهم‌کشیده است بکار میرود .

علی‌هذا ، عبس و بسر وبسل هر سه بمعنی چهره درهم کشیدن میباشد ولی یکی ازدیگری شدیدتر است .

بَسّ :کوبیده شدن، نرم‌شدن در اثرکوبیده شدن « وَبُسَّتِ الْجِبٰالُ بَسًّا فَکٰانَتْ هَبٰاءً مُنْبَثًّا » واقعه : ۵ کوبیده میشوندکوهها کوبیده شدن عجیبی پس غبار پراکنده میگردند.

بعضی ها باستناد آیه‌ی « یَوْمَ نُسَیِّرُ الْجِبٰالَ »کهف : ٤٧، وغیره ، بَسّ را سیردادن و براه‌افتادن‌معنی کرده‌اند ولی‌آیه‌که میگوید : غبار پراکنده میشوند . روشن میکند که بَسّ بمعنی ریز ریز شدن و کوبیده شدن است . ومناسب این‌آیه ، آیهٔ « وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبٰالُ فَدُکَّتٰا دَکَّةً وٰاحِدَةً » الحاقّة : ١٤،است.

ریز ریز شدن کوهها در اثر انبساط واتساع همگانی جهان‌است که هنگام فنای عالم بصورت‌غبار خواهندآمدویا دراثرعلل‌دیگراست.

بَسط :گشودن. وسعت‌دادن. گستردن . هرسه معنی‌نزدیك بهم‌اند « وَلَوْبَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبٰادِهِ لَبَغَوْا فِی‌الْأَرْضِ » شوری : ٢٧،اگرخدا

روزی را بر بندگانش گشایش میداد، حتماً در زمین طغیان میکردند.

« وَاللّٰهُ جَعَلَ لَكُمُ الْاَرْضَ بِساطاً » نوح : ۱۹ ، خدا زمین را برای شما گسترده قرار داده است. راغب گفته : بِساط بمعنی زمین گسترده و وسعت یافته است.

بسق : بُسوق : ارتفاع . در اقرب گفته : « بَسَقَ النَّخْلُ بُسوقاً : ارتفعت اغصانه وطال » . « وَالنَّخْلَ باسِقاتٍ لَها طَلْعٌ نَضيد » ق : ۱۰ ، نخلهای بلند که میوهٔ آن روی هم چیده است .

بسل : منع . « وَ ذَكِّرْ بِهِ اَنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ بِما كَسَبَتْ » انعام : ۷۰ آنرا تذکر بده مبادا نفسی در اثر عمل خویش ممنوع و محروم از ثواب ورحمت خدا گردد . بیضاوی گوید : اصل بَسل بمعنی منع است راغب منع وضمّ معنی کرده وگوید استعمال باسِل درپهلوان چهره درهم کشیده ، بطور استعاره است .

بسم : خنده‌ی جزئی (لبخند) « فَتَبَسَّمَ ضاحِكاً مِنْ قَوْلِها » نمل : ۱۹ ، در اثردانستن کلام مورچه از شادی لبخندزد . معنی آیه در«ضحك» دیده شود .

بشر : در اینجا در باره‌ی بِشارت و مشتقات آن وهمچنین در باره‌ی بَشَر بمعنی انسان توضیح داده خواهد شد .

۱ـ شك نیست که بَشَر بمعنی انسان است ولی همانطور که در انسان گذشت ، آدمی را نسبت بفضائل وکمالات و استعدادهایش انسان و نسبت بجسد وظاهر بدن و شکل ظاهرش بشر میگویند .

درمفردات گوید : بَشَرَه ظاهرپوست بدن و اَدمه باطن آنست وبانسان از آنجهت بشر گفته‌اند که پوستش از میان موآشکار و نمودار است بر خلاف حیواناتی که پشم وموو کرك ، پوست بدنشان را مستور کرده است قرآن در هرکجا که از انسان جسد و شکل ظاهر مراد بوده لفظ بشر آورده است نحو « وَ هُوَالَّذي خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً » فرقان : ۵۴، «اِنّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ طينٍ » ص ۷۱ ...بنا

براین فرموده « إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ » فصّلت ٦ یعنی مردم ازحیث بشّریت برابراند و فرقشان در کمالات و اعمال است .

در قاموس بَشَر را انسان و ظاهر پوست بدنْ معنی کرده در اقرب الموارد گوید : بَشَرَةٌ ظاهرِ پوست ، جمع آن بَشَر است .

ناگفته نماند کلمه‌ی بَشَر، ۳۵ بار و کلمه‌ی «بَشَرَیْن» یکبار درقرآن مجیدبکاررفته و با مراجعه‌به‌المعجم المفهرس،خواهیم دیدکه شکل‌ظاهر و بدن حاضر از آن مراد است‌قطع نظر ازفضائل وکمالات . یکبارهم بمعنی بَشَرَه‌ها و ظاهر پوست بدن آمده نحو « لَاتُبْقِي وَلَاتَذَرُ لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَر » مدّثر: ۲۹، نه‌باقی‌میگذارد ونه‌ترک‌میکند متغیّرکنندهٔبشره‌هاست « بَشَر » درآیه‌ی شریفه چنانکه از اقرب‌المواردنقل شده ، جمع بشره است .

طبرسی در مجمع‌البیان‌گوید: بَشَر جمع بشره و آن ظاهر پوست است ، انسان را از آن سبب بشر گویند که پوستش ظاهر و مانند حیوانات ازپشم ومو وکرک‌پوشیده نیست .

درآیه‌ی « مَاهٰذَا بَشَرًاإِنْ هٰذَا إِلَّامَلَكٌ كَرِيم » یوسف : ۳۱، مراد زنان آن بودکه این شکل و قیافه نمیتواند بشرباشد بلکه فرشته‌است .

۲- « وَلَاتُبَاشِرُوهُنَّ وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ » بقره : ۱۸۷ ، بزنان نزدیکی نکنید آنگاه که در مساجد مُعتکِف هستید مباشرت بنا برآنچه گفته شد ، رسیدن دو بَشَرَه (دو پوست بدن) بهم دیگر است و آن درآیه‌ی شریفه‌کنایه از مقاربت با زنان است چنانکه راغب‌گفته‌است ابن اثیر در نهایه بعد از نقل‌حدیثی گوید مراد از مباشرت لمس بدن مرد با بدن زن است ... وگاهی‌از آن مقاربت اراده کنند . مباشرت بکار نیز از این معنی است .

۳- بِشارت و بُشریٰ بمعنی‌خبر مَسرّت بخش است طبرسی وراغب دروجه‌آن میگویند: چون‌کسی‌خبر مسرّت بخش را بشنود اثر آن در

پوست صورتش آشکار میگردد .

« وَما جَعَلَهُ اللهُ اِلّا بُشْرىٰ لَكُمْ » آل عمران : ۱۲۶ ، خدا آنرا برای شما بشارت وخبرشادی بخش قرار داد . « وَلَقَدْ جاءَتْ رُسُلُنا اِبْراهيمَ بِالْبُشْرىٰ » هود: ۶۹، « قالَ يا بُشْرىٰ هٰذا غُلامٌ » یوسف : ۱۹ ، کلمه‌ی بُشریٰ دراین آیات و نظائر آن بمعنی خبر مسرّت بخش است .

۴ـ اِستبشار بمعنی طلب شادی و یافتن و یا دانستن چیزی است که شاد میکند « وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ اَنْ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ » آل عمران: ۱۷۰ ، دربارهٔ کسانی که هنوز بآنها نپیوسته‌اند شادمانند که بآنها خوفی نیست ومحزون نمیشوند یعنی شهداء از اینکه میدانند برای مؤمنان که در دنیا مانده‌اند بیمی و اندوهی در آخرت نیست شادی میکنند وازاین حقیقت که دانسته‌اند طلب شادی مینمایند« وَجاءَ اَهْلُ الْمَدينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ » حِجر : ۶۷ ، اهل مدینه آمدند در حالیکه از شنیدن قصّه‌ی میهمانان لوط شادی میجستند وشادمان بودند .

۵ـ بِشارت درخبرمسرّت بخش و اندوه‌بخش هر دو بکار رفته‌است نحو « بَشِّرِ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ » بقره : ۲۵ ، و نحو « بَشِّرِ الْمُنافِقينَ بِاَنَّ لَهُمْ عَذاباً اَليماً » نساء : ۱۳۸ .

طبرسی در ذیل آیه‌ی اخیر فرموده : اصل بشارت خبرمسرّت بخشی است که بوسیله‌ی آن ، شادی در پوست صورت احساس میگردد ، و در خبر اندوه‌بخش نیزبکار میرود عرب گوید : پاداش و تحیّت تو ، کتك است . راغب آنرا یکنوع استعاره میداند . ازکلام طبرسی نیز بدست میاید که این یکنوع تَحَکُّم است یعنی مژده و پاداش نداری مگر عذاب .

۶ـ بَشیر: مژده‌دِه ، جمع آن بُشُر بروزن (قُفْل)است « وَ هُوَ الَّذي اَرْسَلَ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ » فرقان: ۴۸ ، اوکسی است که بادهارا پیش از رحمت خود (باران) مژده دهنده فرستاده .

بَصَر : (بروزن فرس) قوهٔ بینائی . چشم. علم.(اقرب‌الموارد) در صحاح گوید : بصرحِسّ بینائی ... و علم است . راغب گفته: بصر هم بچشم گفته میشود وهم بقوهٔ بینائی در اینجا چند مطلب شایان تحقیق و توضیح است .

۱ـ همانطور که گفته شد: بَصَر هم بچشم گفته میشود وهم بحسّ بینائی مثل «وَمٰا اَمْرُ السّٰاعَةِ اِلّٰا کَلَمْحِ الْبَصَرِ» نحل : ۷۷ ، امرقیامت نیست مگر مانند اشارهٔ چشم،ومثل «اِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَا لْفُؤٰادَ کُلُّ اُولٰئِكَ کٰانَ عَنْهُ مَسْئُولاً» اسراء : ۳۶، گوش‌وچشم وقلب همه مسئولند . درقرآن مجید ظاهراً بَصَرتنهادرقوهٔ بینائی بطوریکه چشم منظور نباشد بکار نرفته است گرچه اطلاق بصر بچشم بلحاظ بینائی آن است ، ولی افعال آن اکثراً در معنی بینائی و دیدن بکار رفته است مثل «وَلَهُمْ اَعْیُنٌ لٰا یُبْصِرُونَ بِهٰا» اعـراف : ۱۷۹ ، و مثل « وَ نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْکُمْ وَلٰکِنْ لٰاتُبْصِرُونَ » واقعه : ۸۵ ، .

جمع بصر ابصار است مثل «وَجَعَلَ لَکُمُ السَّمْعَ وَالْاَبْصٰارَ وَالْاَفْئِدَةَ» نحل : ۷۸،ابصار بمعنی بصیرت‌ها و معرفت‌ها نیز آمده که در بند دوّم خواهیم گفت .

۲ـ بصیرت بمعنی بینائی دل است ، راغب گوید : بدرك قلب بصیرت وبَصَر(بروزن‌فرس) گویند این معنی ، مرادف معرفت و درك است و همان است که از صحاح و اقرب‌الموارد نقل شدکه یکی از معانی بصر، علم است . طبرسی‌در آیهٔ « اَدْعُوا اِلَی اللّٰهِ عَلٰی بَصیرَةٍ اَنَا » یوسف : ۱۰۸،آنرا معرفت‌وبینائی دل فرموده است . و از اینجاست که بصیرت را عقل و زیرکی معنی کرده‌اند .

در صحاح و قاموس وغیره، حجّت ودلیل‌رایکی‌ازمعانی‌بصیرت شمرده‌اند ، این ظاهراً بدان جهت است‌که حجّت ودلیل سبب‌بصیرت و بینائی دل است ، میشودگفت‌که نام مُسَبّب را بسبب گذاشته‌اند .

جمع‌بصیرت ، بَصائِر وابْصار

هر دو آمده است مثل « قَدْ جاءَكُمْ بَصائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ » انعام : ۱۰۴ ، و آن پنج بار درقرآن تکرار شده و بمعنی بصیرت‌ها و دلیلهاست ومثل « اِنَّ فی ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِاُولِی الْاَبْصارِ » آل عمران:۱۳ ، طبرسی وبیضاوی آنرا : ذوی‌البصائر و ذوی العقول گفته‌اند و مثل « فَاعْتَبِرُوا یا اُولِی الْاَبْصارِ » حشر: ۲ ، ومثل «وَاذْكُرْ عِبادَنا اِبْراهیمَ وَ اِسْحٰقَ وَ یَعْقُوبَ اُولِی الْاَیْدی وَالْاَبْصارِ » ص : ۴۵ صاحبان نیروهـا در طاعت حق و صاحبان بصیرت‌ها بودند .

در اولِ این بند ازراغب نقل شد کـه بدرك دل بصیرت و بَصَر گویند . بنابراین ، ابصارباید جمع بَصَر بمعنی چشم وبَصَر بمعنی بصیرت هر دو باشد .

۳- بصر از باب کَرُمَ یکرم و از باب عَلِمَ یعلم بمعنی علم آمده که یکی از معانی بصر است واز باب اِفعال بمعنی دیدن بکار رفته‌است .

در اقرب‌الموارد گوید ، « بصر به (ازدوباب فوق) : عَلِمَ‌به» جوهری گوید : بَصُرْتُ بالشیئی : عَلِمتُه . راغب گوید: دربصر بمعنی بصیرت و علم گفته میشود اَبصرتُ وبَصُرتُ ودرمعنی دیدن بصرت کم گفته میشود بلکه اَبصرتُ گویند .

علی‌هذا معنی آیه‌ی « بَصُرْتُ بِمالَمْ یَبْصُرُوا بِهِ » طه : ۹۶ ، این است که : دانستم آنچه را که این مردم ندانستند ، چنانکـه زمحشری و بیضاوی آنرا « دانستم » گفته‌اند طبرسی درذیل این‌آیه در بحث‌لغت گفته : « بَصُرَبالشَّیئی » درمقام علم گفته میشود و«اَبْصَرَ» درمقام‌دیدن .

درآیه‌ی «فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ» قصص :۱۱ «بصرت» را دیدن‌معنی کرده‌اند یعنی : خواهر موسی‌اورا از گوشه‌ی دید ، من گمان میکنم اینجاهم بمعنی‌علم باشدیعنی‌خواهر موسی چون بکاخ فرعون نزدیك و یا وارد شد ازجنب و جوش ورفت وآمد فهمید که صندوق موسی را گرفته‌اند ، بعد وارد منزل شدودید در بارهٔ مرضعه در مانده‌اند گفت « هَلْ اَدُلُّكُمْ عَلی اَهْلِ بَیْتٍ یَكْفُلُونَهُ لَكُمْ »

و امّا اینکه گفتیم فعل بصر از باب إفعال بمعنی دیدن آمده شواهد آن از قرآن بسیار است ، بلکه باستثنای دو آیه‌ی فوق و آیه « یُبَصَّرُونَهُمْ » معارج : ۱۱ ، که از باب تفعیل است ، تمام افعال بصر در قرآن مجید از باب إفعال بکار رفته‌اند « اَفَسِحْرٌ هٰذا اَمْ اَنْتُمْ لاتُبْصِرُونَ » طور : ۱۵ ، « لِمَ تَعْبُدُ مالایَسْمَعُ وَ لایُبْصِرُ » مریم : ۴۲ ، « وَ تَرَکَهُمْ فی ظُلُماتٍ لایُبْصِرُونَ » بقره: ۱۷ .

۴- « بَلِ الْاِنْسانُ عَلی نَفْسِهِ بَصیرَةٌ وَلَوْ اَلْقی مَعاذیرَه » قیامت : ۱۴-۱۵
بعضی‌ها گفته‌اند : تاء « بصیرة » برای مبالغه است و بعضی آنرا بمعنی دلیل گرفته و گفته‌است : بلکه انسان شاهد و حجّت نفس خودش است هرچند عذرهایش را هم القاء کند، بنظر میاید که با ملاحظه‌ی آیه‌ی قبل « یُنَبَّؤُا الْاِنْسانُ یَوْمَئِذٍ بِما قَدَّمَ وَاَخَّرَ » معنای اوّل بهتر باشد ، زیرا در این آیه فرموده : روز قیامت انسان بآنچه عمل کرده خبر داده میشود ، بعد در مقام إعراض میفرماید : بلکه انسان بر نفس خود یکپارچه بصیرت و بینائی است هرچند در مقام دفاع عذرهائی هم بیاورد .

۵- « قُلِ اللهُ اَعْلَمُ بِما لَبِثُوا لَهُ غَیْبُ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ اَبْصِرْ بِهِ وَاَسْمِعْ مالَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِیٍّ » کهف: ۲۶
کلمه « اَبْصِرْ بِهِ وَاَسْمِعْ » صیغه‌ی تعجّب و بمعنی « چه بینا چه شنوا » است چنانکه اهل تفسیر تصریح کرده‌اند ، یعنی : بگو خدا بآنچه توقّف کرده‌اند داناتر است ، غیب آسمانها و زمین برای اوست ، چه بینا و چه شنواست جز او دوستی برایشان نیست .

همچنین کلمه‌ی « اَسْمِعْ بِهِمْ وَ اَبْصِرْ » در آیهٔ « اَسْمِعْ بِهِمْ وَاَبْصِرْ یَوْمَ یَأْتُونَنا » مریم : ۳۸ ، چه شنوا و بینایند روزیکه پیش ما میایند .

۶- بصیر : بینا « وَاللهُ بَصیرٌ بِما یَعْمَلُونَ » بقره: ۹۶ ، « جَعَلَ لَکُمُ اللَّیْلَ لِتَسْکُنُوا فیهِ وَالنَّهارَ مُبْصِراً » یونس : ۶۷ ، « وَآتَیْنا ثَمُودَ النّاقَةَ مُبْصِرَةً » اسراء: ۵۹ ، کلمه‌ی « مبصر ومبصرة » را در دو آیه‌ی فوق و نحو

آن ، روشن وآشکار معنی کرده‌اند جوهری در بارهٔ آیه‌ی « فَلَمّا جاءَتْهُمْ آیاتُنا مُبْصِرَةً » نمل: ۱۳ ، ازاخفش نقل میکندکه مبصرة را بینائی دهنده گفته است .

بنظرنگارنده : اینمعنی ازهمه بهتر است وراغب نیز آنرا ازبعضی نقل کرده . علی‌هذا « مُبْصِر » اسم فاعل از باب افعال و متعدی است ومـادهٔ بصرازاین باب لازم ومتعدی هر دوآمده است (رجوع باقرب‌الموارد) « نهار » را از آن جهت مبصر گوئیم که بینائی میدهد زیرا نور وسیله‌ی بینائی است « ناقة و آیات » را مبصرة گوئیم زیـرا که بینائی میدهند وبابصیرت میکنند .

تبصرة یعنی بینائی دادن ، واضح نمودن « تَبْصِرَةً وَذِكْرى لِكُلِّ عَبْدٍ مُنيبٍ » ق : ۸ .

« فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبيلِ وَكانُوا مُسْتَبْصِرينَ » عنکبوت : ۳۸ ، مجمع‌البیان آنرا عقلاء معنی کرده یعنی با آنکه عاقل ومتمکن از دقّت واعمال نظربودند شیطان ازراه خدابازشان داشت . صاحب المیزان فرموده : مرادآن است که پیش ازفریب شیطان اهل توحید بودند .

بَصَل : پیاز . « يُخْرِجْ لَنا مِمّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِها ... وَ بَصَلِها » بقـره : ۶۱ ، آن در بـارهٔ سئوال بنی‌اسرائیل از موسی آمده است .

بِضع : مقداری از زمان . اصل آن بمعنی قطع است (مجمع‌البیان) « فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنينَ » یوسف : ۴۲ ، پس چند سـال در زندان ماند طبرسی فرموده: درمعنی بضع اختلاف کرده‌اندگویند : آن از سه است تا پنج و گویند از سه است تا هفت وگویند : تانُه ... و اکثر مفسّرین برآنندکه مراد ازآن درآیه هفت است . قاموس نیز هفت را از معانی آن شمرده‌است. « وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بِضْعِ سِنينَ » روم : ۴ .

بِضاعت : سرمایه . جوهری گفته : بضاعت قسمتی ازمال است که بـرای تجارت اختصاص داده میشود ، راغب نیز نزدیك بآن گفته

است . طبرسی هم مثل جوهری نقل کرده . اصل آن چنانکه در « بضع » گفته شد بمعنی قطع است سرمایه را بدان علّت بضاعت گفته‌اند که مقداری مخصوص وجداشده از مال است « هٰذِهِ بِضاٰعَتُناٰ رُدَّتْ اِلَیْناٰ » یوسف : ۶۵ ، این سرمایه‌ی ماست که بما برگردانده شد .

بُطوء : تأخیر کردن . راغب تأخیر در سیر گفته ولی طبرسی و جوهری وقاموس مطلق تأخیر گفته‌اند « وَاِنَّ مِنْکُمْ لَمَنْ لَیُبَطِّئَنَّ » نساء : ۷۲ ، بعضی از شما از خروج بر جهاد تأخیر میکند . مفردات آنرا درآیه ، متعدّی گرفته یعنی: بعضی از شما دیگران را بتأخیر وامیدارد ولی دیگران باب إفعال را از این مادّه ، لازم گرفته‌اند . احتمال دارد که باب إفعال در آیه بمعنی تکثیر باشد ، یعنی پیوسته تأخیر میکنند، راغب این احتمال را از دیگران نقل کرده است .

بَطَر: (بروزن فرس) طغیان. حیرت . تکبّر. « وَلاٰتَکُونُوا کَالَّذِینَ خَرَجُوا مِنْ دِیاٰرِهِمْ بَطَراً وَرِئاٰءَ النّاٰسِ » انفال : ۴۷ ، نباشید مانند آنانکه ازدیارشان روی طغیان وخودنمائی بیرون شدند . ابن اثیر درنهایه میگوید : بَطَر بمعنی طغیان است ، حیرت در مقابل حقّ و تکبر از حقّ نیز گفته‌اند در صحاح و قاموس نیز قریب بآن ذکر شده . راغب آنرا دهشت وخودگم کردن درمقابل شکر و حق نعمت ، گفته است . این معانی تفاوت چندانی ندارند «وَکَمْ اَهْلَکْناٰ مِنْ قَرْیَةٍ بَطِرَتْ مَعِیشَتَهاٰ فَتِلْکَ مَساٰکِنُهُمْ لَمْ تُسْکَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ» قصص: ۵۸ ، چه بسیار قریه ها را هلاك کردیم که دررفاه معاش طغیان کرد، آنست مسکنهایشان که پس از آنها جز اندکی مسکون نشده «مَعِیشَتَهاٰ» درآیه‌ی شریفه منصوب بنزع خافض و فاعل بَطِرَت ، قریه است یعنی « بَطِرَت فی معیشتها » .

بَطْش : اخذ بشدّت « اِنَّ بَطْشَ رَبِّکَ لَشَدِیدٌ » بروج : ۱۲ ، راستی اخذ (انتقام ، عذاب) پروردگارت سخت است ، بطش

خود بشدت دلالت دارد و چون با شدید توصیف شود ، مزید شدّت را میرساند .

طبرسی و جوهری و قاموس آنرا شدّت اخذ معنی کرده‌اند و راغب اخذ بصلابت گفته است نا گفته نماند: قدرت وتوانائی‌لازمه‌ی اخذ بشدّت است لذا در آیه‌ی « فَاَهْلَكْنا اَشَدَّمِنْهُمْ بَطْشاً » زخرف: ۸ ، در معنی لازم بکار رفته است یعنی: کسانی‌راکه ازاهل‌مکه قویتر و نیرومندتر بودند هلاك کردیم ، همچنین آیه‌ی ۳۶ از سوره‌ی ق .

بطش قهراً بمعنی انتقام‌وعذاب هم‌بکارمیرودزیرا این هردومصداق اخذ بشدّت‌اند « يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرٰى اِنّا مُنْتَقِمُونَ » دخان: ۱۶ ، روزی اخذ میکنیم ، انتقام‌میکشیم انتقام بزرگ را . « وَلَقَدْ اَنْذَرَهُمْ بَطْشَتَنا » قمر : ۳۶ ، لوط از اخذ و عذاب ما‌آنها را ترسانید .

«وَاِذا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبّارِينَ» شعراء : ۱۳۰ . بنظر میاید‌که مراد از بطش انتقام و تنبیه است و آنها انتقام عادلانه نداشتند لذاهود بآنها گفت : چون انتقام گرفتید مانند ستمگران انتقام‌میکشیداندازه‌ی‌جرم را مراعات نمیکنید .

بطل : باطل : ناحق . وآن چیزی است‌که در مقام فحص‌ثبات ندارد و در فعل و قول بکار میرود (مفردات) .

باطل آنست که‌درقضاوت‌عمومی مضمحل میشود و بشر در عین ابتلا بباطل بمُضِرّ ونا حق بودنِ‌آن‌حکم میکند .

« فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ » اعراف : ۱۱۸ ، حق‌ثابت شد و جای خود را گرفت و ناحق بودن‌آنچه ساحران میکردندآشکار شد .

ناگفته نماند باطل مقابل حق است وآن بافاسد و بی‌اثر وضایع نیز می‌سازد در اقرب‌الموارد‌آمده « بطل .... : فسد او سقط حکمه و ذهب ضِیاعاً و خسراً » ازاین‌معانی درقرآن‌کریم بسیار یافت میشود .

« لاتُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ

اَلْاَذىٰ » بقره: ۲٦٤، صدقات خویش را با منّت و اذیّت باطل وبی اثر نکنید « قٰالَ مُوسٰی مٰا جِئْتُمْ بِهِ السِّحْرُ اِنَّ اللهَ سَيُبْطِلُهُ » یونس : ۸۱، موسی گفت آنچه آوردید سحر است خدا حتماً آنرا بی اثر میکند «وَلاٰ تَأْكُلُوا اَمْوٰالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبٰاطِلِ » بقره : ۱۸۸ اموال خویش را میان خود بنا حق نخورید .

«وَخَسِرَ هُنٰالِكَ الْمُبْطِلُونَ» غافر : ۷۸ ، آنجـا باطل کاران زیانکار میشوند . راغب آنرا متعدی گرفته و گوید : آنانکه حق را باطل میکنند. ولی ممکن است مراد اهل باطل باشد طبرسی در ذیل آیه‌ی فوق فرموده مبطل بمعنی اهل باطل است .

«قُلْ جٰاءَ الْحَقُّ وَمٰا يُبْدِءُ الْبٰاطِلُ وَ مٰا يُعِيدُ » سبـاء : ۴۹ ، ظـاهراً مراد ازحق نزول قرآن و توفیق آن است ، و مفعول دو فعل « يُبْدِءُ وَ يُعِيدُ » محذوف است وآن « شيئاً » است ومراداز باطل شرك وبت پرستی است ، علی هذا معنی آیه چنین میشود : بگو حق آمدو توحید دراین سرزمین جای گزین شد ، دیگر باطل وشرك نه چیزی و نقشه‌ای شـروع میکند و نه چیزی از گذشته را برمیگرداند .

واگر مراد ازباطل اعمّ باشد تحقیق « وَمٰا يُبْدِءُ الْبٰاطِلُ وَمٰا يُعِيدُ » محتاج مؤنهٔ بیشتر است . « وَقُلْ جٰاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبٰاطِلُ اِنَّ الْبٰاطِلَ كٰانَ زَهُوقاً» اسـراء : ۸۱ ، زَهوق چنانکه در قاموس گفته بمعنی اضمحلال وناچیز شدن است . ناگفته نماند : بعضی از باطل‌ها از بین میروند و نا پدید میگردند و بعضی ازآنها مثل دروغ و دزدی وغیره همیشه می‌مانند ولی قضاوت بشری آنرا تقبیح میکندوبد میداند ، شاید مراد از« اِنَّ الْبٰاطِلَ كٰانَ زَهُوقاً » آنست که باطل در قضاوت فطرتِ بشری ناحق است .

بَطْن : شکم . جمع آن بُطون اسـت (مفـردات) « اِذْ اَنْتُمْ اَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ اُمَّهٰاتِكُمْ » نجم : ۳۲ ، آنگاه‌که شما در شکمهای مادران جَنین بودید .

بطن بمعنی نهان وظهر بمعنی آشکار است ، و این معنی بامعنی

اصلی آن کـه شکم است بی‌تناسب نیست « وَلاٰ تَقْرَبُوا اْلفَوٰاحِشَ ماٰظَهَرَ مِنْهاٰوَماٰبَطَنَ » انعام: ۱۵۱، بفواحش آنچه آشکار اسـت و آنچه نهان نزدیك نشوید .

بِطانه : همرازوکسیکه بباطن امر و اسرارمطّلع باشد « لاٰتَتَّخِذُوا بِطاٰنَةً مِنْ دُونِکُمْ » آل‌عمران : ۱۱۸ جـز از خودتـان همراز نگیریـد ، کفّـار را بباطن امر مطّلع‌نگردانید و با آنها مشورت نکنید آنهـا در ناراحت کردن شماکوتاهی ندارند. « لاٰیَأْلُونَکُم خَباٰلاً » .

باطن : ازاسماء حُسنٰی است بشرطیکه بـا ظاهر یکجا گفته شود همچنین است اوّل وآخِر(مفردات) « هُـوَ اْلاَوَّلُ وَ اْلآخِرُ وَ الظّـاهِرُ وَ اْلباٰطِنُ وَهُوَبِکُلِّ شَیْئٍ عَلیمٌ » حدید : ۳ .

نا گفته نماند: چهار اسم‌فوق از مفـاهیم نِسبیّه‌اند ممکـن است بطورنِسبی دریك‌شیئ ملاحظه شوند ولی بطور واقعی و حقیقی فقط در ذات بـاری قابل جمع‌اند . تقدیم لفظ « هو » که دلالت برحصر دارد میرساند که مراد از این چهار اسم معنی واقعی آنهـاست . بنا بر این بدست میاید کـه : اوّل و آخر و ظاهر وباطن بودن و اختلاف آنها، نسبت بماست وگرنه ذات باری‌در عین وحدت بـا همه‌ی آنها توصیف میشود وعین‌همه‌ی آنهاست چنانکه غیب و شهادت هـم نسبت بماست و نسبت بخدا نهان وآشکار نیست بلکه همـه چیز پیش خـدا عیان و آشکار است .

• بِطـانهٔ لباس آستر و بـاطن آن است ، جمع آن بَطائِن میاید « مُتَّکِئِینَ عَلٰی فُرُشٍ بَطاٰئِنُهاٰ مِنْ اِسْتَبْرَقٍ» رحمن: ۵۴ تکیه کنندگان‌اند بر بساطهائیکه توی آنها از ابریشم ضخیم بَرّاق است .

بَعث : بر انگیختن . نا گفته نماند معنی ایـن کلمه بـا اختلاف موارد فرق میکند ، معنای مشهور آن در استعمال قرآن مجید ، بعثت انبیاء و بعثت روز معـاد است مثل « هُـوَالَّذِی بَعَثَ فِی اْلاُمِّیّینَ رَسُولاً

مِنْهُمْ » جمعه : ۲ و مثل «وَأَنَّ اللهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ » حج : ۷ . « فَبَعَثَ اللهُ غُراباً يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ » مائده : ۳۱ « عَسٰی أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً » اسراء : ۷۹ « ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ لِيُقْضٰی أَجَلٌ مُسَمًّی » انعام : ۶۰ « فَابْعَثُوا حَكَماً مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَماً مِنْ أَهْلِها » نساء ، ۳۵ « إِذِ انْبَعَثَ أَشْقٰيها » شمس: ۱۲

بعث ، در آيه‌ی غُراب بمعنی بر انگيختن بكار رفته و در آيات بعد بترتيب در رساندن بمقام و بيدار كردن از خواب و نصب حكم و برخاستن بزكار ، بكار رفته است . واينها همه بامعنای اوّلی سازگاراند كلمه‌ی بعث در آياتی نظير «إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ » حجّ : ۵ مصدر بمعنی اسم مفعول است يعنی برانگيخته شدن .

بعثر: بازشدن . آشكارشدن. « وَإِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ » انفطار : ٤ آنگاه كه قبرها گشوده شود . راغب بنا بقولی احتمال ميدهد كه اين كلمه مركّب باشد از بُعِثَ و اُثِيرَ (هردو بصيغهٔ مجهول) يعنی برانگيخته و پراكنده شد . مجمع البيان مطلق زيرروشدن نقل ميكند . « أَفَلا يَعْلَمُ إِذا بُعْثِرَ ما فِي الْقُبُورِ » عاديات : ۹ آيا نميداند آنوقت را كه آنچه در قبرهاست آشكار شود .

جوهری گويد : « يقال بُعْثِرَتِ الشَّيْئُ ... اذا استخرجته وكشفته » ابن اثير در نهايه آورده : « تَبَعْثَرَتْ نَفْسِي : جاشت وانقلبت » .

بنابراين بايد گفت مراد از آيه‌ی فوق ظاهرشدن وخارج شدن آنچه در قبرهاست و اكنون چيزی جز خاك در قبرها نيست و هر قدر آنها را زيررو كنيم چيزی جز خاك ظاهر نخواهد شد ولی آنگاه كه سِلّولهای خشكيده شروع بفعاليت كرده و مبدّل باجساد شدند معلوم ميشود در اين قبور چيزهای بسياری بوده است . و آيهٔ اوّل ظاهراً بمعنی باز شدن است .

بمضمون آيه‌ی « فَإِذا هُمْ مِنَ الْأَجْداثِ إِلٰی رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ » يس : ۵۱ و آيه‌ی « يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ

كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ» قمر : ۷ بشردر نهانخانه‌ی قبور زنده شده و ازنو برخواهد خاست مانند کرم خاکی که در زیر خاك بوجود میاید . بنابراین نمیشود گفت : مراد از « بعثر » بیرون ریختن خاکهاست .

قبر بمعنی نهانخانه است و معنی آیه‌ی « إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ » این میشود : آنگاه آنچه درنهانخانه هاست ظاهر و آشکار گردد، همانطور که برق درمیان ابرها و شیر در میان خون گاو و عسل درگلهانهان است همچنین مردگان در نهانخانهٔ عالم نهان‌اند و روز قیامت آشکار خواهند شد . احتیاج نداریم که بگوئیم مراد ازقبور، قبورمعمولی‌اند بلکه اگر مخفی گاه مطلق بگیریم کافی است . در خاتمه باید گفت : در این دو آیه هر چه بیشتر دقّت شود بجاست .

بَعد : (بفتح اوّل) پَس . مقابل قَبل . درکلمه‌ی قبل در این‌باره توضیح داده خواهد شدانشاء الله

بُعد : (بضمّ اوّل) دوری. هلاکت . لعن . معنای اصلی همان دوری است ، هلاکت و لعن بسبب دوری ازحیات و رحمت خداست.

فعل بَعد اگراز باب کَرُمَ يَكْرُمُ آید بمعنی دوری و اگر از عَلِمَ يَعْلَمُ آید بمعنی هلاکت است ومصدرآن درصورت دوم بَعَد بروزن فرس‌است (اقرب‌الموارد، صحاح ، قاموس) مثل « وَلٰكِنْ بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ » توبه : ٤٢ ، که از باب کَرُمَ يَكْرُمُ است : لکن راه برآنها دور شد و مثل « أَلَا بُعْدًا لِمَدْيَنَ كَمَا بَعِدَتْ ثَمُودُ » هود : ۹۵ ، که فعل « بَعِدَتْ »ازعَلِمَ يَعْلَمُ است : دوری از رحمت خدا حتمی شد برای مَدْيَن چنانکه هلاك شد ثمود ، کلمهٔ « بُعداً » را اگر هلاکت معنی کنیم ، ترجمه بلازم کرده‌ایم‌زیرا «بعد» بضم اوّل بمعنی دوری و لعن آمده است و مصدر هلاکت « بَعَد » بروزن فرس است . درمجمع تقدیر آنرا « بَعِدوا بُعداً » فرموده است .

راغب گوید : بُعد اکثراً در دوری محسوس استعمال میشود ونیز

در معنوی و معقـول مانند « ضَلّوا ضَلالاً بَعیداً » نساء : ۱۶۷ ، بکار میرود .

نا گفته نمانـد : استعمالات قرآن نزدیك بتمام در دوری معقول و معنوی است مثل « وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً بَعِيداً » نساء : ۱۱۶ ضلال بعیداز آنجهت است که‌هدایت یافتن‌چنین‌شخصی‌بسیار بعیدومشکل است .

در خاتمه باید دانست : این کلمه در بُعد زمــان و مکان و بُعد معقول‌هرسه‌آمده است . بُعدمعقول قبلاگفته شد ، بُعد مکانیْ مثل « اِذا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ » فرقان : ۱۲ و نظیرآن . وبُعد زمانی نحو«اِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَ نَراهُ قَرِيباً » معارج : ۶ و مثل « تَوَدُّلَوْ اَنَّ بَيْنَها وَبَيْنَهُ اَمَداً بَعِيداً » آل عمران : ۳۰ .

بعر : بَعیر : مطلق شتر است اعمّ‌ازنرو ماده ، چنانکه جَمَل‌شتر نرو ناقه شترماده است. «وَلِمَنْ جاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ » يوسف : ۷۲هر که‌آنرا بیاورد برای اوست بار یك شتر . این‌کلمه فقط دو باردرقرآن آمده است : یوسف : ۷۲ و۶۵.

بعض:جزء. این‌کلمه‌بمناسبت کُل بکار میرود ، لذا باکُل‌مقابل میافتد وگویند : بعض‌الشیئ وکُله (مفردات) « اَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ » بقره : ۸۵ .

بعوضه : پشهٔ ریز.جمع آن بَعوض است « اِنَّ اللهَ لايَسْتَحْيِي اَنْ يَضْرِبَ مَثَلاً ما بَعُوضَةً فَما فَوْقَها » بقـره : ۲۶ ، خدا باك نـدارد از اینکه مثلی زند (هرچه باشد) پشه یاآنچه فوق‌آنست .

مجمع البیان آنرا پشه‌ی ریز معنی‌کرده است درمفردات‌واقرب‌الموارد نقل شده : علت اینکه نام این حشره از « بَعض » گرفته شده کوچکی جثّه‌ی اوست .

بعل : شوهر . « وَاَنَا عَجُوزٌ وَهٰذا بَعْلِي شَيْخاً » هود : ۷۲ ، من پیر زنم‌واین شوهرم پیر است. جمع آن بُعوله است مثل « وَبُعُولَتُهُنَّ اَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذٰلِكَ » بقره ۲۲۸ .

« اَتَدْعُونَ بَعْلاً وَتَذَرُونَ اَحْسَنَ»

اَلْخالِقینَ » صافات : ۱۲۵ ، گفته‌اند بَعل نام بتّی بود در بعلبك، رجوع شود به«إلیاس» .

نا گفته نمانْد در بَعل معنی استعلاهست وآن از معنای اصلی آن که شوهر است و یك نوع تفوّق بر زن دارد ملحوظ شده است .

راغب گوید بدرختی که بزرگ شده ورطوبت زمین را بوسیله‌ی ریشه هایش جذب میکند بجهة استعلا بَعل گفته اند .

قهراً باید گیاهان که رطوبت جذب میکنند نیز چنین باشند در وسائل ج ۶ ص ۱۲۵ از امام صادق علیه‌السلام نقل است « فی الصدقة فیما سَقَتِ السَّماءُ والاَنهار اذا کانت سِیحاً اوبَعلا العُشر » : درزکوة در آنچه آسمان و نهرها آنرا آبیاری کرده هرگاه بوسیلهٔ آب جاری یا بوسیله‌ی ریشه باشد ده یك است .

راغب گوید : عرب بمعبود خود که بوسیله‌ی آن بخدا تقرب میجوید ، بَعل میگوید .

علی هذا ممکن است معنی آیه‌ی فوق : چنین باشد : آیا معبود نکره‌ای میخوانید و احسن الخالقین را ترك میکنید؟. دراین صورت مفرد آن اشاره بواحد نامعلوم ازخدایان آنهاست .

بَغْت : ناگهان.(مجمع البیان و مفردات) « فَاَخَذْناهُمْ بَغْتَةً وَهُمْ لایَشْعُرُونَ » اعراف : ۹۵ ، پس آنها راناگهان درحالیکه نمیدانستند گرفتیم . این کلمه درقرآن مجید ۱۳ بار بکار رفته وهمه دربارهٔ ناگهانی بودن قیامت و عذاب دنیوی است.

بُغض : کینه . دشمنی . در اقرب الموارد میگوید : بُغض ضدّ حُبّ ، بَغضاء وبَغضه شدت دشمنی است راغب گفته : آن تنّفر نفس ازشیئ است برخلاف حُبّ که میل نفس بشیئ میباشد . «قَدْبَدَتِ الْبَغْضاءُ مِنْ اَفْواهِهِمْ وَ ما تُخْفِی صُدُورُ هُمْ اَکْبَرُ » آل‌عمران : ۱۱۸ دشمنی از گفتارشان هویداست و آنچه سینهٔ شان پنهان میکند بزرگتراست .این کلمه فقط پنج بار و همه بصیغه‌ی بغضاء در قرآن آمده است .

قاموس و صحاح نیز بَغضة و

بغضاء را شدّت بغض گفته‌اند .

بَغل : استر . جمع آن در قرآن بِغال آمده «وَالْخَيْلَ وَالْبِغالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوها وَزينَةً» نحل : ۸ بغل حیوانی است اهلی پدرش الاغ ومادرش اسب است (اقرب الموارد)

بَغی : طلب توأم با تجاوز از حدّ . این معنی با مطلق تجاوز قابل جمع است زیرا تجاوز از طلب جدا نیست ؛ هرجاکه تجاوز هست طلب نیز هست .

تجاوز چنانکه راغب تصریح میکند دو جور است یکی تجاوز ممدوح مثل تجاوز ازعدالت باحسان و از عمل واجب بمندوب ، یعنی عمل بهر دو ، و دیگری تجاوز مذموم ، مثل تجاوز ازحق بباطل .

بیضاوی در ذیل آیه‌ی ۲۷ از سورهٔ شوری گوید : «اَصلُ البَغی طلب تجاوز الاقتصاد فیما یتحری کمّیته او کیفیّته» راغب گفته : «البغی طلب تجاوز الاقتصاد فیما یتحری» ابن اثیر درنهایه آورده : «اصل البغی مجاوزة الحدّ» .

این معنی (طلب توأم با تجاوز) که از راغب و ابن اثیر و بیضاوی نقل شد در تمام موارد استعمال این کلمه صادق است . کسانیکه آنرا بمعنی مطلق طلب گرفته‌اند ناچاراند استعمال آنرا در تعدی و ظلم و زنا از باب اشتراك لفظی بگیرند .

«اِنَّ قارُونَ كانَ مِنْ قَوْمِ مُوسی فَبَغی عَلَيْهِمْ» قصص : ۷۶ قارون از قوم موسی بود وبرآنها برتری کرد . این کلمه رادرآیه ، ظلم ، تکبّر ، طلب فضل وغیره گفته‌اند ، ولی ذیل قضّیه میرساند که مراد تکبّر و برتری است در اثر قدرت مالی . و شخص مُتَكَبِّر ، طالب تجاوز از حدّ خود است .

«وَلا تَبْغِ الْفَسادَ فِي الْاَرْضِ» قصص : ۷۷ در زمین فسادجوی . در اینجا مراد از «تَبْغِ» قهراً طلب شدید است چنانکه راغب در «بَغی وَابتغی» بافادهٔ کثرت تصریح میکند «لَقَدِ ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ» توبه : ۴۸ درگذشته بسیار طلب فتنه کرده‌اند

« لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلاً مِنْ رَبِّكُمْ » بقره : ۱۹۸ بر شما گناه نیست که فضل پروردگارتان را بیشتر طلب کنید .

اِنبغاء برای قبول «بغی» است علی‌هذا انبغاء را بمعنی شایسته است و سهل است گرفته‌اند ، که قبول درهردومندرج است «وَما يَنْبَغي لِلرَّحْمٰنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً » مریم : ۹۲ شایسته نیست که خدا فرزندی بگیرد « لَا الشَّمْسُ يَنْبَغي لَها أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ » یس : ۴۰ برای آفتاب میسّر نیست که ماه را بگیرد یعنی قبول این فعل برای او نیست .

« وَلا تُكْرِهُوا فَتَياتِكُمْ عَلَى الْبِغاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً » نور: ۳۳ کنیزان جوان خود را بزنا وادار نکنید اگر طالب عفّت باشند .

بزنا ازآنجهت « بِغاء » گفته شده که آن یکنوع تجاوز از حدّ است زیرا حدّ زن آن است که زنا نکند . همچنین است « وَلَمْ أَكُ بَغِيّاً » مریم : ۲۰ .

« يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ » بقره : ۲۶۵ اموال خود را برای بیشتر طلبیدن مرضات خدا ، انفاق میکنند .

« وَمَا اخْتَلَفَ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ إِلّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ » آل‌عمران : ۱۹ کلمه‌ی « بَغياً » را در این آیه و نظائر آن حسد وظلم و دشمنی معنی کرده‌اند و همه از مصادیق تجاوزاند .

« فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ وَلا عادٍ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ» بقره: ۱۷۳ هرکه مضطرّ شود بی‌آنکه طالب و متعدّی باشد گناهی بر او نیست .

یکدفعه این است که شخص مضطرّ، طالب خوردن میته است و اضطرار را دستاویز کرده و در خوردن نیز افراط میکند برای‌چنین کسی خوردن میته حلال نیست و یکدفعه این است که مایل و طالب نباشد و در خوردن نیز بسدّ رمق اکتفا کند چنین کسی در خوردن گناهکار نیست ، آیهٔ شریفه صورت دوّم را بیان میکند .

« وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ » .

شوری : ٤٢ در روی زمین بناحق ظلم وتعدی‌میکنند. قید « بغیرالحق» ظاهراً برای افادهٔ ظلم است وگرنه « یبغون » بتنهائی‌افادهٔ ظلم نمیکند. نظیر این آیـه ، آیهٔ ۲۳ از سورهٔ یونس است . مثلا درآیه‌ی « اَفَغَیْرَ دینِ‌اللّٰهِ یَبْغُونَ » آل عمران : ۸۳ و نظائر آن‌می‌بینیم که‌افادهٔ ظلم نمیکند و برای طلب شدید است .

بَقَر : گاو. اسم جنس‌است، بَقَرَة بگاو نر وگاو ماده هردوگفته میشود ، تاء آن برای وحدت‌است نه‌تأنیث (اقرب الموارد ، قاموس و صحاح) ولـی مجمع البیان و راغب وتفسیر مراغی تاء آنرابرای تأنیث گرفته وگفته‌اند : بَقَرَه‌بمعنی گاو ماده وثَور گاونر است ،راغب ثور را بلفظ قیل آورده است . در مجمع اضافه‌کرده : در جنس گاو اسم مذکرغیر ازمؤنث است‌چنانکه در جمل و نـاقه و رجل و مرأة و جـدی و عنـاق نیز چنین اسـت . « وَ مِـنَ الْبَقَرِ وَ الْغَنَمِ حَرَّمْنٰا عَلَیْهِمْ شُحُومَهُمٰا... » انعام: ١٤٦ ازمطلق گاو و گوسفند برآنها پیه را حرام کردیم « اِنَّ‌اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً » بقره : ٦٧ مـراد یك گـاو است‌نه‌گاو ماده ، بنابرقول قاموس و صحاح . و بنا بر قول مجمع و غیره گاو ماده است ، جمـع بقره بَقَـرات است مثل « اِنّی اَرٰی سَبْعَ بَقَـرٰاتٍ سِمٰانٍ » یوسف : ٤٣ مـن هفت گاو فربه می‌بینم . این مؤیّد قول مجمع است .

بَقَـرَةُ بَنِی اِسـرائیل :

داستان بقره‌ی بنی‌اسرائیل کـه در قرآن مجید نقل شده قابل دقّت و تحقیق است . مـا عین آنرا نقل و دربارهٔ آن گفتگو میکنیم .

« وَاِذْقٰالَ مُوسٰی لِقَوْمِهِ اِنَّ‌اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ‌اَنْ‌تَذْبَحُوابَقَرَةً قٰالُوا اَتَتَّخِذُنٰا هُزُواً قٰالَ اَعُـوذُ بِاللّٰهِ اَنْ اَکُونَ مِنَ الْجٰاهِلِینَ . قٰالُوا اُدْعُ لَنٰارَبَّكَ‌یُبَیِّنْ لَنٰا مٰاهِیَ قـٰالَ اِنَّهُ یَقُولُ اِنَّهٰا بَقَرَةٌ لٰافٰارِضٌ‌وَلٰابِکرٌعَوٰانٌ بَیْنَ‌ذٰلِكَ‌فَافْعَلُوا مٰا تُؤْمَـرُونَ . قـٰالُوا اُدْعُ لَنٰارَبَّكَ یُبَیِّنْ لَنٰا مٰالَوْنُهٰا قٰالَ اِنَّهُ یَقُولُ‌اِنَّهٰا بَقَرَةٌ صَفْرٰاءُفٰاقِعٌ لَوْنُهٰاتَسُرُّ النّٰاظِرِینَ

قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَاهِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِنْ شَاءَ اللهُ لَمُهْتَدُونَ . قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَا شِيَةَ فِيهَا ، قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَذَبَحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ ، وَإِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً فَادَّارَأْتُمْ فِيهَا وَاللهُ مُخْرِجٌ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا كَذَلِكَ يُحْيِي اللهُ الْمَوْتَى وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ، بقره : ۶۷ - ۷۳ .

یعنی : آنگاه که موسی بقوم خود گفت : خداوند بشما امر میکند که گاوی را ذبح کنید گفتند : آیا ما را مسخره گرفته‌ای ؟ گفت : بخدا پناه می‌برم که ازنادانان باشم. گفتند: پروردگارخویش را بخوان تا بما روشن کند گاوچگونه است؟ گفت : خداوند میگوید: آن گاوی است نه پیر و نه خرد سال سِنّش میان این دو است پس آنچه امر میشوید بجای آورید .

گفتند : پروردگار خویش را بخوان تا روشن کند رنگ آن چگونه‌است؟ گفت : خداوندمیگوید : آن گاوی است زردپررنگ که بینندگان را مسرور میکند .

گفتند: پروردگارت‌رابخوان تا روشن کند این گاو چگونه است؟ این گاو بر ما میان گاوان مشتبه گشته است و ما انشاءالله هدایت یافته‌گانیم و تردیدمان بر طرف خواهد شد .

گفت : خدا میگوید : آن گاویست نه رام است که زمین را شخم زند ونیزکشت راآب نمیدهد سالم است و خطّ و خالی در آن نیست . گفتند اکنون حق راآشکار کردی پس گاو را ذبح کردند و نزدیك نبودندکه ذبح‌کنند . و چون نفسی را کشتید و در آن اختلاف کردید خداوند روشن میکند آنچه که پنهان میدارید . گفتیم بزنیدآنرا ببعض گاو ، خداوند این چنین مردگان را زنده میکند .

این داستان که سورهٔ بقره با آنهمه تفصیل و حقائق‌که دربردارد باین نام خوانده شده از چند جهت

قابل گفتگو است .

۱ ـ جسارت و بی ادبی یهود در برابر خدا و پیغمبر خودشان ! که گفتند آیا ما را مسخره گرفته‌ای؟ ما از جریان قتل و کشف قاتل میپرسیم تو در مقابل ، امر بذبح گاو میکنی! موسی فرمود : این کار جاهلان است و پناه بر خدا که از جاهلان باشم .

گذشته از این ، سه دفعه با کمال بی‌ادبی گفتند « اُدْعُ لنا ربّك » برای ما پروردگارت را بخوان لازم بود که بگویند « اُدْعُ لنا ربّنا » زیرا پروردگار فقط پروردگار موسی نبود ، و این برخلاف سخن مؤمنان است که بهنگام دعا میگویند : « رَبَّنا ما خَلَقْتَ هٰذا باطِلاً ـ رَبَّنا إنَّنا سَمِعْنا مُنادِیاً یُنادی لِلْإیمان » ونظائر اینها.

۲ـ با تکثیر سئوال مطلب را برخود دشوار کردند و اگر یك گاو هرطور که بود سر می‌بریدند کافی بود . عیّاشی در ضمن حدیثی از حضرت رضا علیه‌السلام نقل میکند: اگر بقره‌ای ذبح میکردند کافی بود ولی سخت گرفتند خدا هم بر آنان سخت گرفت .

آیه‌ی « یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لاتَسْئَلُوا عَنْ أَشْیاءَ إِنْ تُبْدَ لَکُمْ تَسُؤْکُمْ وَ إِنْ تَسْئَلُوا عَنْها حینَ یُنَزَّلُ الْقُرْآنُ تُبْدَ لَکُمْ عَفَی اللهُ عَنْها وَاللهُ غَفُورٌ حَلیمٌ. قَدْ سَأَلَها قَوْمٌ مِنْ قَبْلِکُمْ ثُمَّ أَصْبَحُوا بِها کافِرینَ » مائده : ۱۰۱ـ۱۰۳ ، از سخت گرفتن در سئوال نهی میکند . طبرسی فرموده : تقدیر آیه چنین است ازچیزهائیکه خدا ذکر آنها را ترك کرده سئوال نکنید چون بآنها محتاج نیستید و اگر ظاهر شوند غمگینتان میکنندو در ضمن حدیثی از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل میکند که فرمود «فاتر کونی کماتر کتکم فانّما هلك من کان قبلکم بکثرة سئوالهم ... » .

۳ـ علت این همه سئوال چه بود ؟ آیا از اینکه کشتن گاو سبب زنده شدن مقتول گردد تعجب میکردند و پیش خود میگفتند : لابدّ آن گاو بخصوصی است لذا خصوصیّات آن رامی‌پرسیدند ؟یا بنی‌اسرائیل دراثر خلطه با مصریان که گاو در نزد آنها مقدّس و معبود بود ،گاو را

مقدّس میشمردند و حاضر بذبح آن نبودند لذا پشت سرهم سئوال میکردند واین سئوالات ازعدم رضایت قلبی ناشی بود .

آیامراداز «وَمَا کَادُوا یَفْعَلُونَ» آن است کـه در اثر نادر الوجود بودن آن گاو و یا گرانی قیمت آن نزدیك بودند که نکنند و یا در اثر مقدّس شمردن گاو و عدم رضایت قلبی بود ؟

آیا حضرت موسی پی فرصتی میگشت که بنی‌اسرائیل بادست خود گاوی ذبح کنند تا مقدّس شمردن آن بتدریج ازبین برود لذا درقضیّه‌ی مقتول از فرصت استفاده کـرده و جریان گاوکُشی را پیش کشید ؟

آیا این قضیّه بعد از واقعه‌ی سامری وگوساله پرستی اتفاق‌افتاد و یا پیش از آن ؟.

٤ـ احتمال نزدیك بیقین آن است که بنی‌اسرائیل در اثر آمیزش با مصریان گاو را مقدّس شمرده و دین یگانه پرستی اَجداد خود را ازیاد برده بودند واین دستور برای آن بودکه با دست خودگاوبکُشند تاکم‌کم تقدیس آن از بین برود .

مُحققّ عالیقدر آقای طالقانی در این باره مینویسد : بنی‌اسرائیل چون سالیان دراز محکوم مصریان بودند . . . خواه نا خواه اوهام و معتقدات مصریان برآنهاچیره شده بود . یکی از مقدّسات مصریهای گاو بود ، گـویا احترام و تقدیس گاو در مصر مانند هِند ، بیشتر در طبقه کشاورزان و دامداران شایع بود . چون بنی‌اسرائیل بااین طبقه که اکثریت مردم آن سرزمین بودند آمیزش داشتند ، تقدیس و پرستش گاو بتدریج درآنهاآن‌چنان‌سرایت کردکه بیشترآنان‌عقیدهٔ یگانه‌پرستی پدران خود را فراموش کـردند و چون تقدیس گاودرمیان این‌طبقات بوده (مانندگاوآپیس) این عقیده در تاریخ باندازهٔ خـدایان طبقات حاکمهٔ مصر شهرت نیافته است . شاید پس‌ازخروج ازمصر وزندگی طولانی دربیابان ومعاشرت باقبائل گاو پرست نیز درآنها مؤثربوده ،

در هرجا وبهر طریق که باشد تقدیس گاو و گوساله در نفوس آنان ریشه داشته و محبّت آن قلوبشان را فرا گرفته بود چنانکه در همین سوره (بقره) آیهٔ ۹۳ بآن اشاره میکند «وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ» بنا بر این اتّخاذ گوساله پس از چند روز غیبت موسی از جهت غفلت و پیش آمد ناگهانی یا اغفال نبوده بلکه منشاء آن علاقه و کشش باطنی آنها بچنین پرستشی بود . (پرتوی از قرآن ذیل داستان بقره).

مراغی مِصری در تفسیر خود عِلّت این حکم را ناشی از گوساله پرستی آنان دانسته و گوید : بذبح بقره مأمور شدند نه سایر حیوانات چون آن ، از جنس گوساله بود که پرستش کرده بودند و این از آن جهت بود که تعظیم ومحبّت گوساله از بین برود .

طنطاوی در تفسیر خود گفته چون پرستش گاو آپیس و عبادت گوساله در قلوب آنان اثر گذاشته بود لذا بذبح آن مأمور شدند. سخن این دو مفسّر میرساند که این واقعه بعد از جنجال سامری بوده است.

۵- اَوّل و آخِرِ آیات که در سابق نقل شد میفهماند که همهٔ آنها یك قضیّه و یك واقعه است و آن اینکه قتلی اتّفاق افتاده وتحقیق آنرا از موسی خواسته‌اند و آنحضرت دستور داده تاگاو ذبح شده با بدن مقتول تماس پیدا کند و قضیّه با یك معجزه مثلاً فیصله یا بد ، چنانکه المیزان و المنار و دیگران آنرا یك واقعه دانسته‌اند .

سیّد احمد خان هِندی (بنا بر نقل پرتوی ازقرآن) گوید: آیهٔ «فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا كَذَٰلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَىٰ» و ما قبل آن ، راجع بداستان دیگری است و مربوط بداستان بقره نیست وضمیر «ببعضها» را به «نفس» برگردانده ومیگوید : دستور آن آیه این است که: عضوی از مقتول را بخودش بزنید ، این تدبیر برای کشف قاتل ومجرم معمول بوده ، تا متهمّین بقتل جمع شوند و عضوی از مقتول را بدست گیرند

و بروی زنند قهراً آنهـا کـه قاتل نبودند با جرئت میگرفتند و میزدند وقاتل بجهت «الخائن خائف» چون مرعوب و دچار تردید میشد معلوم میگشت .

ناگفته نمانـد : مؤیّد سیّد هندی آنستکه آیهٔ « وَاِذْقَتَلْتُمْ نَفساً ...» با واو از آیات ما قبل جدا شده و اگر جزء واقعهٔ گاو بود لازم بود که با فاء گفته شود، مدّعیان یکداستان بودن آن میگویند : ابتداء واقعه از « وَاِذْقَتَلْتُمْ نَفساً » شروع میشود و آیات « وَاِذقال موسی لقومه اِنّ اللّهُ یَأمُرُکُمْ ...» رامقدّمهٔ آن حساب میکنند ناگفته نماند: « فَقُلْنا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِها » مؤید یك واقعه بودن است و گرنه میفرمود : حکم پیدا کردن قاتل چنین و چنان است نه اینکـه بصورت امر « اضربوه » فرماید .

اگر قول سیّد هندی صحیح باشد باید علّت قول بنی اسرائیل که بموسی گفتند « اَتَتَّخِذُنا هُزُواً » غیر از آن باشد که گفتیم .

٦ـ بنا بر قول سیّد هندی ، احتمال سابق ما که در بند چهارم گفتیم و از آقای طالقانی وطنطاوی و مراغی نقل کردیم بیش از پیش تأیید میشود زیـرا در ایـن صورت واقعه‌ی گاوکشی یك دستورمستقلّی است و علت آن قهراً از بین رفتن تقدیس و احترام گاو بوده است و اگر مجموع آیات یکداستان بوده باشد باز احتمال سابق بقوت خود باقی است و آن اینکـه موسی از از فرصت استفاده کرده برای پیدا شدن قاتل گاوکشتن را پیش کشیده تا یك تیر و دو نشان نماید .

آقای طالقانی از آیهٔ « اِنّ اللّه یَأمُرُکُمْ ... » استظهار میکند که این حکم برای یکدفعه نبوده بلکه صیغهٔ مضارع (یَأمُرُکُمْ) اشاره بدوام است ومیگوید : ظاهراین آیه بقرینهٔ آیات دیگری کـه در بارهٔ یهود و گاواست این است که این امرحکم مستقلّی بوده . و مقدمه برای مطلب آیهٔ بعد « وَاِذْقَتَلْتُمْ نَفْساً » نیست ... باتوجه باین حقیقت، دستور اجتماع عمومی یهود بـرای کشتن گاو و

بپاداشتن جشنی بعنوان گاو کشی (عید خون) دستور مستقلّی بوده ... تابااین خاطره، تقدیس وپرستش گاو از خاطرها برود (پرتوی از قرآن ذیل آیات فوق) .

بدین طریق ملاحظه میشود که آقای طالقانی قول سیّد هندی را قبول میکند .

و خلاصه آنکه : دستور گاو کُشی یك امرساده نبوده و باحتمال قوی برای از بین بردن « وَ اُشْرِبوا في قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ » بوده است .

مستر هاکس در قاموس کتاب مقدس ذیل « گوساله » مینویسد : بنی اسرائیل از طول اقامت موسی (در طور) بستوه آمده و در شكّ افتادند و چون در مصر این چنین مطالب بسیار دیده بودند ، لذا از هارون خدای مَجَسَّمی خواستند .

هاکس قبل ازاین جمله تصریح میکندکه هارون برای آنها گوساله ساخت ولی این صحیح نیست بتصریح قرآن مجیدسازندهٔ گوساله، سامری بودنه هارون ولی تأیید میکند که عادات مصریان در بنی‌اسرائیل اثر گذاشته بود .

وچون یك دفعه گاو کشی برای از بین بـردن چنین افکار ، کافـی نیست ، نظرآقای طالقانی که گاو کشی را یك عید خون وبطور دائم گفته است، تقویت میشودمخصوصاً که درتورات فعلی کتاب اوّل پادشان باب۱۲ آیهٔ ۲۹ نقل شده که «یَرُبْعام» دو گوسالهٔ طلا برای پرستش بنی‌-اسرائیل ساخت یکی را در بیت‌ئیل و دیگری را در «دان» گذاشت .

معلوم میشود پس از گذشت روزگاران هنوز گاو در نظر آنها محترم بوده است و شایدبرای‌همین است که در باب ۱۱ آیهٔ ۴۰ همان کتاب آمده : سلیمان قصد کشتن یربعام راداشت واو بمصر فرار کردتا وفات سلیمان در آنجا ماند .

۷ـ صاحب المنار و دیگـران خواسته‌اند آیـه‌ی « فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِها کَذٰلِكَ یُحْیِی اللهُ الْمَوْتیٰ » را طوری معنی کنند که معجزه درمیان نباشد وگوید : در اینجا «یحیی الله

الموتی» نظیر «وَمَنْ اَحْیاها فَکاَنَّما اَحْیَی النّاسَ ...» و نظیر «وَلَکُمْ فِی الْقِصاصِ حَیٰوةٌ» است که مقصود حفظ حیات عمومی و حفظ خونها بوده است

ناگفته نماند: دوران حضرت موسی پر از معجزات است امثال: اژدها شدن عصا، یدبیضا، شکافتن دریا، و انفجار آب از سنگ و غیره، در این صورت چه مانعی دارد که اینهم یکی از معجزات حضرت موسی بوده باشد، ظاهر آیهٔ (کَذٰلِکَ یُحْیِی اللّٰهُ الْمَوْتیٰ) در بدو امر، زنده شدن مرده و قیاس امر آخرت بر آن است.

۸ ـ دربارهٔ داستان بقره، نقل شده: بنی اسرائیل بقرهٔ موصوف را بقیمت گران از پسری خریدند و چون او بپدرش نیکوکار بود، آنهمه پول نصیب وی گردید، این روایت را شیعه و سنی نقل کرده‌اند. آقای طالقانی در تفسیر پرتوی از قرآن ص ۱۹۱ ج ۱ میگوید: اینها همه اخبار اسرائیلی است وسند اسلامی درستی ندارند.

ناگفته نماند: این حدیث در کتب شیعه بچند طریق نقل شده، یکی آن است که مرحوم صدوق از پدرش ازمحمّد بن یحیی العطّار از احمدبن‌محمد ازبزّنطی نقل کرده است (تفسیر برهان).

اگرصحبت، صحبتِ درستی سَنَد باشد فکرمیکنم در درستی این سند صحبتی نباشد.

وهیچ‌مانعی نیست که بنی‌اسرائیل بعد ازآنهمه سئوالات گاو موصوف را در نزد آن پسر بیابند و او ببهاء زیاد بفروشد و این با مطالبی که‌در پیش گفتیم منافاتی ندارد.

بُقعه: محلّ. قسمتی اززمین «نُودِیَ مِنْ شاطِئِ الْوادِ الْاَیْمَنِ فِی الْبُقْعَةِ الْمُبارَکَةِ» قصص: ۳۰.

قاموس گوید: بقعه (بضم اوّل وگاهی بفتح آن) تکّه‌ای اززمین است که درهیئت زمین‌مجاور نیست. در اقرب قطعه‌ای از زمین گفته است.

بَقل: سبزی «یُخْرِجْ لَنا مِمّا تُنْبِتُ الْاَرْضُ مِنْ بَقْلِها» بقره: ۶۱

راغب گوید : بقل آنست که اصل و فرع آن در زمستان نروید . این معنی اعم از « بقل » در آیهٔ فوق است ، مراد از آن در آیه بقرینهٔ قثّاء ، فوم ، عدس و غیره : ترهٔ خوردنی است . و یکبار بیش در قرآن نیامده است .

بَقاء : ماندن . « وَيَبْقىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُوالْجَلالِ وَالْإِكْرامِ » رحمن : ۲۷ میماند وجه پروردگار تو که صاحب عظمت و اکرام است .

« ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَاللهِ باقٍ » نحل : ۹۶ آنچه نزد شماست تمام میشود و آنچه نزد خداست باقی است .

« بَقِيَّةُ » باقی مانده . « بَقِيَّةُ اللهِ خَيْرٌلَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ » هود : ۸٦ ؛ این آیه‌درداستان شعیب است که بعد از نهی از تنقیص مال مردم میگوید : بقیّه‌ی خدا یعنی بقیّه‌ی کسب حلال که نفع آن باشدبرای شما بهتر است .

در تفسیرصافی ازکمال الدین صدوق نقل شده که امام زمان صلوات الله علیه وعلی آبائه بعد از ظهور اوّلین کلامش این آیه است و میفرماید : مَنَمْ بَقِيَّةُ الله‌و حجت وخلیفهٔ خدا برشما هرکه‌بآنحضرت سلام بدهد میگوید : اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا بَقِيَّةَ اللهِ فِي أَرْضِهِ . روایت از حضرت امام باقر عليه‌السلام است .

« فَهَلْ تَرىٰ لَهُمْ مِنْ باقِيَةٍ » حاقه : ۸ بعضی‌ها گفته‌اند : باقیة درآیه مصدر است مثل عافیت ، ولی دیگران بمعنی جماعة باقیه یا نفس باقیه گفته‌اند .

آخر آیات قبل و بعد همه بر این وزن‌اند ، مثل قارعه ، طاغیه ، عاتیه ، خاویه ، خاطئه و رابیه . بهتر است باقیه را اسم فاعل گرفته و موصوف آنرا چنانکه طبرسی فرموده نفس بگیریم تا مثل آیات قبل و بعد اسم فاعل باشد یعنی : پس آیا احَدی ازآنها را باقی‌مانده می‌بینی ؟ .

« وَ الْباقِياتُ الصّالِحاتُ خَيْرٌ عِنْدَرَبِّكَ ثَواباً » کهف : ٤٦ . این ترکیب دوبار در قرآن مجید آمده

است و آن بمعنی چیزهائی است که باقی‌اند ولی صالح .

ممکن است گفته شود : مراد آثار نیك است که در دنیا باقی‌اند درمقابلِ آثار بد . ولی بنصّ قرآن تمام اعمال اعمّ از نیك و بد در جهان وعندالله محفوظ‌اند . اعمال نیك باقیات صالحات و اعمال بد باقیات طالحات‌اند . علی‌هذا مراد از باقیات صالحات تمام اعمال نیك است که قربةً الی‌الله انجام‌داده میشود .

بِکر : راغب در مفردات گوید : اصل این کلمه بُکرة (بضمّ اوّل) است بمعنی اوّلِ روزوچون کسی اوّلِ روز خارج شودگویند : « بَکَرَفلان » و بحیوانی که نزائیده بکر گویند زیرا نزائیدن اوّل است و زائیدن مرحلهٔ دوّم ، بدوشیزه بِکر گویند چون این حالت پیش از ثَیِّب بودن است .

« لافارِضٌ وَلابِکرٌ عَوانٌ بَینَ ذٰلِكَ » بقره : ۶۸ نه پیر است که زمان زائیدنش گذشته باشد و نه نزائیده است ، میان سنّ است . و اگر فارض بمعنی گاو پیر باشد چنانکه راغب گوید بِکر هم بمعنی جوان است یعنی : گاوی است نه پیر و نه جوان .

جمع بکر اَبکار است مثل : « اِنّا اَنشَأ ناهُنَّ اِنشاءً فَجَعَلْناهُنَّ اَبْکاراً » واقعه : ۳۶ ما آنها رابطرز مخصوصی آفریده وآنهارا دوشیزه‌گان کرده‌ایم .

شایدمرادازه « اَنشَأناهُنَّ اِنشاءً » آن است که حوریان بطور ولادت بوجود نیامده‌اند و نیز ساختمان وجودآنها طوری است که تغییر و پیری وسایرعوارض زنان‌بآنان راه ندارد . از ظاهرآیه استفاده میشود و در حدیث نیزآمده که حوریان بهشتی همیشه دوشیزه‌اند .

بُکره (بضمّ اوّل) چنانکه گذشت بمعنی اوّلِ روز است مثل « وَاذْکُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُکْرَةً وَ اَصِیلاً » انسان : ۲۵ ، پروردگارت‌رااوّل و آخر روز یادکن .

« وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِیِّ وَ

الْاِبْکارِ» غافر: ۵۵ دراقرب‌الموارد گوید : إبکار (بکسراوّل) مصدر افعال و نیز با مداد است ، و آن ازاوّل طلوع فجرتا ارتفاع آفتاب میباشد . بیضاوی نیز از اوّل‌طلوع فجر تا ارتفاع آفتاب گفته . طبرسی از طلوع آفتاب تا ارتفاع آن گفته است .

علی‌هذا ، إبکار اسم مصدر است چنانکه قاموس تصریح‌میکند .

« وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِیهٰا بُکْرَةً وَعَشِیًّا » مریم : ۶۲ ،آیه‌ی شریفه در بارهٔ اهل بهشت آست وظاهرش آن‌است که در بهشت با مداد و شام هست اهل تفسیر چون بعدم وجود صبح و شام در بهشت یقین کرده‌اند دربارهٔ آیه اقوال مختلف اظهار نموده‌اند.

فخررازی در یکی از دو قولش گفته : مراد دوام و عدم انقطاع روزی است یعنی رزق آنها همیشگی است . المیزان فرماید : ظاهراً مراد توالی و عدم انقطاع است .

طبرسی بنقل ازمفسّرین وطبری و مراغی مصری گفته‌اند : مراد فاصله دو غذاست یعنی چنانکه در دنیا میان دو غذا فاصله میدادند بهمان فاصله در بهشت میخورند .

ولی چنانکه گفتیم : ظهورآیه وجود بُکْرَه و عشیّ دربهشت است اگر گویند : در آیه‌ی دیگر آمده « لٰا یَرَوْنَ فِیهٰا شَمْسًا وَلٰا زَمْهَرِیرًا » انسان : ۱۳ ، درآن‌آفتاب‌وسردی نمی‌بینند .

گوئیم : آیه بصدد بیان‌نبودن گرما و سرما در بهشت است واین منافی با وجود صباح ومساء نیست در صافی از حضرت صادق علیه‌السلام نقل شده مردی باو از دردها و تُخمه شکایت کرد امام فرمود: صبح و شام بخور و میان این دو چیزی نخور زیرا آن مفسد بدن است ، نشنیده‌ای که خدا فرموده «لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِیهٰا بُکْرَةً وَ عَشِیًّا » این‌روایت هم بظاهر مفید همان مطلب است که‌از آیه ، استظهار کردیم .

با همه‌ی این ، آیه‌قابل‌دقّت و تأمّل است .

بَكّة : « إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ » آل عمران : ۹٦ ، اوّلين خانه‌ايكه براى مردم وضع شده همان است كه در بكّه است .

بَكّ درلغت بمعنى ازدحام است و بَكّه چنانكه طبرسى فرموده بمعنى محلّ ازدحام است بنابراين چون محلّ بيت واطراف آن، محل ازدحام براى طواف و إستلام ونماز و دعاست ، بآن بكّه گفته شده و آن بمعنى وصف است نه عَلَم محلّ و اگر جاى ديگر هم محلّ ازدحام باشد مثل جَمَرات مِنىٰ بآنها هم بكّه گفته ميشود .

در الميزان فرموده : مراد از بكّه زمين كعبه است بواسطهٔ ازدحام مردم ، بكّه ناميده شده است .

طبرسى از امام باقر عليه السلام نقل كرده كه بكّه مسجدالحرام است و مكّه تمام حرم . و اين مؤيد مطلب فوق است زيرا مسجدالحرام محل ازدحام است .

و گويند : مراد از بكّه ، مكّه است ميم آن بباء قلب شده است . محلّ كعبه و محلّ طواف و غيره نيز گفته‌اند .

بُكم : أَبْكَمْ بمعنى لال مادرزاد است چنانكه طبرسى و راغب و ابن‌اثير درنهايه ، تصريح كرده‌اند وجمع آن بُكم است مثل «أَحَدُهُمَا أَبْكَمُ لٰايَقْدِرُ عَلىٰ شَيْئٍ» نحل : ۷٦ يكى از آندو لال است و بر چيزى قادر نيست ، و مثل « صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لٰايَرْجِعُونَ » بقره : ۱۸ : كرند ، لالند ، كوراند پس برنميگردند .

راغب ميگويد : أبكم كسى است كه لال بدنيا آيد و اخرس مطلق لال است خواه از مادر زائيده شود و خواه بعداً لال گردد پس ميان آندو عموم و خصوص مطلق هست . هر ابكم اخرس است و بعضى ابكم اخرس نيست .

مراد از صُمّ و بُكم در آيهٔ فوق و نظائر آن كسانى‌اند كه بحرف حق گوش نميدهند و بآن اقرار نميكنند .

در چهار آیه ، کلمهٔ صُمّ قبل از « بُکم » آمده ودر آیهٔ ۹۷ اسراء « بکم » از « صمّ » جلوتر آمده است وانگهی بنا بر تصریح طبرسی : اَصَمّ کسی است که کَر متولد شده باشد . علی‌هذا نمیتوان گفت علّت جلو افتادن « صُمّ » آن است که انسان اوّل کر و بعد لال میشود . زیرا این در صورتی است که لالی وکری از عوارض بعدی باشد .

ولی بعید نیست که بگوئیم : قاعدة چون گوش نشنود زبان قادر بتکلّم نخواهد بود ؛ لذا در چهار آیه که راجع بدنیا است « صُمّ » بدین اعتبار از « بُکم » جلو افتاده است و در آیهٔ اسراء که آمده « وَ نَحْشُرُهُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ عَلٰی وُجُوهِهِمْ عُمْیاً وَبُکْماً وَصُمّاً » شاید بدین‌جهة است که شخص گرفتار اوّل بَلا را می‌بیند ، بعد اظهار میدارد ، بعد بکلام دادرس گوش میدهد و آنها از هر سه محروم‌اند چون در دنیا نیز آیات حق را نمیدیدند ، و بحرف حق اعتراف نمیکردند و گوش نمیدادند واللّه العالم .

بکی : بُکاء اگر بقصر خوانده شود بمعنی گریه واشك ریختن است واگر بمدّ باشد بمعنی صدائی است که توأم با گریه است (صحاح) راغب گوید : در صورتیکه صدا بیش از اندوه باشد با مدّ آید مثل رُغاء و ثُغاء واگر اندوه بیش از صدا باشد با قصر آید .

« وَجٰاؤُاَبٰاهُمْ عِشٰاءً یَبْکُونَ » یوسف : ۱۶ شب پیش پدرشان آمدند در حالیکه گریه میکردند « وَاَنَّهُ هُوَ اَضْحَکَ وَاَبْکیٰ » نجم : ۴۳ واوست که می‌خنداند و میگریاند .

« خَرُّوا سُجَّداً وبُکِیّاً » مریم : ۵۸ سجده کنان و گریه کنان میافتند « بُکِیّ » جمع باکی است و آن بروزن فعُول (بضمّ اوّل) است چنانکه سُجود در « الرُّکَّعِ السُّجُودِ » جمع ساجد است گویند : ساجد سجود ، قاعد قعود و راکع رکوع (مفردات) .

در اینجا لازم است بدو آیه توّجه کنیم ، یکی آیهٔ « فَلْیَضْحَکُوا

قَلیلاً وَ لْیَبْکُوا کَثیراً جَزاءً بِما کانُوا یَکْسِبُونَ » توبه : ۸۲ تدبّر در آیه و ما قبل آن روشن میکند که مراد از دو امر ، خبردرصورت‌امراست یعنی در دنیا اندکی شادی میکنند و می‌خندند و درآخرت بسیارگریه میکنند ، درآیهٔ ما قبل میفرماید : مُتَخَلِّفین که با رسول خدا بجنگ نرفتند از اینکارشادشدند وبدیگران گفتند : در گرما بجنگ نروید ، بگوآتش جهنّم از این‌گرما شدیدتر است ، بعد میگوید : کمی بخندند و بسیار گریه‌کنند و مآل کارشان شادی قلیل وگریهٔ کثیر است و آن جزای عملشان میباشد (استفاده از المیزان) .

دیگری آیهٔ « فما بَکَتْ علیهم السماء و الارض » دخان : ۲۹ بفرعونیان که غرق شدند ، آسمان و زمین‌گریه‌نکرد ، غرض ازگریه‌ی آسمان و زمین چیست ؟ .

بعضی درآیه ، کلمهٔ‌اهل‌مقدّر کرده‌اند یعنی : اهل آسمان‌وزمین بآنهاگریه نکردند ، بعضی‌گفته‌اند: چون مردبزرگی‌بمیرد عرب‌درتعظیم اوگوید : آسمان وزمین براوگریه کرد و بادگریست و آفتاب تاریك گردید ودرآیه فرموده : آسمان و زمین بر آنها نگریست یعنی مردم بی‌ارزش وکم اهمیّت بودند .

باید دانست : نظیر این تعبیر در روایات نیز آمده است ، ثقة ـ الاسلام کلینی درکافی باب فقد ـ العلماء از امام کاظم علیه‌السلام نقل کرده : آنگاه که مؤمن از دنیا برود ملائکه و بقعه‌های زمین‌که در آنها عبادت میکرد ودرهای‌آسمان که اعمالش از آنها بالا برده میشد بر او گریه میکنند .... » .

درکشاف ذیل‌آیهٔ فوق منقول است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: هیچ مؤمن در غربت که گریه کنندگانش نزد او نیستند نمیمیرد مگرآنکه آسمان و زمین براوگریه میکنند .

در تفسیر برهان ذیل‌آیهٔ‌شریفه چند حدیث نقل شده که علی علیه‌السلام فرمود : لکن باین (حسین‌بن‌علی)

آسمان و زمین گریه میکنند . و از امام صادق ﷺ روایت شده که : از وقت قتل یحیی آسمان برکسی نگریست تا حسین ﷺ کشته شد پس آسمان گریست . نظیر این روایات درمجمع البیان وسفینة البحاروغیره بسیار است .

تمام موجوات نسبت بخدا چنانکه در «سبح» خواهد آمد ، زنده و مُدرِك اند هیچ مانعی ندارد که آیه را حمل بظاهر کرده و بگوئیم : آسمان و زمین هم متأثر میشوند و گریه میکنند گرچه ما ازحقیقت آن بی اطلاعیم .

بل : بلکه . حرف اضراب و تدارك است . راغب گوید : بل دو قسم است ، قسم اول آنست که ما بعدش نقیض ما قبل است واین دو جور باشد یکی آنکه با «بل» تصحیح ثانی وابطال اوّل مقصود باشد مثل «اِذا تُتْلیٰ عَلَیْهِ آیاتُنا قالَ اَساطیرُ الْاَوَّلینَ کَلّا بَلْ رانَ عَلیٰ قُلُوبِهِمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ» مُطففین : ۱۴ ، اَساطیر بودن قرآن بواسطهٔ «کَلّا وَبَلْ» ابطال و زنگار بودن اعمال بر قلوبشان اثبات شده است .

دیگری آنکه برای تصحیح اوّل باشد مثل «وَالْقُرْآنِ ذِی الذِّکْرِ بَلِ الَّذینَ کَفَرُوا فی عِزَّةٍ وَ شِقاقٍ» ص : ۲ ، یعنی اعراض کفار نه برای آن است که قرآن محلّ ذکر نیست بلکه امتناع کفّار در اثر خود پسندی و مخالفت است و مثل «ق وَالْقُرْآنِ الْمَجیدِ بَلْ عَجِبُوا اَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ» ق : ۲ (واین «بل» همان است که گویند برای انتقال از غرضی بغرضی است) .

قسم دوّم آنست که برای بیان حکم اوّل وترقی باشد مثل «بَلْ قالُوا اَضْغاثُ اَحْلامٍ بَلِ افْتَراهُ بَلْ هُوَ شاعِرٌ» انبیاء : ۵ ، بلکه او شاعر است . (در اینجا بعد از بیان حق بودن دعوت اسلام که در ماقبل «بل» واقع است) تنبیه کرده که گفتند این سخنان خوابهای پریشان است نه بلکه بالاتر از آن گفتند ! . گفتند افترا است ، بعد بالاتر از آن ، گفتند : دروغگوست زیرا شاعر در قرآن

کسی است که طبع دروغگوئی دارد (مفردات) .

المیزان با در نظر گرفتن آیهٔ ماقبل «أَفَتَأْتُونَ السِّحْرَ» میگوید: این آیه تکذیب ونسبت بباطل مرتبه مرتبه است گفتند : أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ است یعنی خوابهای پریشان ونامنظم است که آنها را پیامبری و کتاب خیال کرده وآن از سحر همپائین تراست و اینکه گفتند «بَلِ افْتَرَاهُ» ترقی است از سابق، زیرا خواب بودن لازمه اش اشتباه امر ولی افتراء مستلزم تعمد است یعنی اشتباه نکرده بلکه عمداً افترا بسته است . و « بَلْ هُوَ شَاعِرٌ » ترقی است از جهت دیگر ، زیرا مفتری از روی تدبرو تفکر سخن میگوید امّاشاعر روی خیال وبدون تدبر تکلم میکند ... » .

در آیهٔ «لَوْ يَعْلَمُ الَّذِينَ كَفَرُوا حِينَ لَا يَكُفُّونَ عَنْ وُجُوهِهِمُ النَّارَ وَلَا عَنْ ظُهُورِهِمْ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ بَلْ تَأْتِيهِمْ بَغْتَةً ... » انبياء : ۳۹ و ٤۰ « بل » چنانکه راغب گفته برای ترقی است یعنی نه تنها خود را از آتش حفظ نتوانند بلکه آتش بناگهان برآنها آید .

ناگفته نماند یکی از معانی « بل » چنانکه قاموس وغیره تصریح میکند ، انتقال از غرضی بغرضی است بنا بر این لازم نیست همیشه پی ابطال ما قبل « بل » بگردیم در آیاتی نظیر« قدافلح من تزکی وذکر اسم ربه فصلی بل تؤثرون الحیوة الدنیا » اعلی : ١٤ و١٦ وغیره اگر معنای اخیر را بنظر آوریم کار آسان خواهد بود .

تااینجا سه معنی ازمعانی «بل» گفته شد .

۱- ابطال ما قبل و تصحیح ما بعد .

۲- انتقال از غرضی بغرض دیگر .

۳- ترقی .

معانی دیگر نیز برای « بل » گفته اندکه درکتب لغت باید دید . و در خاتمه باید دانست که معنای اضراب و تدارك در تمام موارد استعمال آن ملحوظ است .

بَلَد : سرزمین «وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبُثَ لَايَخْرُجُ إِلَّا نَكِداً » اعراف : ۵۸، سرزمین پاك و خوب علفش باذن پروردگارش میروید و سرزمینیکه خبیث است علف آن نمیروید مگر بصعوبت .

باید دانست : بَلَد بمعنی شهر نیست و معنای آن چنانکه از خود قرآن نیز بدست میاید ، سرزمین و دیار است و در اصطلاح فعلی ، عربها (سال ۱۳۹۰ قمری هجری) بممالك ، بلاد میگویند .

در قاموس گوید : « اَلْبَلَدُ وَالْبَلْدَةُ . . . كلّ قطعة من الارض مستخيرة عامرة اوغامرة » دراقرب الموارد آمده : « اَلْبَلَدُ وَالْبَلْدَة كلّ موضع من الارض عامراً اوخلاءً» راغب گفته : بلد مکانی است محدود ومعیّن ومحلّ انس باجتماع ساکنین و اقامتشان ، جمع آن بِلاد و بُلدان است .

« سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ » اعراف : ۵۷ ، ابر را برای سرزمینی مرده سوق دادیم و بواسطهٔ آن آب نازل نمودیم . « بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ » سباء : ۱۵ سرزمین دلچسب وخوش آیند و پروردگار چاره‌ساز « فَنَقَّبُوا فِي الْبِلَادِ هَلْ مِنْ مَحِيصٍ » ق : ۳۶ ، در سرزمین ها راهها ساختند آیا فرارگاهی هست ؟

درآیه‌ی « رَبِّ اجْعَلْ هٰذَا الْبَلَدَ آمِناً » ابراهیم : ۳۵ ، وآیات ۱ و ۲ سورهٔ بلد ـ و ۳ سورهٔ تین ـ و ۱۲۶ بقره ـ و ۹۱ نمل که نوعاً «بلد» را شهر مکه گفته‌اند ، اگر سرزمین بگوئیم وازمعنی اوّل خارج نشویم هیچ اشکالی نخواهد داشت ، زیرا دیار و سرزمین شامل شهرنیزهست بقیّه‌ی مطلب در « قریه و مدینه » دیده شود .

بلس : اِبلاس بمعنی یأس است « و یوم تقوم السّاعة يُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ » روم : ۱۲ روزی که قیامت برپا شود گناهکاران مأیوس شوند .

طبرسی در ذیل آیه‌ی فوق فرموده : ابلاس بمعنی یأس است .

و گفته‌اند: بمعنی حیرت بهنگام تمام بودن حجّت طرف است . علی‌هذا معنی آیه این است که : گناهکاران متحیّر میشوند . در قاموس هست: « أَبْلَسَ : يَئِسَ و تَحَيَّرَ » . راغب گوید : ابلاس اندوهی است که از شدّت سختی ناشی شود ... وچون شخص اندوهگین بیشتر اوقات ساکت میشود و چاره را از یاد میبرد گویند: أَبْلَسَ فلان یعنی ساکت شد وحجّتش قطع گردید .

باید دانست تحیّر و یأس و اندوه از هم جدا نیستند و اگر معنای اصلی را یأس یااندوه بگیریم مانعی نخواهد داشت « أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ » انعام : ٤٤ ، آنها را بناگهان گرفتیم پس آنگاه مأیوس و متحیّر بودند .

در سورهٔ روم پس از ذکر آمدن باران و شادی مردم ، آمده « وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمُبْلِسِينَ » روم: ٤٩ وحقّا که آنها پیش از نزول باران مأیوس بودند .

نظیر این آیه ، آیهٔ « وَهُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا » شوری: ۲۸ ، است و با ملاحظهٔ آن روشن میشود که ابلاس بمعنی یأس است زیرا قنوط مسلّماً بمعنای یأس میباشد.

اِبلیس : مراد از این کلمه در قرآن مجید ، موجودی است زنده ، باشعور ، مکلّف ، نامرئی ، فریبکار و ... که از امر خداوند سرپیچید و بآدم سجده نکرد ، در نتیجه رانده شد و مستحق عذاب و لعن گردید .

او درقرآن اکثراً بنام شیطان خوانده شده و فقط در یازده محلّ ابلیس بکار رفته است .

آیا این کلمه عَلَم شخص است و نام مخصوص اوست و یا صفت است وبواسطهٔ یأس ازرحمت خدا ، باو ابلیس گفته شده ؟

در مجمع‌البیان هست: ابلیس نام غیر عربی است وقومی گفته‌اند که عربی است و از ابلاس مشتق است . در صحاح و قاموس آنرا عربی و از ابلاس گرفته است و در

قاموس عجمی بودن آنرا نیز متحمل دانسته است .

اگر چنانکه نقل شده ، ثابت شودکه اسم اصلی او عزازیل وکلمهٔ ابلیس عربی است صفت بودن آن بهتر بنظرمیرسد درصافی ازحضرت رضا علیه‌السلام نقل شده : نام او حارث بوده . ابلیس نامیده شد زیرا که از رحمت خدا مأیوس گردید .

در قرآن مجید ، إباء او از سجده بر آدم صریحاً نقل شده «فَسَجَدُوا إِلاَّ إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ » بقره : ٣٤ ، استثناء در آیهٔ شریفه نشان میدهد که او از ملائك بود خطبهٔ قاصعه که خطبهٔ ۱۹۰ نهج البلاغه است تصریح میکند که او از ملائکه بود و عبارت آن چنین است «كَلاَّ مَا كَانَ اللهُ سُبْحَانَهُ لِيُدْخِلَ الْجَنَّةَ بَشَراً بِأَمْرٍ أَخْرَجَ بِهِ مِنْهَا مَلَكاً » (نهج البلاغه عبده ج ۲ ص ١٦٢) .

طبرسی ذیل آیهٔ ٣٤ بقره این قول را از ابن عباس و ابن مسعود و قتاده نقل کرده و گوید : مختار شیخ طوسی نیز همین است و آن در ظاهر تفاسیر از امام صادق علیه‌السلام نقل شده .

اگر گوئی در قرآن آمده «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ » کهف : ٥٠ ، این آیه صریح است که او از جن بود !

گوئیم : بنظر میاید که ملائکه و جنّ ازیك حقیقت‌اند، افراد نخبه و ممتاز آن مَلَك و افراد پائین آن جنّ است مانند انسان که افراد ممتاز آن پیامبران و ائمه و افراد پائین آن بشر معمولی است .

در المنار ذیل آیهٔ ٣٤ بقره گوید: دلیلی نداریم که میان ملائکه و جنّ اختلاف ذاتی هست فقط اختلاف صنفی و وصفی دارند ، چنانکه آیات نشان میدهند ، ظاهر آن است که جنّ صنفی از ملائکه است.

اگر گوئی : دربارهٔ ملائکه هست « بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ » انبیاء : ٢٦ ـ ٢٧ در این صورت چطور

ابلیس مخالفت کرد با آنکه قرآن از اطاعت دائمی آنها خبرمیدهد .

گوئیم جواب آن در «مَلَك» انشاءالله خواهدآمد (۱)

تـا گفته نماند : سخن دربارهٔ ابلیس زیاد است‌وما بخواست خدا آنرا در « شَطَنَ ـ شیطان »خواهیم آورد .

بَلع : فرو بردن . « وَ قِيلَ يٰا اَرْضُ اَبْلَعِي مٰائَكِ » هود : ٤٤ گفته شد ای زمین آبترا فروبر .

بُلغ : بلُـوغ و بَلاغ ، یعنی رسیدن بانتهاء مقصد اعمّ از آنکه مکان باشد یا زمان یا امری معیّن وگـاهی نزدیك شدن بمقصد مـراد باشد هرچندبآخرآن‌نرسد(مفردات) در صحاح آمده : « بَلغتُ المکان بُلوغاً وصلتُ‌الیه وکذلك اذاشارفتَ علیه ... والابلاغ الإیصال وکذلك التَبلیغ و الاسم منه البَلاغ و البَلاغ ایضـاً الکفایة » .

راغب با آنکه بَلاغ رامصدر ثلاثی گرفته ، بمعنی تبلیغ و کفایة نیزگفته است .

« ولمّابَلَغَ اَشُدَّهُ آتَيْنٰاهُ حُكْماً وَعِلْماً » یوسف ۲۲ : چون بجوانی رسید باو حکم و علم عطا کردیم.

«وَاِذٰاطَلَّقْتُمُ‌النِّسٰاءَ فَبَلَغْنَ‌اَجَلَهُنَّ فَاَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ اَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ » بقره : ۲۳۱ .

در اینجاست کـه گفته‌انـد : « بلغنَ » بمعنی نزدیك شدن بپایان اجل است وگرنه بعد از تمام‌شدن اجل رجوع جایز نیست . ولی این سخن درست نیست و ظاهراً مـراد از « بَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ » تمام شدن اجل است ، در این بـاره در « اجـل » بتفصیل سخن گفته‌ایم .

« وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى‌اللّٰهِ‌فَهُوَحَسْبُهُ اِنَّ‌اللّٰهَ بٰالِغُ اَمْرِهِ » طلاق : ۳هرکه بخدا توکّل‌کرد خدا برای اوکافی است ، حتمّاکه‌خدا بکارخود میرسد وکسی او را منع نمیکند . ضمیر « امـره » به « الله » بـر میگردد و « بالغ » لازم است نه متعدّی .

«فَاِنْ‌تَوَلَّوْافَاِنَّمٰا عَلَيْكَ‌الْبَلاٰغُ» آل‌عمران: ۲۰ گفتیم‌که بلاغ بمعنی تبلیغ است خـواه اسم مصدر باشد

(۱) نگارنده از این نظر برگشته است تفصیل مطلب در « مَلَك » دیده شود

چنانکه جوهری گفته وخواه مصدر از باب تفعیل همانطورکه ازراغب نقل شد .

علی‌هذا معنای آیه‌این‌است : پس اگر رو گردانند وظیفه تو فقط تبلیغ و رساندن است .

« إِنَّ فِي هٰذَا لَبَلَاغاً لِقَوْمٍ عَابِدِينَ » انبیاء : ۱۰۶ طبرسی و بیضاوی و راغب « بلاغ » را در آیه کفایت معنی کرده‌اند ، یعنی در اینکه گفته شد بر اهل اخلاص کفایت است .

و شاید این از باب تسمیهٔ مُسبّب باسم سبب است زیراکفایت مسبّب از تبلیغ است .

بَلِيَ : (بروزن عَلِمَ) کهنه شدن . گویند : « بلی الثوب بلیً وبلاءً » یعنی لباس کهنه‌شد (مفردات اقرب‌ـ الموارد) امتحان را از آنجهت ابتلاء گویند که گویا مُمْتَحِنْ ، امتحان شده را از کثرت امتحان کهنه میکند . بغم واندوه ازآن‌سبب بَلاء گویندکه بدن را کهنه وفرسوده میکند (مفردات) .

تکلیف رابدان‌علت بَلاء گویند که بر بدن گران است (و آنرا فرسوده میکند) و یا اینکه آن امتحان است (قاموس) .

۱ ـ « وَ بَلَوْنَاهُمْ بِالْحَسَنَاتِ وَ السَّيِّئَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ » اعراف : ۱۶۸. آیه‌صریح‌است دراینکه‌امتحان هم‌بانعمت وهم‌با نقمت میشود، نظیر آن آیهٔ « وَنَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ » انبیاء : ۳۵ است و همچنین آیه‌ی « فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ » فجر : ۱۵ .

علی‌هذا نعمت و بلا هر دو امتحان‌است. نمیشودگفت: صاحب نعمت در نزد خدا عزیز و شخص مبتلا در پیش خدا خوار است، باید دید درمقابل نعمت وبلا ، چه عملی و چه صبری و یا شکری و عبرتی از وی دیده میشود .

۳ ـ « هَلْ أَدُلُّكَ عَلَىٰ شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَا يَبْلَىٰ » طه : ۱۲۰ آیا ترا بدرخت همیشگی وبپادشاهی که کهنه نمیشود و همیشگی است راهنمائی کنم ؟ .

۴ ـ « یَوْمَ تُبْلَی السَّرائِرُ فَما لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلا ناصِرٍ » طارق : ۹ ـ ۱۰ روزیکه نهانها امتحان شوند پس برای او نه نیروئی است که آنها را بپوشاند ونه کمکی ، مراد ازسرائر ، اعمال وافکار آدمی است وامتحان شدن آنها توأم با ظهور حقائق آنهاست لذابعضی « تُبْلیٰ » را آشکار شدن گفته‌اند ، قریب باین مضمون است آیه‌ی « هُنالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ ما أَسْلَفَتْ » یونس : ۳۰ درآنجاهر نفس آنچه را ازپیش فرستاده امتحان میکند و بد و خوب آنرا میداند و آن توأم با آشکار شدن عمل است.

۵ ـ « وَ إِذْ نَجَّیْناکُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ یَسُومُونَکُمْ سُوءَ الْعَذابِ یُذَبِّحُونَ أَبْنائَکُمْ وَ یَسْتَحْیُونَ نِسائَکُمْ وَفِي ذٰلِکُمْ بَلاءٌ مِنْ رَبِّکُمْ عَظِیمٌ » بقره : ۴۹ .

در این آیه ، ممکن است « ذلکم » اشاره بعذاب وممکن است اشاره به « نَجَّیْناکُمْ » باشد ، در صورت اوّل بمعنی مصیبت واندوه و در صورت دوّم امتحان نعمتی است . در المنار بهردواشاره گرفته است . همچنین است آیهٔ ۱۴۱ اعراف و ۶ ابراهیم .

۶ ـ وَلِیُبْلِیَ الْمُؤْمِنِینَ مِنْهُ بَلاءً حَسَناً » انفال : ۱۷ طبرسی در ذیل آیهٔ ۴۹ بقره میگوید : بلاء در خیر و شرّ هردو بکار میرود وابلاء فقط در اِنعام ، علی هذا مراد از ابلاء در آیهٔ فوق امتحان نیکوست .

راجع بامتحان که امتحان خداوندی چگونه است ؟ به « فتن » رجوع شود .

بَلیٰ : حرف جواب است برای ردّ نفی مثل « وَقالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النّارُ إِلّا أَیّاماً مَعْدُودَةً ... بَلیٰ مَنْ کَسَبَ سَیِّئَةً ... » بقره : ۸۱ یهود میگفتند : ابداً بما عذاب نمیرسد مگر ایّام چندی ، « بلی » در نفی آن میگوید : آری عذاب شما را مسّ میکند هرکه را که گناهکار باشد .

وگاهی جواب است باستفهام مقرون بنفی ، مثل « أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلیٰ » اعراف : ۱۷۲ یعنی آری

تو خدای مائی . فرق بلی ونعم آن
است که بلی‌جواب نفی‌و نعم‌جواب
ایجاب است ، مثل « فَهَلْ وَجَدْتُمْ
مٰا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قٰالُوا نَعَمْ» اعراف:
۴۴ .

اگر کسی گوید : « ما عندی
شیئی » هرگاه در جواب گوئیم :
بلی ، سخن او را ردّ کرده‌ایم و
اگرگوئیم : نعم ، تصدیق‌نموده‌ایم
کلمهٔ بلی ۲۲ بار در قرآن مجید
آمده است .

بنن : بنانة : طرف یا سر
انگشت . « فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْاَعْنٰاقِ وَ
اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنٰانٍ » انفال: ۱۲
طبرسی درذیل‌آیهٔ فوق‌گوید:
بنان بمعنی اطراف (بدن) است
مانند دستها وپاها ، مفرد آن بَنٰانه
است ، بانگشت نیز بنانه گویند.

صحاح آنرا سر انگشتان ،
قاموس و اقرب‌الموارد بطورتردید
انگشتان یا سر انگشتان، راغب و
بیضاوی انگشتان معنی کرده‌اند .

باید دانست‌که این کلمه بار
دیگر در سورهٔ قیامت آمده « بَلٰى
قٰادِرِينَ عَلٰى اَنْ نُسَوِّيَ بَنٰانَه » : ۴.

بنظر میایدکه مراد ازآیهٔ اوّل
اطراف بدن نظیر دستها وپاها ودر
آیهٔ دوّم انگشتان یا سر انگشتان
باشد .

و اگرمعنی جامع ، طرف
باشد در تمام موارد آن صدق
میکند ، زیرا دستها و پاها اطراف
بدن و انگشتان اطراف دست و سر
انگشتان اطراف انگشتان است .
معنای آیهٔ اوّل(بنا برآنکه مراد از
« فوق‌الاعناق » سرها باشد زیراکه
سر انسان بالای‌گردن اوست) این
میشود : بزنید و ببرید سرهای‌آنان
و بزنید و ببرید اطراف (دست و
پای) آنها را . و معنی‌آیهٔ دوّم با
ما قبل آن چنین است : آیا انسان
گمان میبردکه هرگز استخوانهای
او را جمع نمیکنیم ؟آری قادریم
که انگشتان یا سر انگشتان او را
بسازیم .

علم انگشت نگاری روشن
میکند که خطوط انگشتان انسانها
یکسان نیستند و با هم فرق دارند

بعضی‌ها احتمال داده‌اند که علّت تخصیص « بَنان » در آیه ، آنست که خدا میفرماید : نه تنها بجمع عظام ، بلکه بساختن انگشتان آدمی وخطوط معیّن و دقیق آنها نیز توانائیم . بعید نیست که این احتمال مراد باشد .

بنی : بَنی و بِناء و بُنیان و بِنیة و بِنایة ، همه مصدر و بمعنی بنا ساختن است ، و بناء چنانکه قاموس و مفردات تصریح کرده بمعنی مفعول (مبنیّ) نیز آمده است وبَنّاء کسی‌است که بنا کردن‌میداند.

۱ـ « ءَاَنْتُمْ اَشَدُّ خَلْقاً اَمِ السَّمٰاءُ بَنٰاهٰا » نازعات : ۲۷ ، آیا شما از حیث خلقت محکمتریدیاآسمان که ساخت آنرا « جَعَلَ لَكُمُ الْاَرْضَ فِراشاً وَ السَّمٰاءَ بِناءً » بقره : ۲۲، ظاهراًمراد از « بناء » مصدربمعنی مفعول است یعنی : زمین را برای شماگسترده و آسمانرا بنائی قراد داد « وَالشَّياطِينَ كُلَّ بَنّاءٍ وَغَوّاصٍ» ص ۳۷ : برای سلیمان هر شیطانِ بنّاء و غوّاص را مسخّر کردیم که برای وی بنا می‌ساختند و در دریا غوّاصی میکردند .

۲ـ اهل لغت و تفسیر ، بُنیان را مصدر گفته‌اند ولی ظاهراً این کلمه درقرآن همه‌جا بمعنان‌مفعول (مبنّی) بکاررفته است مثل«اَفَمَنْ اَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلىٰ تَقْوىٰ مِنَ اللّٰهِ وَرِضْوانٍ خَيْرٌ اَمْ مَنْ اَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلىٰ شَفٰا جُرُفٍ هٰارٍ » توبه : ۱۰۹ ، آیا آنکه‌بنای خویش را بر تقوای خدا و رضای او پایه نهاده بهتر است یا آنکه بنای خود را برکنار سیلگاه فرو ریختنی پایه نهاده است؟ .

در المنارذیل همین‌آیه‌گوید: بنیان‌مصدراست‌مثل عمران وغفران و از آن بنا اراده شود مانند خانه و مسجد و در اینجا بنا مراداست.

و نظیر این‌آیه است آیهٔ ۲۱ کهف و غیره .

۳ـ « قٰالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْيٰاناً فَاَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ » صافّات : ۹۷ این آیه در حالات ابراهیم عليه السلام است و ظاهرش آنست‌که : گفتند برای او بنائی بسازید پس او را در آتش

اندازید . بعضی احتمال داده‌اند که مراد از « ابنوا له بنیاناً » جعل قانون برای بت‌شکستن است و ضمیر «له» بعمل برمیگردد : یعنی برای آن کار (بت شکنی و اهانت بخدایان) قانون مخصوصی (سوزاندن بآتش) جعل کنید پس اورا در آتش اندازید.

٤ـ « قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَأَتَى اللَّهُ بُنْيَانَهُمْ مِنَ الْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ » نحل: ۲۶ کسانی که پیش از آنها بودند مکر کردند خدا از پایه‌های بنایشان آمد ، تا سقف از فوقشان برآنها افتاد ، آمدن خدا ، آمدن دستوراوست .

ناگفته نماند: بنیان مفرداست و جمع نیست ولی بعضی گفته‌اند که جمع بنیانه است .

ابن : پسر . اصل آن بنواست، به پسر از آن جهت ابن گویند که بنای پدر است ، خدا پدر را در ایجاد فرزند بنّا قرار داده‌است وبا عنایت نیز بکار میرود مثلاً بمسافر گویند : ابن‌السبیل . ابن العلم وابن اللیل و ابن البطن نیز گفته‌اند (از مفردات)

« وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ » بقره : ۸۷ ، بعیسی پسر مریم آیات روشن دادیم .

۱ـ « وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ » بقره : ۱۷۷ ، ابن سبیل چنانکه اهل تفسیر گویند مسافری است که ازخانواده‌ومال‌خوددستش کوتاه شده باشد . از ابن‌عباس و قتاده و ابن جبیر نقل شده که آنرا میهمان گفته‌اند . چون درقرآن‌همه جا جز آیهٔ ۳۶ نساء درردیف اهل زکوة واهل انفاق شمرده شده‌است میدانیم که ابن سبیل فقیر و اهل استحقاق و در مانده است .

علّت این تسمیه شاید آن باشد که چنین کسی جزسبیل مُعَرِّفی ندارد و فقط پسر راه بودنش را میدانیم و شاید آن باشدکه چون از اهلش منقطع است گوئی : سبیل ، پدر و مادر اوست .

۲ـ « وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَٰلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ

كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قاتَلَهُمُ اللهُ اَنّيٰ يُؤْفَكُونَ » توبه : ۳۰ .

این آیه از سه جهت قابل دقّت است .

اوّل : عُزیر است که یهود او را عَزرا خواند ، این کلمه بهنگام تعریب تغییر یافته چنانکه « یَسوع » به « عیسی » و یوحنّا به « یحیی » تغییر یافته است ، و عَزرا همان است که دین یهود را تازه کرد و اسفار تورات را پس از آنکه در غائلهٔ بَخْتَ نَصَّر ازبین رفت، جمع کرد و نوشت و از کوروش پادشاه ایران اجازه خواست و بنی‌اسرائیل را بفلسطین بازگردانید و آن درحدود ۴۵۷ سال قبل از میلاد بود علی‌هذا در مقابل این خدمت اورا پسرخدا خواندند (المیزان) .

دوّم : ظاهر آن‌است که یهود عزیر را پسر حقیقی خدا میدانستند و بعنوان شرافت این‌سخن نمیگفتند! زیرا این مطلب در ردیف ابن‌الله بودن عیسی آمده و عیسی را ، نصاری پسر واقعی خدا میدانند .

بطور کلّی در بارهٔ عیسی گفته‌اند که او خدا و پسر خدا و یکی از سه خداست ، قرآن میگوید « لَقَدْ كَفَرَ الَّذينَ قالُوا اِنَّ اللهَ هُوَ الْمَسيحُ ابْنُ مَرْيَمَ » مائده :۱۷ و ۷۲ « وَقالَتِ النَّصارَى الْمَسيحُ ابْنُ اللهِ » توبه :۳۰ « لَقَدْ كَفَرَ الَّذينَ قالُوا اِنَّ اللهَ ثالِثُ ثَلٰثَةٍ » مائده ۷۳ معلوم میشود که نَصاریٰ دربارهٔ عقیده بعیسی سه فرقه شده‌اند : فرقه‌ای اورا خدا و فرقه‌ای پسر خدا و فرقه‌ای یکی از سه‌خدا (که درعین‌حال یکی‌اند)دانسته‌اند

خلاصه آنکه چون ابن‌الله بودن عزیر در ردیف ابن‌الله بودن مسیح آمده است ، میفهمیم که یهود عزیر را پسر واقعی خدا میدانستند وگرنه در ردیف عیسی نمیامد وهرد وبیك چوب رانده نمیشد،زیرا میان اینکه احتراماً بگوئیم فلانی پسر خداست واینکه بگوئیم فرزند واقعی خداست فرق از زمین تا آسمان است .

در المیزان ذیل آیهٔ ما نحن فیه فرموده : اینکه یهود عُزیر را ابن‌الله گفته‌اند نمیدانیم که مانند ابن‌الله

بودن مسیح است در نزد نصاری ، و در او جوهر ربوّبیت هست و یا او از آن مشتق و یا عین اوست ؟ و یا این تسمیه تشریفی است مثل « نَحْنُ اَبْناءُ اللهِ وَاَحِبّاؤُهُ » که قول دیگر یهود است (انتهی) .

ولی بنابر تحقیقی که گذشت شِقّ اوّل صحیح‌تر است و اینکه المیزان فرموده : سیاق آیهٔ ما بعد « اِتَّخَذُوا اَحْبارَهُمْ وَرُهْبانَهُمْ اَرْباباً مِنْ دُونِ اللهِ » مؤیِد شِقّ دوّم است بنظر، چندان قوی نمیرسد. مخصوصاً با ملاحظهٔ « یُضاهِئُون... »

سوّم : « یُضاهِئُونَ قَوْلَ الَّذینَ کَفَرُوا مِنْ قَبْلُ » نشان میدهد که عقیدهٔ ابن‌الله بودن به یهود و نصاری از کفّار دیگر راه یافته است ؛ زیرا این آیه میگوید : یهود و نصاری در این سخن نظیر قول کفّار پیش از خود را میگویند . بطوریکه اهل تحقیق بیان کرده‌اند : عقیدهٔ ابن الله وحلول و تثلیث در میان بُرَهمائی و بودائی‌های هندوستان و نیز در چین وژاپون وفُرس قدیم ومصریها و یونانیها و رومیها معروف بوده و از آنها بعقاید یهود و نصاری راه یافته است (رجوع به المنار و المیزان ذیل آیهٔ ما نحن فیه) در المیزان ذیل آیهٔ « وَقالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً » مریم : ۸۸ فرموده مراد از ولد فرزند حقیقی است و دلیلش آنست که « ولد » آمده و گرنه « ابن » گفته میشد . (زیرا ابن از وَلَداعمّ است و وَلَد فقط بفرزند حقیقی اطلاق میشود) .

۳ - « یا بُنَیَّ ارْکَبْ مَعَنا وَ لاتَکُنْ مَعَ الْکافِرینَ » هود : ۴۲ پسرم با ما سوار شو و با کافران مباش .

« بُنَیَّ » مُصَغّر ابن و مضاف بیاء متکلم است واز تصغیر واضافه مهربانی و دلسوزی اراده میشود .

ناگفته نماند : جمع ابن ، اَبْناء و بَنون است مثل « نَحْنُ اَبْناءُ اللهِ وَ اَحِبّاؤُهُ » مائده : ۱۸ و مثل « یَوْمَ لایَنْفَعُ مالٌ وَلابَنُونَ » شعراء : ۸۸ .

بنت : دختر . بنت وابنة هر

دو بمعنی دختر است مثل «وَ مَرْیَمَ اَبْنَةَ عِمْرٰانَ الَّتی اَحْصَنَتْ فَرْجَها» تحریم ۱۲ جمع آن بنات است نظیر «اَمْ لَهُ الْبَنٰاتُ وَلَکُمُ الْبَنُونَ» طور : ۳۹ .

۱ - «وَجَعَلُوا لِلّهِ شُرَکٰاءَ الْجِنَّ وَ خَلَقَهُمْ وَخَرَقُوا لَهُ بَنینَ وَبَنٰاتٍ بِغَیْرِ عِلْمٍ سُبْحٰانَهُ وَ تَعٰالٰی عَمّٰا یَصِفُونَ بَدیعُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ اَنّٰی یَکُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَکُنْ لَهُ صٰاحِبَةٌ وَخَلَقَ کُلَّ شَیْءٍ وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلیمٌ» انعام : ۱۰۰ـ ۱۰۱ .

این آیه از چند جهت مورد دقت است . اوّل اینکه عده‌ای از مردم جِنّ رادرکارهای عالم‌شریك خدا قرارداده‌اند مثل عقیدهٔ مجوس که بیزدان و اهریمن قائل بودند و هرخیر را از یزدان و هر شرّ رااز اهریمن میدانستند و مثل یزیدّیه که بالوهّیت ابلیس قائل‌اند .

دوّم : بنین‌وبنات که‌فرموده : «خَرَقُوا لَهُ بَنینَ وَ بَنٰاتٍ» آیا از ملائکه‌اند یا از جنّ ویاازملائکه و بشر ؟ .

در المیزان فرموده : گفته‌اند که قریش گویند خدا از جنّ زن گرفت (نعوذبالله) و در اثر این ازدواج ملائکه بوجود آمدند واین بسیاق آیهٔ «وَجَعَلُوا لِلّهِ شُرَکٰاءَ الْجِنَّ» انسب است ، علی‌هذا بنین و بنات همه از ملائکه‌اند .

این سخن در المیزان بطور احتمال و تردید گفته شده ولی نمیشود درست باشد زیرا آیات دیگر نظیر «وَجَعَلُوا الْمَلٰائِکَةَ الَّذینَ هُمْ عِبٰادُ الرَّحْمٰنِ اِنٰاثاً» زخرف: ۱۹ و آیهٔ «اَمْ خَلَقْنَا الْمَلٰائِکَةَ اِنٰاثاً وَهُمْ شٰاهِدُونَ» صافات: ۱۵۰ صریح‌انددر اینکه مشرکان ملائکه را دختران خدا میدانستندنه پسران و دختران . ودرمقام‌رّدِآنهاآمده «اَمْ لَهُ الْبَنٰاتُ وَلَکُمُ الْبَنُونَ» طور : ۳۹ .

بنظر میایدکه «خَرَقُوا لَهُ بَنینَ وَ بَنٰاتٍ» مطلبی‌جداگانه باشد و نیز جاعِلین شرکاء غیرازخارِقین بَنین و بنات باشند ، یعنی‌عدّه‌ای هم برای خداپسران‌ودختران‌جعل کردند ، امّا دختران که جعل کردند همان

ملائکه‌اند که گفته شد واما پسران را باحتمال قوی از جن جعل کرده‌اند، مؤید این مطلب آیهٔ « وَجَعَلُوا بَیْنَهُ وَبَیْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً » صافات : ۱۵۸ است : یعنی میان خدا و جن نسب قرار دادند ، بنابراین احتمال گفتند : ملائکه دختران خدا وجن پسران خدایند .

اگر گویند : شاید مراد از « بنین » همان‌است که یهودعزیررا پسر خدا خواندند و نصاری مسیح را ! گوئیم « بنین » جمع ابن‌است و نصاری‌ویهود دوپسر بیشترنگفته‌اند علی‌هذا لازم بود « بنین » تثنیه‌گفته شود نه جمع وانگهی آیه در بیان اوضاع مشرکین است نه‌اهل‌کتاب. ما در اینجا آیاتی ازسورهٔ صافات را نقل میکنیم تا مزید توضیح شود ...

« فَاسْتَفْتِهِمْ اَلِرَبِّكَ الْبَنٰاتُ وَلَهُمُ الْبَنُونَ . اَمْ خَلَقْنَا الْمَلٰائِكَةَ اِنٰاثاً وَهُمْ شٰاهِدُونَ . اَلٰا اِنَّهُمْ مِنْ اِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ وَلَدَاللّٰهُ وَاِنَّهُمْ لَكٰاذِبُونَ . اَصْطَفَى الْبَنٰاتِ عَلَى الْبَنِينَ . مٰالَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ .... وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً وَلَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ اِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ » صافات : ۱۴۹ ـ ۱۵۸ .

در این آیات ، بعد از نقل و رد این سخن که ملائکه دختران خدایند میفرماید : میان خدا وجن نسب قراردادند! این آیه باملاحظهٔ « وَ خَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَبَنٰاتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ » روشن میکند که : بنین را از جن و بنات را از ملائکه تراشیده‌اند . و در این صورت « اَلِرَبِّكَ الْبَنٰاتُ وَلَهُمُ الْبَنُونَ » دربارهٔ ملائکه است که چرا آنها را فقط دختران خدا میدانید و با آنکه پسران در نزد شما بهتر است پس چرا پسران نمیدانید ، نه اینکه چرا پسر رافقط بخود نسبت میدهید زیرا آنها بخدا نیز پسر قائل بودند منتها از جن . والله العالم

* * * *

مخفی نماند : مضمون آیهٔ « اَلٰا اِنَّهُمْ مِنْ اِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ وَلَدَاللّٰهُ » و آیهٔ « وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبٰادِهِ جُزْءاً اِنَّ الْاِنْسٰانَ لَكَفُورٌ » زخرف : ۱۵ آنست که مشرکان دربارهٔ بنین و

بنات عقیده داشتند که آنها بطور توالد-از خدا بوجود آمده‌اند !ولی آیهٔ «وَقالُوا اتَّخَذَاللهُ وَلَداً سُبْحانَهُ» بقره : ۱۱٦ و آیهٔ « لَوْاَرادَاللهُ اَنْ یَتَّخِذَ وَلَداً لَاصْطَفٰی مِمّا یَخْلُقُ ما یَشاءُ » زمر : ٤ وهمچنین آیات ٦٨ یونس و ٤ کهف و ٨٨ مریم و ٢٦ انبیاء و سایر آیات » همه از اتخاذ ولد صحبت میکنند و آن بظاهر غیر از وَلَدِ حقیقی است .

آیا عدّه‌ای هم قائل باتخاذ ولد بوده و میگفتند : خدا ملائکه و جنّ و عُزیر و غیره را نزائیده ولی بفرزندی خود انتخاب کرده است ؟! و یا این عدّه همان عدّهٔ سابق‌اند ولی قرآن بعنوان اتخاذ ولد آنرا بازگو میکند ؟!

ممکن است پیشینیان هرگروه که از عهد پیامبران چندان دور نبوده‌اند ، قائل باتخاذ ولد ازباب تشریف بوده‌اند و پسینیانِ آنهامعتقد بتوالد شده‌اند و قرآن مجید هر دو را ردّ میکند .

آنچه از آیهٔ « وَجَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَکاءَ الْجِنَّ ....» وسایر آیات بدست آمد بقرار ذیل است .

۱ ـ عدّه‌ای جِنّ را شریك خدا دانسته‌اند در خلقت و تدبیر عالم .

۲ ـ نادانان برای خدا پسران و دختران جعل کرده و از جانب خود وبدون‌مدرك این‌سخن گفته‌اند.

۳ ـ گفته‌اند : ملائکه دختران خدا و جِنّ پسران خدایند .

٤ ـ آنانکه عقیده بپسران و دختران حقیقی‌داشتند غیرازمعتقدین باتخاذ ولد بوده‌اند .

۵ ـ همهٔ این حرفها باطل و بی‌اساس است و خدا از آنچه گفته‌اند منّزه میباشد .

ناگفته نماند افسانهٔ اتخاذ ولد و غیره که در میان مشرکان رواج داشت غیرازخرافات یهودونصاری است نه اینکه مراد از هر دو یکی است ، قرآن‌اکثراین عقایدسخیف را دربیان‌حالات مشرکان نقل‌میکند و بحساب گفتهٔ یهود و نصاری جداگانه میرسد . و بنظرم گاهی هم

مشترکاً نقل و ردّ میکند .

بَهت : تحیّر . « فَبُهِتَ الَّذِی کَفَرَ » بقره : ۲۵۸ ، کافر مبهوت و متحیّرشد . « بَلْ تَأْتِیهِمْ بَغْتَةً فَتَبْهَتُهُمْ » انبیاء : ۴۰ ، بلکه قیامت ناگهان میاید و مبهوتشان میکند .

بهتان دروغی است که شخص را مبهوت میکند (مفردات) « سُبْحَانَكَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِیمٌ » نور : ۱۶ ، پاك و منزّهی تو این بهتانی بزرگ است .

بهج : بهجت بمعنی خوش منظر است که بینندهٔ آن شادمیشود « فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ » نمل : ۶۰ ، باغهای خرّم که سُرور آور است باآن رویاندیم « وَأَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِیجٍ » حجّ : ۵، رویانید هر گیاه خوش منظر و سرور آور را . فعل بهج را از باب قَطَعَ یقطع ، شادکردن واز باب عَلِمَ یَعلَم شاد شدن وازباب کرم یکرم خوش منظر شدن ، گفته‌اند(اقرب الموارد)

بَهل : تضرّع . « ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللهِ عَلَى الْكَاذِبِینَ » آل عمران : ۶۱ سپس تضرّع کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم .

راغب گوید : بهل وابتهال در دعا بمعنی تضرّع است و هر که ابتهال را (درآیه) بلعن تفسیر کرده برای آنست که ابتهال درآیه بجهت لعن است . مجمع البیان آنرا لعن معنی کرده و از ابن عباس، تضرّع نقل میکند . درنهایه گوید : ابتهال در اصل بمعنی تضرّع و مبالغه در دعاست . معانی دیگری نیزبرای آن ذکرکرده‌اندکه لازم بنقل نیست. در کافی کتاب الدعاء باب الرغبة از امام صادق علیه‌السلام نقل شده که ابتهال برداشتن دستهاست بهنگام دعاآنگاه که حالت رقّت و گریه باشد .

حدیث مباهله

جریان مباهله بانصارای نجران در سال دهم هجری اتّفاق افتاده و یکی ازعجیبترین حوادث اسلامی است که تاآنرا در پیش خودمجسّم نکنیم باهمیّت آن متوجه‌نخواهیم شد .

هیئتی از نصارای نَجران (شهریست میان حجاز و یمن) پیش حضرت رسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله آمدند و آن درموقعی بود که مردم غیر نصارایِ آن شهر، اسلام آورده بودند. درمسجدمدینه ناقوس زدند و نماز خواندند و در مصاحبه باآنحضرت گفتند: ما را بچه میخوانی؟ فرمود: به‌شهادت اَلّاالٰهَ اِلّااللهُ وَاَنّی رَسُولُ اللهِ واینکه عیسی بنده‌ومخلوق است، میخورد، مینوشید و حَدَث میکرد ...

گفتند: پدرش کی بود؟ میخواستند بگویند: درصورت بنده و مخلوق بودن لازم است که پدر داشته باشد، فرمود: مَثَلِ عیسی در پیش خدا همچون آدم است که از خاك آفریده شد او پدر و مادر نداشت، در جواب عاجز ماندند و متحیّر شدند (ولی ازلجاجت دست بردار نبودند) آیه: ۶۱ آل عمران نازل شد که «فَمَنْ حاجَّكَ فیهِ مِنْ بَعْدِما جائَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ اَبْنائَنا و اَبْنائَكُمْ ونِسائَنا وَنِسائَكُمْ وَ اَنْفُسَنا وَ اَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللهِ عَلَی الْکاذِبینَ» یعنی: هر که با وجود این علم که بسوی تو آمده در بارهٔ عیسی با تو مجادله کند بگو: بیائید که پسران و زنان و نفوس ماوشما را بخوانیم وتضرّع کنیم ولعنت خدا را بردروغگویان قرار دهیم.

بدنبال این آیه، حضرت فرمود با من مباهله کنید اگر راستگو باشم لعنت برشما نازل خواهدشد واگر دروغگو باشم بر من. گفتند: با انصاف آمدی و قرار مباهله گذاشتند.

چه دعوت بزرگ وحیرت‌انگیزی !!! رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله پیش خود چه میاندیشید؟ این دعوت چهار احتمال داشت.

۱ـ نفرین آنحضرت پذیرفته‌شده نصاری منکوب شوند.

۲ـ بالعکس.

۳ـ نفرین هیچ طرف باجابت نرسد.

۴ـ نفرین هردو مستجاب شود و همه از بین بروند.

فقط صورت اول بنفع آنحضرت بود. سال دهم هجری است فعالیت‌ها بثمر رسیده ، حضرت حکومت و تشکیلات و ساز و برگ دارد ، نصارای نجران مسلمان نشدند که نشدند ، اقدام باین خطر بزرگ یعنی چه ؟ خدایا این مرد بزرگ چه قدر ایمان واطمینانِ خاطر داشته و بدین و خدای خود چقدر مؤمن بوده است ؟!!! بامتانت و آرامش خاطر ، بآنها پیشنهاد مباهله میکند یعنی : دست بسوی آسمان بردارم و از رَبُّ العالمین وپدید آورندهٔ کائنات بخواهم تا شما را در اثر این لجاجت که بخرج میدهید تارومار کند .

بایدیقین کرد که اگر آنحضرت در حقانیت دعوت خود ذرّه‌ای تردید داشت هرگز چنین پیشنهاد محیّرالعقولی نمیکرد .

در هر حال ، نصاری چون بمنزل خود برگشتند گفتند: اگرفردا با قوم خود آمد مباهله بکنیم چون اگر بدعوت خود ایمان نداشته باشد اهل بیت خویش را نمیاورد وقت صبح دیدند با چهار نفر میاید که عبارتند از دو پسر و یك مرد و یك زن . گفتند اینها کیستند ؟ جواب شنیدند : این پسر عمّ و دامادش علی که محبوبترین خلق پیش اوست و این دوفرزنداوست واین زن دختر او فاطمه است که پیشش از همه عزیزتر است . در نقل مجمع‌البیان هست که آنحضرت در وقت آمدن دست در دست علی داشت و حسن و حسین پیش رویش بودند و فاطمه درپی ایشان میآمد صلوات‌الله علیهم اجمعین .

آنحضرت پیش آمد و بر دو زانو نشست ! ابوحارثه که اُسقف نصاری بود ازدیدن آن‌وضع گفت: بخدا مانند انبیاء بزانو نشست گویند اُسقف گفت: صورتهائی می‌بینم که اگر از خدا بخواهند کوهی را از جایش بر کَنَد البتّه خواهد کند !مباهله نکنید هلاك میگردید بعد گفت : یا اَباالقاسم مامباهله نمیکنیم ومصالحه میکنیم با ما مصالحه کن بر مبلغی

که بپرداخت آن قادر باشیم. بالاخره با وضع جزیه بر نصارای نجران، این واقعه پایان یافت.

ذیل این مطلب

ناگفته نماند: باتفاق شیعه و اهل سنّت رسول خدا صلی الله علیه و آله فقط علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام را با خود بمباهله برد، با آنکه «نِساءَنا وَاَبْناءَنا وَاَنْفُسَنا» در آیهٔ شریفه جمع است و خدا بدعوت جمع دستور داده بود. ناچار باید گفت وواقع هم این است که در آنروز مصداق واقعی «اَبناءنا» دو نفربیشترنبودند و مصداق واقعی «نِسائنا» فقط حضرت فاطمه ع و مصداق واقعی «اَنفسنا» فقط علی علیه السلام بودوگرنه لازم‌بودکه دیگران‌رانیزببرد تا صیغهٔ جمع مصداق پیداکند، علی‌هذا این آیه، عظمت شأن این‌چهاربزرگوار را بیشتر ازآنچه بتّصور آید روشن میکند، مخصوصاً کلمهٔ «اَنفسنا» که حضرت مولی الموالی در آن مصداق نفس رسول صلی الله علیه و آله و سلم گردیده است.

در المنار بعد ازنقل اینکه: روایات در رفتن این چهار نفر با آنحضرت، متفق‌اندمطلب‌ناصحیحی آورده‌که میشود ازبزرگترین اغلاط و تعّصبات نا بجای محمد عبده بحساب آورد. عجبا!!!! تعّصب وتحت‌تأثیرمحیط‌بودن با دانشمندان چه‌ها میکند با آنکه چند سطر پیش میگوید: مسلم و ترمذی و دیگران آنرا ازسعد (وقاّص) نقل‌کرده‌اند باز در ذیل میگوید: حدیث را شیعه وضع‌کرده‌اند! واقعاً موی بر-اندام آدمی راست میشود ای روی تعّصب سیاه!! دانشمندی مثل محمد عبده که از دیدن نهج‌البلاغه بیخود میشود وبشرح‌آن‌کمرمی‌بندد و هر جا در تفسیرش بیخردان و نادانان و حتی ابوهریره راکه پیش دنیای اهل سنّت مقبول است بباد انتقاد میگیرد، ولی در زمینهٔ‌مانحن فیه و امثال آن چنان‌کج میرود که باعث اعجاب هربیننده است.

ناگفته‌نماند: علامهٔ‌طباطبائی در ج ۳ المیزان ذیل آیهٔ شریفه در

بحث روائی ؛ سخن المنار را نقل و ردّکرده و لغزشهای آنرا بررسی کرده است ، طالبین بآنجا رجوع کنند .

بهم : « أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ » مائده : ۱ راغب گوید : بهمة بمعنی سنگ سخت است ، بمرد شجاع بجهت صلابتش بهمة گویند و هرچه از محسوسات و معقولات فهمش دشوار باشد مُبهم گویند ، بَهیمه آن است که نطق ندارد و این را ازآن سبب گفته‌اند که درصوت آن ابهام است ولی در عرف بغیر درندگان و طیور ، گفته میشود .

در مجمع‌البیان‌فرموده : بهیمه اسم هرچهارپاست در دریا باشد یا در خشکی . در قاموس گفته بهیمه هرچهارپاست ولو در دریا باشد ، یا هرحیوانیکه تمیز ندارد ، جمع آن بَهائم است . از زجاج‌نقل‌شده : بهیمه هر حیوانی است که عقل ندارد .

تا گفته نماند : این ترکیب (بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ) در قرآن سه بار آمده و در هر بار به « انعام » اضافه شده است در بارهٔ اَنعام گفته‌اند که مراد از آن گوسفند و گاو و شتر است (اَنعام ثلثه) این‌ازبعض آیات نیز بدست میاید مثل « زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ ... مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ... » آل عمران : ۱۴ ، که خیل (اسبان) از انعام جدا ذکرشده‌است ومثل «وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَ مَنَافِعُ ... وَ الْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَ زِينَةً » نحل : ۵-۸ ، که اسبان واستران‌و خران از انعام جدا نقل شده‌اند و مثل «وَمِنَ النَّاسِ وَالدَّوَابِّ وَالْأَنْعَامِ » فاطر : ۲۸ .

و در بعض‌آیات دراعمّ بکار رفته است نظیر « أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ » اعراف : ۱۷۹ ونظیر « كُلُوا وَارْعَوْا أَنْعَامَكُمْ » طه : ۵۴ و غیره .

در اینصورت آیامراد ازانعام در سورهٔ مائده ، اَعمّ است و یا

خصوص انعام ثلثه ؟

لازم است بدانیم که آیهٔ اوّل مائده در سورهٔ حجّ بدون ذکر بهیمه تکرار شده است دراینجا هر دو را نقل میکنیم « اُحِلَّتْ لَکُمْ بَهِیمَةُ الْاَنْعَامِ اِلَّامَا یُتْلیٰ عَلَیْکُمْ » مائده : ١ ، « وَاُحِلَّتْ لَکُمُ الْاَنْعَامُ اِلَّامَا یُتْلیٰ عَلَیْکُمْ » حجّ : ٣٠ .

و خلاصه آنکه بهیمه مطلق چهار پا و اَعمّ از اَنعام است و میشود گفت که مراد از انعام مطلق انعام و شامل شتر و گاو و گوسفند است اَعمّ از اهلی و وحشی و کلمهٔ « اُحِلَّتْ » مانع ازآنست که باسبان و استران و غیره شامل باشد زیرا معمولاً آنها برای سواری و بارکشی است و مراد از « اُحِلَّت » خوردن گوشت آنهاست و همچنین اضافهٔ بهیمه بانعام بیانیّه است یعنی : « اُحِلَّت لکم البهیمة و هی الانعام » : بهیمه ایکه همان انعام باشد بر شما حلال شده است .

در المیزان ، اضافه را اضافهٔ نوع براصنافش فرموده مثل نوع الانسان و جنس الحیوان اگر مرادش این باشد که این اضافه مثل اضافهٔ انسان الزنجی و حیوان الاهلی است کاملا صحیح و بجاست و عبارت اخرای بیّانیه است . از کلبی و فرّاء نقل شده که مراد از بهیمة الانعام وحشی های انعام است یعنی آنها بر شما حلال شده‌اند در این صورت اضافهٔ بمعنی لام است . ولی باتوّجه بآیهٔ مانحن فیه و آیهٔ « وَلِکُلِّ اُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَکاً لِیَذْکُرُوا اسْمَ اللّهِ عَلیٰ مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِیمَةِ الْاَنْعَامِ » حجّ : ٣٤ و آیهٔ « وَیَذْکُرُوا اسْمَ اللّهِ فِی اَیَّامٍ مَعْلُومَاتٍ عَلیٰ مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِیمَةِ الْاَنْعَامِ » حجّ : ٢٨ ، خواهیم دید که این سخن قابل قبول نیست زیرا بعید است حیوان وحشی و بیرون از دسترس بشر مراد باشد .

ناگفته نماند در روایت محمد بن مسلم و زراره و غیره از امام باقر و صادق علیهما السلام منقول است که بهیمة الانعام را جنین انعام فرموده‌اند در المیزان آنرا از تهذیب نقل کرده و فرموده درکافی و فقیه ... نیز نقل

شده . . . و قمی در تفسیرش و مجمع‌البیان از امام باقر و صادق علیهما السلام نقل کرده است .

مرحوم فیض در صافی بعداز نقل آنچه گفته شد فرموده: احتمال دارد مراد از این اخبار بیان فرد اخفی‌است (یعنی آیه بآنها هم‌شامل است) یا مراد تحدید است یعنی‌از شکم مادر بآنها بهیمه گفته میشود پس منافات با تعمیم ندارد .

عیّاشی درذیل آیه ازامام‌باقراز پدرش نقل کرده‌که از علی علیه السلام از خوردن‌گوشت فیل وخرس ومیمون سئوال‌شد فرمود: این‌از بهیمة‌الانعام که‌خورده میشودنیست.حدیث‌شریف میرساندکه بهیمة‌الانعام شامل انعام غیر جنین نیز میباشد .

بوء : مساوات . بیضاوی‌در ذیل‌آیهٔ ۶۱ بقره‌گوید : بُوءدراصل بمعنی مساوات است . راغب در مفردات‌گفته : اصل بَواء مساوات اجزاء است . مجمع‌البیان ذیل آیهٔ ۶۱ بقره‌آنرا از زجّاج نقل میکند و میگوید از عبادةبن صامت نقل شده که گفت : خدا انفال را بپیغمبرش قرارداد«فقسّمهابینهم‌علی بَواءٍ» یعنی بالسویه تقسیم‌کرد. در نهج‌البلاغه آمده « فیکون الثواب جزاءً والعقاب بَواءً» (خطبه۱۴۲) : تا ثواب پاداش و قصاص برابر باشد .

ولی مجمع‌البیان و المنار و غیره معنی اصلی آنرا ، رجوع گفته‌اند .

ناگفته نماند: معنای‌مساوات در این کلمه و مشتقات آن بسیار مناسب است مثلا در آیهٔ «وَ بٰاءوُ بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ» بقره: ۶۱ ،اگر گوئیم باغضب‌خدابرگشتند چندان‌دلچسب نمیشود المنار گوید : این مِثل آن است‌که بگوئیم : فلانی جمع کرد وبصفت مغبون برگشت،یعنی نتیجه سعی یَهود آن شدکه باغضب خدا برگشتند .

فکر میکنم این بهترین بیان است‌که المنارگفته است ولی بنابر آنچه ما اختیارکردیم معنی‌آیه این میشود : با غضب خدا قرین شدند

که عبارت اخرای مساوات است. «فَبَاءُوْ بِغَضَبٍ عَلٰى غَضَبٍ» بقره : ۹۰ ، پس قرین غضب بالای غضب گشتند .

«وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ» حجّ : ۲۶ ، آنگاه که مکان بیت را برای ابراهیم مهیّا کردیم . مهیّا کردن ساختن و تسویه است «تُبَوِّءُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ» آل‌عمران : ۱۲۱ ، برای مؤمنین مواضعی بجهت جنگ آماده وتسویه میکنی «وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُ الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ» حشر : ۹ .

«إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَ إِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ» مائده : ۲۹ ، من میخواهم تو با گناه من و گناه خودت قرین وباهم باشی تا از اصحاب آتش گردی .

آیهٔ شریفه درقصّهٔ پسران آدم واقع است وظاهر آن انتقال سیئات مقتول بقاتل است در محاسن برقی کتاب عقاب الاعمال باب عقاب القتل از امام باقر عليه‌السلام مروی است «مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً أَثْبَتَ اللّٰهُ عَلٰى قَاتِلِهِ جَمِيعَ الذُّنُوبِ وَبَرَّءَ المقتولَ مِنْهَا وَ ذٰلِكَ قَوْلُ اللّٰهِ تَبَارَكَ وَتَعَالٰى «إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَ إِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ» یعنی هر که مؤمنی را عمداً بکشد خدا همهٔ گناهان اورا بر قاتل ثبت و مقتول را از آنها کنار میکند و این است سخن خدا «إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ ... الخ» .

در المنار از ابن عبّاس نقل شده که «إِثْمِي» را بمعنی إثم القتل گرفته یعنی : من میخواهم با گناه خودت و گناه گشتن من ، قرین و متلبّس باشی . ودروجه دیگر انتقال سیئات را که گفتیم آورده است در این باره بیان المیزان کامل و قابل استفاده است بآنجا رجوع شود و نیز راجع بتوضیح و تحقیق مفصّل انتقال اعمال، بکتاب تجسّم عمل یا تبدّل نیرو بمادّه صفحه ۳۴۵ـ ۳۵۱ تألیف آقای محمّدامین رضوی مراجعه شود که بسیار جالب و مفید است .

باب : دَرْ. مدخل. «لَاتَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَ ادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ

مُتَفَرِّقَةٍ » یوسف : ٦٧ ، از یك در وارد نشوید و از درهای متفرق وارد شوید .

این کلمه شامل تمام امکنه است گویند : باب‌البیت ، باب‌الدار ، باب‌المدینة .

و چون باب وسیلهٔ وصول و دخول بمحل است گویند : این عِلم باب فلان عِلم است یعنی با این میتوان بآن رسید واز اینجاست که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود « اَنَامَدینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بابُها » راغب درمعنی آن گوید : بوسیلهٔ عَلی بشهر عِلم رسیده میشود .

علی‌هذا درآیهٔ « فَتَحْنا عَلَیْهِمْ اَبْوابَ کُلِّ شَیْءٍ » انعام : ٤٤ باید گفت : وسائل مراد است یعنی : وسائل رسیدن بهر شیء را در اختیارشان قرار دادیم .

« فَفَتَحْنا اَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ » قمر : ١١ ، درهای آسمان را باآبیکه میریخت گشودیم. ظاهراً در اینجا « ابواب» برای نشان دادن کثرت ریزش آب است گوئی آسمان برای ریختن آب درها شده بود .

« وَفُتِحَتِ السَّماءُ فَکانَتْ اَبْواباً » نباء : ١٩ ، این آیه دربیان احوال آخرت است گویا مراد از آن این باشد که در آنروز آسمان بطوری مفتوح ومنبسط میشود که همه جایش باب میگردد و در نتیجه آسمانی نمیماند .

بُور : بوار در اصل بمعنی کساد است « یَرْجُونَ تِجارَةً لَنْ تَبُورَ » فاطر : ٢٩ ، امیدوارند بتجارتی که هرگز کساد نمیشود . طبرسی در ذیل آیهٔ ١٨ : فرقان ، گوید اصل آن از « بارَتِ السلعةُ تَبُورُ اذا کسدت فلاتُشتری » است گویا که متاع باقی ماند و فاسد شد .

راغب گوید : بوار معنایش کساد بیشتر است و چون کساد موجب فساد است و گویند « کَسَدَ حتّی فَسَدَ » لذا از هلاکت با بَوار تعبیر میاورند .

علی‌هذا اگر بوار را هلاکت معنی کنیم ترجمه بلازم معناست « وَ مَکْرُ اُولئِكَ هُوَ یَبُورُ » فاطر : ١٠ ، ومکر

آنها فقط آن کساد و بی‌بهره میشود. (ولی اعمال مؤمنان چنانکه در ماقبل آیه هست ، بطرف خدا بالا میرود) .

« وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ » ابراهیم : ۲۸ قوم خویش راساکن خانه هلاك وکساد کردند .

« حَتَّىٰ نَسُوا الذِّكْرَ وَكَانُوا قَوْماً بُوراً » فرقان : ۱۸ گفته‌اند «بُور» جمع « بایر» است یعنی هلاك‌شدگان. وگفته‌اند : مصدراست مفردوجمع باآن توصیف میشود درمجمع‌البیان و مفردات شعر ذیل که بُور صفت مفرد آمده نقل شده است ، ابن ـ زِبَعْرَىٰ گفته :

يَا رَسُولَ الْمَلِيكِ إِنَّ لِسَانِي
رَاتِقٌ مَا فَتَقْتُ إِذْ أَنَا بُورٌ

ممکن است « بور » را درآیه بمعنی بی‌بهرگان که عبارت اخرای کساد است گرفت : یعنی : تا یاد آوری راازیاد بردندومردمی بی‌ثمر بودند .

بال : حال . « قَالَ فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَىٰ قَالَ عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي » طه: ۵۱ فرعون گفت: حال‌مردمان گذشته (که بخدا ایمان نیاوردند) چیست ؟ موسی گفت علم آنها پیش پروردگار من است . « فَسْئَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ » یوسف : ۵۰ حال وحکایت‌زنانیکه دستهایشان را بریدند چیست وچرا آنکار کردند ؟ .

مجمع البیان و مفردات آنرا حال معنی کرده‌اند در قاموس حال و خاطر و قلب و غیره نیز گفته شده در نهج البلاغه هست : « ولا ـ تخطرببال اُولى الرَّوِيات خاطرة من تقدیر جَلال عزّته ، یعنی بخاطر صاحبان فکرچیزی از اندازهٔقدرت خدا نمیرسد . در اینجا می‌بینیم که « بال » در قلب بکار رفته‌است .

راغب‌دراینگونه موارد «بال» را بمعنی حال باطنی (که قلب هم میشودگفت) گرفته است . کلمهٔ بال چهار بار در قرآن مجید آمده است .

بیت : مسکن . اعمّ ازآنکه از سنگ باشد یا موی و غیره

(اطاق ـ خیمه) (اقرب الموارد ، مفردات) طبرسی ذیل آیهٔ ۱۲۵ بقره فرماید : بیت و منزل و مأوی نظیر هم‌اند و بیت شِعر را از آن بیت گویند که حروف و کلام را جمع کرده مثل منزل که اهلش را جمع میکند . راغب گوید : جمع بیت، بیوت و ابیات است لیکن بیوت مخصوص بمسکن وابیات مخصوص بشعراست. « فَمَنْ حَجَّ الْبَیْتَ اَوِاعْتَمَرَ فَلاٰجُنٰاحَ عَلَیْهِ اَنْ یَطَّوَّفَ بِهِمٰا » بقره : ۱۵۸ هرکه خانهٔ خدا را قصد کند (حَجّ آورد) یا عُمْرَه آورد بر او گناه نیست که بصفا و مروه بگردد و طواف کند . « فَتِلْكَ بُیُوتُهُمْ خٰاوِیَةً بِمٰاظَلَمُوا » نمل : ۵۲ اینك خانه‌هایشان در اثر ظلمیکه کردند خالی مانده است .

در اینجا دربارهٔ چند آیه باید توضیح بدهیم .

۱ ـ « وَالَّذِینَ یَبِیتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِیٰاماً » فرقان : ٦٤ در اقرب‌الموارد گوید : « بات یبیت بیتوتة ... اَدْرَكه اللیل نام اولم ینم » یعنی بیتوته آن است که شب آدمی را درك کندبخوابد یانه . درقاموس ونهایه نیزچنین گفته ودرمجمع‌البیان آنرا اززجّاج نقل میکند . زمخشری گفته : بیتوته آنست که شب تو را دریابد خواه بخوابی یا نه .

علی‌هذا معنی آیه این است: بندگان خدا آنهائی‌اندکه شب آنها رادرمییابددرحالیکه برای پروردگار خود ساجد و قائم‌اند . در این صورت احیاء تمام شب در عبادت ، ازآیه فهمیده نمیشود و اگرکمی ساجد و قائم باشد ، مصداق آیه واقع میشود .

بعضی از بزرگان در تفسیر خود گوید : بیتوته درك شب است خواهد بخوابد یانه . واین برخلاف آنست که از اهل لغت نقل شد زیرا در نقل اهل لغت ، شب فاعل است نه مفعول .

۲ ـ « فَإِذٰا بَرَزُوامِنْ عِنْدِكَ بَیَّتَ طٰائِفَةٌ مِنْهُمْ غَیْرَالَّذِی تَقُولُ » نساء : ۸۱ .

بَیُّوت (بر وزن قَیّوم) آن

است که در شب انجام داده شود (مفردات) در اقرب‌الموارد هست : «بَيَّتَ الْاَمْرَ: عَمِلَه اَوْدَبَّرَهُ لَيلاً» همچنین است در نهایهٔ ابن‌اثیر و صحّاح ، طبرسی آنرا از مُبرّد نقل کرده است .

بنابراین معنی آیه چنین است : پس چون از پیش تو بیرون روند عدّه‌ای از آنها ، شب هنگام غیر از آنچه تو میگوئی تدبیر میکنند . همچنین آیهٔ «وَهُوَ مَعَهُمْ اِذْيُبَيِّتُونَ مالايَرْضى مِنَ الْقَوْلِ» نساء : ۱۰۸ خدا با آنهاست آنگاه که شب هنگام آنچه خدا راضی نیست تدبیر میکنند .

۳ - «قُلْ اَرَأَيْتُمْ اِنْ اَتاكُمْ عَذابُهُ بَياتاً اَوْنَهاراً» یونس : ۵۰ گفته‌اند : بیات وتبییت ، قصد کردن دشمن است در شب . ترجمهٔ آیه این‌است : بگو خبردهید اگرعذاب خداشب یا روزشمارادریابد... وازاین معنی است «قالُوا تَقاسَمُوا بِاللهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَ اَهْلَهُ» نمل : ۴۹ گفتند : بخداقسم یادکنید که صالح و اهل اورا شب هنگام قصدکرده و بکشیم .

ناگفته نماند : آنچه دربارهٔ سه آیهٔ فوق گفته شد نزدیك بهم و بلکه مصداق هم‌اند .

۴ - «وَلْيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَلْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتيقِ» حجّ : ۲۹ مراد ازبیت عتیق کعبه است ، این‌ترکیب در آیهٔ ۳۳ همین سوره نیز واقع است . امـا اینکه چرابکعبه عتیق گفته شده ، از وجوهیکه درمجمع‌البیان نقل شده دو وجه اقرب بنظر میرسد ۱ - چون کعبه و جای آن از مِلکیّت مردم‌آزاد است وآنگاه که بنا نهاده شد کسی مالك آنزمین نبود علی‌هذا ، آن آزاد مطلق است ومال کسی نیست بلکه برای همه است[1] «وُضِعَ لِلنّاس» ۲ - بواسطهٔ قدمت آن که اوّلین خانهٔ برای مردم است ، عتیق نامیده شده‌است. راغب گوید : عتیق آنست که در زمان یا مکان یا رتبه مقدّم باشد لذا بقدیم وشخص محترم و آزاد عتیق گویند . بنابراین میشودگفت که : عتیق در آیه بمعنی محترم

(۱) درکافی ازامام باقر علیه‌السلام نقل شده : «قال هو بیت عتیق من الناس لم یملکه احد»

است ، بیت عتیق یعنی خانهٔ محترم این وجه ازدووجه گذشته بهتراست و مؤید آن کلمهٔ حرام است که در بعض آیـات صفت بیت واقع شده مثل « جَعَلَ اللهُ الْکَعْبَةَ الْبَیْتَ الْحَرامَ قِیاماً لِلنّاسِ » مـائده : ۹۷ و حرام چنانکه میدانیم بمعنی محترم است.

۵ ـ کلمهٔ بیت درقرآن دربیوت مردم وحشرات و چادر وغیره بکار رفته است مثل « وَجَعَلَ لَکُمْ مِنْ جُلُودِ الْاَنْعامِ بُیُوتاً » نحل : ۸۰ « وَاَوْحیٰ رَبُّکَ اِلَی النَّحْلِ اَنِ اتَّخِذی مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً » نحل : ۶۸ « کَمَثَلِ الْعَنْکَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَیْتاً » عنکبوت : ۴۱ .

۶ ـ « وَلَیْسَ الْبِرُّ بِـاَنْ تَأْتـُوا الْبُیُوتَ مِنْ ظُهُورِها وَلٰکِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقیٰ وَأْتـُوا الْبُیُوتَ مِنْ اَبْـوابِها » بقره : ۱۸۹ .

اهل تفسیر گفته اند: درجاهلیت اشخاص مُحْرِم مـادامیکه در حال اِحرام بودند بمنازل خود نقبی زده و از آن داخـل میشدند و آنـرا کار خوب می پنداشتند ، درمجمع البیان آنرا از ابی جارود ازامام باقر علیه السلام نقل کرده است .

بنابراین ، آیه میگوید خوبی آن نیست که بخانه ها ازعقب آنها درآئید بلکه خـوبی در تقوی است و بمنازل ازدرهای آنها در آئید .

و در وجه ربط ما بعد آیه با ما قبل آن کـه میگوید « یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْاَهِلَّةِ قُلْ هِـیَ مَواقیتُ لِلنّاسِ وَالْحَجِّ » گفته اند : چون درماقبل از حجّ یاد شده بدان مناسبت این عادت بذکرورّد آن تذکرداده شده است .

دراخباراهل بیت علیهم السلام کـه در تفسیر عیاشی و غیره نقـل شده « وَأْتـُوا الْبُیُوتَ مِنْ اَبْوابِها » باتیان امور ازوجوه شرعـی معنی شده و نیز نقل شده : « آل محمّد صلی الله علیه و آله و سلم ابواب الله وسبیله والدعاة الی الجنّة و القادة الیها و الاَدِلّاء علیها الی یوم القیمة » .

۷ ـ ناگفته نماند از اینکه نقل شد : بیت بمعنی مسکن است خواه ازسنگ باشد یا پارچه وازاینکه در معنی « دار » میگویند: محلّی است

که جامع بناء و عرصه است (قاموس) روشن میگردد که ترجمهٔ صحیح بیت، اطاق و ترجمهٔ «دار» خانه است، اطلاقات قرآن نیز از این قرار است، چنانکه با مراجعه به المعجم‌المفهرس واضح میگردد.

۸ - «اِنَّما یُریدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ» احزاب: ۳۳ دربارهٔ این آیه به «اهل» رجوع شود.

بید: فنا. از بین رفتن. «قالَ ما اَظُنُّ اَنْ تَبیدَ هٰذِهِ اَبَداً» کهف: ۳۵ گفت گمان ندارم که این باغ از بین برود و فانی شود. در نهج البلاغه در صفت دنیا آمده «نافدة بائدة» خطبهٔ ۱۰۹ یعنی دنیا تمام شدنی و فنا شدنی است.

بیض: بَیاض: سفیدی. «یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ» آل‌عمران: ۱۰۶ اِبْیَضَّ از افعالِ آن است مثل «وَ اَمَّا الَّذینَ ابْیَضَّتْ وُجُوهُهُمْ» آل‌عمران: ۱۰۷ وابیض وصف است مثل «الْخَیْطُ الْاَبْیَضُ» بقره: ۱۸۷ بَیضاء مؤنّث ابیض میباشد «وَ نَزَعَ یَدَهُ فَاِذا هِیَ بَیْضاءُ لِلنّاظِرینَ» شعراء: ۳۳.

بِیض (بکسر اول) جمع ابیض است «وَ مِنَ الْجِبالِ جُدَدٌ بِیضٌ» فاطر: ۲۷ راغب گوید: بتخم‌مرغ بجهت سفید بودنش بیضه گویند و جمع آن بَیض (بفتح اول) است در وصف حوریان بهشتی آمده «کَاَنَّهُنَّ بَیْضٌ مَکْنُونٌ» صافات: ۴۹.

* از آیهٔ «وَابْیَضَّتْ عَیْناهُ مِنَ الْحُزْنِ» یوسف: ۸۴، بدست میاید که بینائی حضرت یعقوب از بین رفته بود، بعضی‌ها گفته‌اند با بیاض عین مقداری از بینائی باقی میماند، المیزان در ردّ این سخن گوید: آیهٔ ۹۳ همین سوره که میگوید: این پیراهن مرا ببرید و بصورت پدرم بیندازید که بینا میشود دلیل آنست که بینائی وی از بین رفته بود. مخفی نماند: آیه صریح است در اینکه سفیدی چشم یعقوب معلول حزن بود. آمدن مژدهٔ یوسف نیز توأم با سرور بود لذا سرور

سبب شده که بتدریج چشم حضرت یعقوب صحت یابد چنانکه آیهٔ: ۹۳ و ۹۶ از آن خبر میدهد علی‌هـذا معجزه‌ای درکار نبوده چشم یعقوب هم بکلّی از بین نرفته بوده ، این یك مداوای عجیبی است که قرآن روشن میکند .

گفتیم کـه در بارهٔ حوریان بهشتی آمده « كَاَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُونٌ » نظیر این آیـه ، آیـهٔ «وَحُورٌ عِينٌ كَاَمْثَالِ اللُّؤْلُوءِ الْمَكْنُونِ » واقعه : ۲۳ و آیهٔ « غِلْمَانٌ لَهُمْ كَاَنَّهُمْ لُؤْلُوءٌ مَكْنُونٌ » طور : ۲٤ است .

جملهٔ اسمیّه دالّ بردوام است قهراً دالّ بر حال نیز میباشـد اگر گفتیم : زید قائم است یعنی اکنون در حال قیام است ، اگرجمله‌های اسمیّه را در سه آیهٔ فوق دالّ بر حال بدانیم معنـی این میشود کـه اکنون ماننـد تخم مرغ مکنون‌اند نتیجه این میشود : حوریان وغلمان فعلا مانند تخم مـرغ مکنون‌اند و چنانکه تخم مرغ نهان در زیر سینهٔ مرغ ، چیزی در آن نیست وبتدریج مبدّل بجوجه میشود ، حوریان و غلمان نیزکه از اعمال‌آدمی‌بوجود میایند بتدریج مبدّل بحوری شده‌و در آخرت « حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ » میشوند. این تحقیق‌آنطور که در نظرم مانده ازرفیق‌دانشمندم آقای رضوی نویسندهٔ کتاب تجسّم عمل است .

بیع : فـروختن . راغب در مفردات گوید : بیع دادن جنس و اخذ قیمت و شـراء دادن قیمت و گرفتن‌جنس است. « وَاَحَلَّ اللهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا » بقره : ۲۷۵ ،مجمع‌البیان نیز در ذیل آیهٔ ۲۵٤ بقره ، مثل راغب گفته است وهردوتصریح میکنند که گاهی بفروختن ، شراء و بخریدن ، بیع اطلاق میشود .علی‌هذا بیع‌بمعنی‌یك طرف معامله‌است فروختن یا خریدن .

ولی از بعضی آیات ظاهـر میشود که گاهی در مطلق خرید و فروش بکارمیرودنظیر «مِنْ قَبْلِ اَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعٌ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ» بقره : ۲۵٤، چنانکه طبرسی آنرا تجارت معنی

کرده . ولی میشود گفت که بیع در آیه بمعنای مشهور (فروختن) است یعنی شخص مُجرِم چیزی ندارد که بفروشد و خلاصی خود رادرمقابل آن بگیرد . جنس دراینجا آن است که مجرم میدهد وقیمت همان نجات است که دریافت میکند . ولی این درآن روز نیست « رِجالٌ لاتُلْهیهِمْ تِجارَةٌ وَلابَیْعٌ عَنْ ذِکْرِاللهِ » نور: ۳۷.

در المیزان هست : تجارت چون با بیع مقابل افتد ، مراد از تجارت استمرار آن است، واینکه در آیه پس از نفی تجارت ، بیع نفی شده برای افهام این است که نه تجارت دائمی آنها را از یاد خدا باز میدارد و نه یك بیع که در مدّت تجارت واقع میکنند .وگفته شده: نفع تجارت بسیارونفع یك بیع نا چیز است ، آیه چون بازداشتن تجارت را نفی کرد این مستلزم باز نداشتن یك بیع نیست لذا بار دیگر بیع نفی شده است یعنی :مردانیکه نه بهرهٔ بسیار و نه کم آنهارا ازیاد خدا باز نمیدارد . (خلاصهٔ سخن المیزان) .

« فَاسْتَبْشِرُوا بِبَیْعِکُمُ الَّذی بایَعْتُمْ بِهِ » توبه : ۱۱۱ ، شاد شوید بمعاملهٔ خود که انجام داده‌اید . مبایعه واقع کردن بیع است و بین الاثنین بودن آن بواسطه با یع و مشتری است مانند تبایع «وَاَشْهِدُوا اِذا تَبایَعْتُمْ»بقره : ۲۸۲ .

« اِنَّ الَّذینَ یُبایِعُونَكَ اِنَّما یُبایِعُونَ اللهَ » فتح : ۱۰ ، آنانکه با تو بیعت میکنند جز این نیست که با خدا بیعت میکنند .

✱ بیعت : متّولی کردن و عقد تولیت است (اقرب‌الموارد)طبرسی ذیل آیه ؛ ۲۵٤ بقره گوید، بیع دست بهم دادن برای فروختن و بیعت دست بهم دادن برای ایجاب طاعت است . علی‌هذا بیعت آن است که شخصی دست بدست شخصی بدهد یعنی ترا بر خود متّولی کردم و طاعتت برمن واجب است .

« اِذا جاءَكَ الْمُؤْمِناتُ یُبایِعْنَكَ » ممتحنه : ۱۲ .

بِیَعْ : (بروزن عنب) جمع

بِیعه و آن معبد نصاری است (کلیسا) چنانکه قاموس و صحاح و اقرب‌الموارد گفته «وَلَوْلاٰ دَفْعُ اللّٰهِ النّٰاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوٰامِعُ وَ بِیَعٌ وَصَلَوٰاتٌ وَ مَسٰاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللّٰهِ» حجّ : ۴۰ .

صوامع جمع صومعه است (دیر) وبیع جمع بیعه است (کلیسا) و این هردو راجع بنصاری است ، صومعه برای راهبان و کلیسا برای دیگر نصاری در مجمع‌البیان گوید گفته‌اند : بِیَع معابد نصاری است در شهرها و صوامع معبد آنهاست درکوهها و صحراها . صَلَوات ، کِنِشتهای یهود است طبرسی آورده گویند اصل آن صُلُوَة (بروزن عروة) است در تعریب صلوة شده است ، مساجد معبد مسلمین است .

امّا معنی آیه : نباید گفت ظاهر آیه ، احترام و رسمیّت صومعه‌ها وکلیساها وکِنِشتها را همطراز مساجد نشان میدهد ! زیرا ظاهر آیه آنست : اگر جنگ نبودو خدا بعضی را با بعضی دفع نمیکرد دشمنان پیامبران و اعداء دین در هر عصر معابد را از بین برده و آثار پیامبران را محو میکردند . و از این آیه چنانکه المیزان گفته معلوم میشودکه درشرایع گذشته فی‌الجمله دفاع بوده است هرچندکیفیّت آن معلوم نیست .

بَین: وسط . «وَجَعَلْنٰا بَيْنَهُمٰا زَرْعاً» کهف : ۳۲ میان آندوباغ ، زرعی قرار دادیم «وَجَعَلَ بَيْنَهُمٰا بَرْزَخاً» فرقان : ۵۳ اقرب‌الموارد گوید : بین ظرف است بمعنای وسط .راغب گوید : بین وضع شده برای تخلّل و وسط میان دو چیز .

این کلمه هم اسم و هم ظرف زمان و مکان بکار میرود ،وهرگاه بمکان اضافه شود ظرف مکان است مثل دو آیهٔ فوق و چون بزمان اضافه شود ظرف زمان است مثل: « أَزُورك بين العصر والاصيل » از قرآن مجید بران ظرف زمان مثلی پیدانشد . این کلمه در دو آیه فوق مبنی برفتح است وچون اسم استعمال شود مُعْرَب باشد مانند سائر اسماء

نحو « لَقَدْتَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَضَلَّ عَنكُمْ مَاكُنتُمْ تَزْعُمُونَ » انعام : ۹۴ بنابر قرائت عدّه‌ایکه «بینکم» را مضموم خوانده و فاعل « تقطّع » گرفته‌اند یعنی وصل و جمع شما پاره شد و آنچه گمان میکردید گُم گردید . وبنا برقرائت دیگران که « بینکم » رامفتوح خوانده و ظرف گرفته‌اند معنی آنست که رابطهٔ میان شما قطع گردید .

تا گفته نماند « بین » آنجا بکار میرود که دارای مسافت باشد مثل « وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ » بقره : ۱۶۴ و یا دارای عدد باشدمثل « وَتَتَّقُوا وَتُصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ » بقره : ۲۲۴ و مثل « وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ » نساء : ۲۳ و بآنچه مقتضی معنای وحدت‌است در صورتی اضافه میشود که مکرر باشد مثل « فَافْرُقْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ » مائده : ۲۵ « رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ » اعراف : ۸۹ .

* « بَيْنَ يَدَيْهِ - بَيْنَ أَيْدِينَا »معنای تحت اللفظ این ترکیب ، میان دو دستش ، میان دستهای ما ، است ولی از این ترکیب نزدیکی اراده میشود ، راغب گوید :«هٰذا الشَّیءُ بَيْنَ يَدَيْكَ » یعنی این بتو نزدیك است . طبرسی‌درتفسیر آیة الکرسی گفته: « بَيْنَ يَدَيْهِ » یعنی‌پیش اوست. دیگران « مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَاخَلْفَهُمْ» را آنچه در پیش‌رو وآنچه درپشت سراست ، گفته‌اند .

در هرحال ، مراد از ترکیب « بَيْنَ يَدَيْهِ » آنست‌که درپیش باشد خواه نزدیك باشد و خواه دور و گذشته . «وَإِذَاقِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَمَاخَلْفَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» یس : ۴۵ احتمال داردکه مراد از « ما » در دو مورد عمل بد باشد یعنی چون بآنها گفته شود بترسید از کاریکه پیش روی شماست و اکنون مرتکب میشوید و ازعملیکه بعداً مرتکب خواهیدشد شاید مورد رحم قرارگیرید . یعنی اکنون از کار بد دست بکشید و در آینده هم نکنید . ولی در جوامع الجامع از

امام صادق علیه‌السلام نقل شده : بترسید ازگناهانیکه فعلامیکنید وازعقوبتی که در پس دارید « اِتَّقُوا ما بَیْنَ اَیْدیکُمْ مِنَ الذُّنُوبِ وَما خَلْفَکُمْ مِنَ الْعُقُوبَةِ » .

دراینجاچنانکه ملاحظه میشود از « بین ایدیهم » عمل نزدیك و حاضر اراده شده ولی در آیهٔ « فَجَعَلْناها نَکالاً لِما بَیْنَ یَدَیْها وَ ما خَلْفَها وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِینَ » بقره : ٦٥ ظاهراً مراد از « وماخلفها » اعمال گذشته باشد یعنی : آن عذاب را، عقوبت گناهان حال وگذشتهٔ آنها قرار دادیم ، مگرآنکه نکال بمعنی عبرت باشدکه آنوقت مراد از «ما بَیْنَ یَدَیْها » اُمَم حاضره و از « ما خَلْفَها » اُمَمِ بعدی است ولی وجه اول قوی است .

و در آیهٔ « مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ الْکِتابِ » مائده : ٤٨ و نظائرآن ، کتابهای سلف وگذشته مراداست که پیش ازقرآن بوده‌اند، و نزدیك و پیش رو بودن لازم نیست .

بان : آشکار و ظاهر شد . ناگفته‌نماند : بیان ، بینونة وتبیان همه از « بین » بمعنی وسطاند .که گذشت و چون وجود وسط توأم‌با انفصال و ظهور و انقطاع است لذا « بان » را بمعنی قطع شدن و آشکار شدن گفته‌اند ! میگویند : « بانَ الشَّیءُ عن الشَّیءِ » یعنی قطع شد . وگویند : « بانَ الشَّیءُ بَیاناً » یعنی آشکار و روشن شد . « اُنْظُرْ کَیْفَ نُبَیِّنُ لَهُمُ الْآیاتِ » مائده :۷۵

ثلاثی و اِفعال و تفعیل وتفعّل و اِستفعال این‌کلمه هم لازم و هم متعدی هردوآمده است (قاموس) .

* « بَیِّن » صفت مشبهه است «لَوْلا یَأْتُونَ عَلَیْهِمْ بِسُلْطانٍ بَیِّنٍ» کهف : ۱۵ ، چرا بر خود دلیل روشنی نمیاورند ؟« قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ» بقره : ۲۵٦،تفعّل دراینجاباحتمال قوی برای حصول دفعة بعد دفعة است : یعنی‌کمال ورشد ازضلالت پُر روشن گردیده « وَلِتَسْتَبِینَ سَبِیلُ الْمُجْرِمِینَ » انعام : ۵۵ ، تا راه گناهکاران روشن گردد .

* « اَمْ اَنَا خَیْرٌ مِنْ هٰذَا الَّذِی هُوَ مَهِینٌ وَلَا یَکَادُ یُبِینُ » زخرف : ۵۲ ، یا من بهترم از اینکه خوار است و نزدیك نیست سخنش را آشکار کند و فصیح بگوید . این قول فرعون است که در بارهٔ موسی گفت و « یُبین » در اینجا متعدّی است. در مجمع‌البیان از حسن نقل‌شده که‌در موقع بعثت گره از زبان موسی گشوده شده بود چون دردعای‌خود گفت « وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِی »خدا در جواب فرمود « قَدْ اُوتِیتَ سُؤْلَكَ یَا مُوسیٰ » و فرعون این سخن را برای تعبیر گفت و اشاره بما سبق کرد . این استدلات کاملا صحیح است ولی ظاهر آیه آنست که اثری باقی مانده بود .

احتمال دیگری بنظر میاید که قوی است، وآن اینکه‌معنی « وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِی » آن نیست که در زبان موسی گره بوده است بلکه موسی از خدا خواست که منطق او را روان‌گرداند تا حقایق را خوب مجسّم کند و مطلبش را بفهمند ، و فرعون غرضش آن بود که این شخص از اقامه حجت عاجز است و ادعا ودلیلش روشن نیست. بنظرم عقدهٔ زبان موسی از آن دراذهان مانده که نقل شده در بچّگی آتش را در دهان گذاشت وزبانش لکنت پیدا کرد . و مؤیّد احتمال ما آن است که موسی میخواست درمقابل فرعون سخن گوید واحتمال‌داشت مقام وجاه فرعون سبب تلجلج‌زبان موسی‌گردد و مطلب را خوب ادا نکند لذاگفت : پروردگارا منطق مرا روان کن و لکنت از زبانم بگشا . درجای دیگر آمده که موسی بخدا عرض کرد « وَ یَضِیقُ صَدْرِی وَلَا یَنْطَلِقُ لِسَانِی فَاَرْسِلْ اِلیٰ هَارُونَ » شعراء : ۱۳ کاملا روشن است که موسی از تنگی سینه و در نتیجه از روان نشدن زبانش می‌ترسید و آیهٔ «وَاَخِی هَارُونُ هُوَ اَفْصَحُ مِنِّی لِسَاناً » قصص ، ۳۴ ، روشن میکند که هارون‌ازموسی فصیح‌تربود نه‌اینکه موسی لکنت داشت .

بنا برآنچه گفته شد که اَفعال

این مادّه لازم و متعدی بکاررفته، ممکن‌است « مبین » راکه‌اسم‌فاعل از باب افعال است بمعنی‌آشکاریا آشکار کننده بگیریم مثل «یَوْمَ‌تَأْتِی السَّماءُ بِدُخانٍ مُبینٍ » دخان : ۱۰ ، و مثل « وَهُوَفِی الْخِصامِ غَیْرُمُبینٍ » زخرف : ۱۸ ، اودرخصام‌وگفتگو آشکار کننده نیست .

این کلمه صد و نوزده بار در قرآن مجیدآمده و در همه ،جز آیهٔ زخرف لازم بکار رفته گر چه در بعضی از آنها ممکن است متعدی حساب‌کرد مثل «کتاب‌مبین» ممکن است آیهٔ زخرف را نیزلازم گرفت « اِلّاأَنْ یَأْتینَ بِفاحِشَةٍ مُبَیِّنَةٍ » نساء : ۱۹ ، « وَلَقَدْ اَنْزَلْنا اِلَیْکُمْ آیاتٍ مُبَیِّناتٍ » نور : ۳۴ ، یعنی : مگرآنکه کار بدآشکار، بیاورند حقّاکه بشما آیات روشن‌فرستادیم بعضی‌ها « مبیّنات » را بفتح« یاء » واسم مفعول خوانده‌اند یعنی‌آیات روشن شده که خدا آنها را روشن کرده است .

* « بیّنة » مؤنث « بیّن » وجمع آن بیّنات است وآندو بمعنی دلیل روشن و آیات واضح‌اند .

« بیان » بمعنی‌کشف وازنطق أعمّ است و اسم مصدر نیزمیاید . « هٰذابَیانٌ لِلنّاسِ وَهُدًی » آل‌عمران : ۱۳۸ ، این کلام و سخنی روشن است برای مردم «خَلَقَ‌الْاِنْسانَ‌عَلَّمَهُ‌الْبَیانَ» رحمن : ٤ ،انسان‌راآفرید و باو بیان وکشف مافی‌الضمیر را تعلیم کرد . « ثُمَّ‌اِنَّ عَلَیْنا بَیانَهُ » قیامة : ۱۹ .

در مجمع‌البیان فرماید: تبیان وبیان هردوبیك معنی است «وَنَزَّلْنا عَلَیْكَ الْکِتابَ تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْءٍ » نحل : ۸۹ ، کتاب را برتوبجهت بیانِ هر چیز فرستادیم .

« وَآتَیْناهُمَاالْکِتابَ‌الْمُسْتَبینَ» صافات : ۱۱۷ ، بآن دو کتاب روشن دادیم . ممکن است مستبین در اینجا متعدی‌باشد یعنی‌کتابی‌که مجهولات را روشن میکندوشریعت را بیان می‌نماید وشایدلازم وبمعنی کتاب روشن باشد . والحمدلله‌وهو خیر ختام .

ت

تاء : حرف چهارم از الفبای فارسی وحرف سوم ازالفبای عربی است .

این حرف دراول کلمه گاهی برای قسم میاید مثل «وَتَاللهِ لَاَكِيدَنَّ اَصْنَامَكُمْ» انبیاء : ۵۷ بخدا در کار بتهایتان حیله میکنم و نیز برای مخاطب و مونث در اول کلمه واقع میشود نحو «وَاِذْ تَقُولُ لِلَّذِى اَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِ» احزاب: ۳۷ «تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِى اَنْفُسِهِمْ» نحل : ۲۸ .

بآخر کلمه برای تأنیث لاحق و در وقت وقف به هاء مبدل میشود مثل «حَمَلْنَاكُمْ فِى الْجَارِيَةِ» و نیزدروقف ثابت می‌ماند مانندأخت و بنت و با الف بجمع لاحق‌میشود نحو مؤمنات و مسلمات و نیزبآخر فعل ماضی برای متکلم و مخاطب وتأنیث ملحق میگردد مثل «وَجَعَلْتُ لَهُ مَالاً مَمْدُوداً» «اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» «لَقَدْجِئْتِ شَيْئاًفَرِيّاً» اقرب‌الموارد گفته : تاء ملائکه‌برای تأکید جمع است (زیرا جمع آن ملائك‌است) در مجمع‌البیان ذیل آیـه ۷۵ انعام فرموده واووتاءملکوت برای مبالغه است.راغب‌گوید : ملکوت‌مختص ملك خـداست و آن مصـدر ملـك (فعل مـاضی) اسـت و تـاء بآن داخل شده است .

تابوت : صنـدوق . و آن بنابرآنچه گفته‌انـد از توب بمعنی رجوع است زیرا انسان نوبه بنوبه سوی صندوق برمیگردد (المیزان).

«اِذْاَوْحَيْنَا اِلَى اُمِّكَ مَا يُوحَى . اَنِ اقْذِفِيهِ فِى التَّابُوتِ فَاقْذِفِيهِ فِى الْيَمِّ» طه : ۳۹ آندم کـه بمادرت آنچه وحی بایدکرد وحی کـردیم کـه او

را درصندوق کن وصندوق را بدریا رها کن .

* «وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ » بقره : ۲۴۸ .

آیهٔ شریفه دربارهٔ بنی‌اسرائیل است که از پیامبر خود خواستند مَلِکی (فرماندهی) بر آنان تعیین کند که باوی بجنگ روند پیامبرشان گفت : خدا طالوت را بر شما فرمانده کرده ، گفتند : اورا قبول نداریم ، خود از او لایقتریم . پیامبرشان گفت : دلیل پادشاهی او آنست که صندوق معهود سوی شما آید که در آن آرامشی است از پروردگارتان و باقیمانده‌ای است از آنچه خاندان موسی و هرون واگذشته‌اند و ملائکه آنرا حمل کنند ، اگر اهل ایمان باشید در آن برای شما دلیل هست .

ازکریمهٔ شریفه استفاده میشود که صندوقی در بنی‌اسرائیل بود و وجود آن مایهٔ آرامش خاطر و سبب اطمینان قلبشان بود و در آن چیزهائی ازموسی وهارون بیادگار مانده بود بنابرآنچه درمجمع‌البیان آمده : عرب آل فلان میگوید و خودِ شخص را اراده میکند و یا مراد موسی و هرون با خانواده آنهاست و نیز معلوم میشود که تابوت از بنی اسرائیل مفقود شده بود « أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ » .

جملهٔ « تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ »چنانکه گفته‌اند حال است از تابوت، بهتر است که از اتیان تابوت حال باشد یعنی : نشانه فرماندهی طالوت آنست که تابوت درحالیکه ملائکه آنرا حمل میکنند بسوی شما آید ، آیهٔ ما بعدکه می‌فهماند فرماندهی طالوت را پذیرفتند ، مفید آنست که تابوت با آن حال بسوی بنی ـ اسرائیل آمده است .

در المنار از اثبات این‌معجزه وحشت کرده وگوید : دو تا گاو که صندوق را ازبعض بلاد فلسطینی

بسوی بنی‌اسرائیل میاوردند بـالهام ملائکه آنـرا میاوردند و از طَبری از وَهَب بن‌مُنَبِّه نقل میکند که بدو گـاو حامل تابـوت ، چهـار ملك مُوَکّل بودند ودرکتب بنی‌اسرائیل هست کـه دو گـاو قـائد و سـائق نداشتند ....

بنی‌اسرائیل تاریخشان پر از اِعجاز پیامبران است ، پس چـرا آیه را از ظاهرش براندازیم واگر بگوئیم ملائکه آوردند چه‌ضرردارد و اگرالمنار تفسیر را تابقّصهِ مَلِکهٔ سَبأ میرسانید در بارهٔ آمدن تخت ملکه ، بواسطهٔ اعمال قدرت آصف بن بَرخیا ، که صریح قرآن است چه میگفت ؟!!

در بارهٔ این صندوق چیزهای بسیارگفته‌اند و جدا کردن صحیح آنها از نا صحیح کاری‌مشکل ودر عین حـال بی‌فائـده اسـت و آنچه گفتنی‌است درقرآن یادشده واشاره کردیم . در تورات فعلی در سِفر خروج باب ۲۵ و در جاهای دیگر ذکر آن‌آمده ولی اِغراق‌آمیزاست مسترهاکس امریکائی در قاموس کتاب مقدس در بارهٔ آن بتفیصل سخن گفتـه و گوید از جملـه دو لوح که احکام عشره درآنها نوشته شـده بود و تورات و غیره در آن صندوق بود .

تبب : تَبّ و تَباب بمعنـی خسران و زیان است راغب زیان مستمِر ، مجمع‌البیان زیان مُؤَدِی برفساد ، قاموس نقص وزیان‌مطلق گفته است «وَما کَیْدُ فِرْعَوْنَ اِلّافی‌تَبابٍ » غافر : ۳۷ ، حیلهٔ فرعون نیست مگر در زیان «وَمازادُوهُمْ غَیْرَ تَتْبیبٍ » هود : ۱۰۱ بآنها جز خسران نیافزودند .

* «تَبَّتْ یَدا اَبی‌لَهَبٍ وتَبَّ . ما اَغْنی‌عَنْهُ‌مالُهُ وَماکَسَبَ. سَیَصْلی‌ناراً ذاتَ‌لَهَبٍ . وَامْرَئَتُهُ حَمّالَةَ الْحَطَبِ فی‌جیدِها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ » مسد،۱-۶

غرض از نقل کامل‌این سورهٔ مبارک‌ که آنست‌ که بعضی معنای‌سوره را درك نکرده و گفته‌اند : قـرآن در این سوره ناسزاگفته و این از ساحت کتاب‌آسمانی بدور است

و ناسزا گفتن دلیل بی‌منطقی است وگرنه احتیاجی بناسزا گوئی نیست مخصوصاً که زن ابولهب نیز بزشتی یاد شده است (خلاصهٔ شبهه ایکه گفته‌اند و یا میشود گفت) .

ابتدا بمفردات سوره رسیدگی میکنیم : «تَبّت» فعل ماضی مؤنث و « یدا ابی لهب » فاعل آنست «تَبّ» فعل ماضی و فاعلش ضمیر مستتر به ابی‌لهب برمیگردد یعنی: دودست ابالهب و خود او بزیان و خسران افتاد . ابولهب عموی حضرت رسول ﷺ است ، این کُنیه را قرآن جعل نکرده بلکه باو در اثر زیبائی و خوشمنظری و گونه های سرخش ، اَبالهب میگفتند وآن نام در میان مردم تعریف اوبود وقرآن مجید همان را آورده است .

« وَامْرَأَتُهُ » عطف است بفاعل « سَیَصلیٰ » یعنی: « سیصلی ابولهب و امرءته النارَ » زن ابولهب بنام امّ‌جمیل خواهر ابوسفیان ، زنی فتنه انگیز و سخن چین و دوبهم زن بود نقل شده خارها را میاورد وزیرپای حضرت رسول ﷺ میریخت جملهٔ «حَمّالة الحطب فی جیدها حبل من مسد» حال است از « وامرءته » یعنی : زنش داخل آتش میشود در حالیکه هیمه حمل میکند و در گردنش ریسمانی است از لیف خرما. مراد از این دو جملهٔ حالیّه خواه سخن چینی باشد ویا آوردن خار وریختن براه آنحضرت (احتمال دوّم موافق آیه است) آنست که : جهنّم رفتن این زن عمل دنیائی اوراحکایت میکند در حالیکه در دنیا بود در همان حال بآتش داخل میشود .

با این طریق ، سورهٔ مبارکه و مطالب آن کاملا طبیعی است . بار دیگر ترجمهٔ سوره را یکجا میاوریم : دستهای ابالهب و خود اوبزیان افتاد مال وی وآنچه فراهم کرده‌بوداو را بی‌نیاز نکرد ، حتماً بآتش زبانه‌دار داخل میشود، زنش نیز درحالیکه حامل هیمه وریسمان در گردن است داخل آتش‌میشود .

بعضی‌ها « تَبَّتْ یَدا اَبی‌لَهَبٍ وَتَبَّ » را نفرین دانسته و در ترجمه

گفته‌اند : بریده‌باد دستهای ابولهب و نابود باد او .

اولاً تبّ وتباب چنانکه گفتیم بمعنای خسران است ثانیاً : آیه خبر است و نفرین نیست چنانکه گفته‌شد و احتیاجی بنفرین گرفتن نداریم .

اگر گویند : چرا ابولهب و زنش طوری بخصوص آمده است که قابل تطبیق بعموم نیست حال آنکه سلیقهٔ قرآن اَعمّ گفتن مطالب است و جز در موارد ضروری تصریح بشخص نکرده است آیاممکن نبودکه اووزنش مانند دیگران بعداً ایمان بیاورند .

گوئیم : اگر سورهٔ مبارکه بعد از هلاکت او و زنش نازل‌شده باشد در این صورت هیچ اشکالی نیست زیرا پس از مرگ وحتمیّت جهنّمی بودن ، حال آنها بیان‌شده است مثل فرعون و هامان‌وقارون و غیره ، و اگر در حال حیات آن دو نازل شده باشد باید گفت که چون در علم خدا ایمان نیاوردن آنهاحتمی‌بودلذا درحال زنده بودن بحسابشان رسیده است ، میشود گفت : مفسران اجماع دارند بر نزول سوره در حال حیات آن‌دو و « سَیَصلی » را نیز شاهد میاورندکه از آینده خبر میدهد و اگر آنوقت ابولهب و زنش مرده بودندلازم‌بود باصیغهٔ ماضی گفته‌شود ونیزروایاتی وارد شده که میفهماند نزول سوره در حال حیات آنها بوده است(١)

ولی‌میشودگفت: سورهٔمبارکه بعد از هلاکت آندونازل شده‌است. « سَیَصلی » خبر از عذاب آخرت است نه برزخ و دوران مرگ در این زمینه فقط یك روایت دربرهان از جابربن یزید ازامام‌باقر علیه‌السلام ویك روایت در صافی از قرب الاسناد از امام کاظم علیه‌السلام نقل شده است حال روایت برهان که در سندش عمروبن‌شمر هست روشن است ودر روایت قرب‌الاسناد نیر تحقیق لازم است و آنچه ازابن‌عباس وغیره نقل شده موضوعیت ندارد والله العالم.

تَبر : (بروزن فلس وفرس) هلاك شدن . نابود گشتن . « وَکُلّاً

(١) بقیهٔ مطلب را در «لهب» مطالعه کنید . ازنظر تاریخ مرگ او بعد از هجرت است

ضَرَبْنا لَهُ الْاَمْثالَ وَكُلاً تَبَّرْنا تَتْبِيراً» فرقان : ۳۹ برای همه مثلها را زدیم و همه را نابود کردیم نابود کردن کامل .

نا گفته نماند : راغب تبررا متعدی گفته وگوید : «تَبَرَه وتَبَّرَه» هر دو بیك معنی است ، قاموس نیز چنین گفته‌است. ولی دراقرب‌الموارد « تبر » از باب نصر ینصر وعلم یعلم ، لازم و بمعنی هلاك شدن و «تبّر» از باب تفعیل متعدی و بمعنی هلاك کردن آمده است .

* «وَلاتَزِدِ الظّالِمینَ اِلّا تَباراً» نوح : ۲۸ ، تباراسم مصدروبمعنی هلاکت‌است،وظالمان راجزنابودی میافزای . « اِنَّ هٰؤُلاءِ مُتَبَّرٌ ماهُمْ فیهِ » اعراف : ۱۳۹ ، حقّا آنچه اینان درآنند نابود شونده است .

اگرثلاثی و مزیدفیه این کلمه هر دومتعدی باشندلازم‌است بگوئیم تفعیل در اینجا از برای تکثیر است « وَلِیُتَبِّرُوا ماعَلَوْا تَتْبیراً » اسراء : ۷ ، بهرچه‌غالب شدند بطورکامل نابودش کنند .

تبع : تبع‌واتّباع بمعنی پیروی است . خواه بطور معنوی واطاعت باشد مثل « فَمَنْ تَبِعَ هُدایَ فَلاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلاهُمْ یَحْزَنُونَ » بقره :۳۸ ، هرکه ازهدایت من پیروی‌کندبرای آنها خوفی نیست ومحزون‌نمیشوند وخواه بطورمحسوس و دنبال‌کردن نحو«فَاَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ» یونس : ۹۰ ، فرعون و لشگریانش آنها را تعقیب‌کردند و از پی‌آنها رفتند .

* « ثُمَّ لایُتْبِعُونَ ما اَنْفَقُوا مَنّاً وَلا اَذیً » بقره : ۲۶۲ ، سپس در پی چیزی راکه انفاق کرده‌اند منّتی‌یا اذیتی‌قرارنمیدهند « اَلَمْ نُهْلِكِ الْاَوَّلینَ ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْآخِرینَ » مرسلات : ۱۷ ؛ آیا پیشینیان را نابود نکردیم سپس دیگران را از پی ایشان میبریم . و با آیهٔ « فَاَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ . . . » دیدیم‌که باب افعال بمعنی پیروی‌و دنبال کردن و هم پیرو قرار دادن است .

* « وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبائی »یوسف : ۳۸ ، از دین پدرانم پیروی کردم .

تَبَع : بروزن فرس بمعنی‌تابع

است واحد و جمع در آن یکسان میباشد (قاموس) «إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعاً» ابراهیم : ۲۱ ، ما بشما تابع بودیم .

تَبِیع (بروزن شریف) راناصر وکمك گفته‌اند و این از آن جهت است که کمك درپی یاری وکار آدمی میباشد «ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنَا بِهِ تَبِيعاً» اسراء : ۶۹ ، سپس برما بسبب آن عذاب یاری و تابعی نیابید .که از پی شما آمده و از ما بازخواست کند .

متتابع : پی‌درپی. «فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ» نساء : ۹۲ .

تُبَّع : «أَهُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» دخان : ۳۷ ، «وَأَصْحَابُ الْأَيْكَةِ وَقَوْمُ تُبَّعٍ كُلٌّ كَذَّبَ الرُّسُلَ فَحَقَّ وَعِيدِ» ق : ۱۴ .

این کلمه که فقط دوباردرقرآن مجیدآمده ، گفته‌اند: لقب پادشاهان یمن‌است چنانکه فرعون‌لقب‌شاهان مصر ، قیصر لقب شاهان روم و کسری لقب پادشاهان ایران بود .

راغب گوید : عِلّت این‌تسمیه آنست که شاهان تبّع در سیاست و زمامداری تابع یکدیگر بوده و از یك نقشه پیروی میکرده‌اندوگویند: تبّع پادشاهی است که ملّت از وی پیروی نماید .

طبرسی علّت این تسمیه را کثرت پیروان دانسته و قول راغب را بطور احتمال آورده است .

قرآن مجید درنابودشدن قوم تُبَّعٌ صریح است ولی از خود تبّع ساکت است . در مجمع البیان از سهل‌بن‌سعد از رسول خدا ﷺ نقل کرده که فرمود: تبّع رافحش‌نگوئید که اواسلام‌آورده ، ولیدبن‌صبیح‌از امام صادق علیه‌السلام نقل‌کرده‌که: تبّع بطایفهٔ اَوس وخَزْرَج گفت درهمین‌جا باشید تا این پیامبر بیاید واگراورا درك میکردم درخدمتش بودم وبااو بپا میخواستم . در تفسیر برهان نیز چند حدیث درهمین مضمون منقول است . درکمال‌الدین صدوق‌ره‌ص ۱۶۹ باب۱۱سه حدیث درمدح تبّع آمده از جمله از ابن‌عباس که گفت کار تبّع برشما مشتبه نشود اومسلم بود .

احتمال میرود که او یکی از پیامبران باشدچون ازوی ذمّی نشده و شاید «قوم‌تبّع» مثل «قوم‌نوح» و «قوم ابراهیم» باشد که هر دو پیامبرند نه مثل «قوم فرعون» که مبغوض و ملعون است.

تجارت : معامله. خرید و فروش. راغب آنرا تصرّف در رأس مال برای طلب ربح گفته، تاجر کسی است که خرید و فروش کند «لاتَأْكُلُوا اَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ اِلّاانْ تَكُونَ تِجارَةً عَنْ تَراضٍ مِنْكُمْ» نساء: ۲۹، اموال خود را بباطل نخورید مگر آنکه معامله از روی تراضی باشد.

«هَلْ اَدُلُّكُمْ عَلى تِجارَةٍ تُنْجيكُمْ مِنْ عَذابٍ اَليمٍ، تُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَرَسُولِهِ وَتُجاهِدُونَ فى سَبيلِ اللهِ بِاَمْوالِكُمْ وَ اَنْفُسِكُمْ» صفّ: ۱۰ دراین کریمه ایمان و جهاد جنس و نجات از عذاب قیمت است و معامله با خدا روی آندو انجام میپذیرد «لاتُلْهيهِمْ تِجارَةٌ وَلابَيْعٌ عَنْ ذِكْرِاللهِ» نور: ۳۷ راجع بذکر بیع با تجارت به «بیع» رجوع شود.

تحت : زیر. مقابل فوق. «لَاَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ اَرْجُلِهِمْ ...» مائده: ٦٦، هرآینه روزی میخوردند از بالای سرشان و از زیر قدمهایشان.

ازتحت گاهی بطور کنایه نکاح اراده شده است مثل «... اِمْرَئَةَ نُوحٍ وَ امْرَئَةَ لُوطٍ كانَتا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبادِنا ...» تحریم: ۱۰: زن نوح و زن لوط در نکاح دو نفراز بندگان ما بودند.

«لِلَّذينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنّاتٌ تَجْرى مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهارُ...» آل‌عمران :۱۵، ناگفته نماند در حدودچهل بار در تعریف بهشت، «تَجْرى مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهارُ» ذکرشده: بهشت یا بهشت‌هانیکه نهرها از زیر آنها روان است. و در بادی امر بنظر میاید که این نهرها دیده نمیشوند زیرا از زیر جنّات روانند واگراز زیر درختان روان بودند تماشائی و قابل استفاده میبودند.

باید دانست اصل «جنّ»

بمعنی پوشیدن چیز و مخفی کردن آن است . جنین را از آن ،جنین گویندکه شکم مادر او راپوشیده است . وآن‌بمعنای مفعول است. « فَلَمّا جَنَّ عَلَیْهِ اللَّیْلُ » انعام : ٧٦ یعنی شب او را پوشید ، دیوانه را چون عقلش پوشیده شده مجنون گویند ، قلب را چون درمیان‌بدن از انظار پوشیده است‌جنان گفته‌اند ، سپررا چون درحین جنگ شخص را میپوشاند مِجَّن و مِجَنّة گویند . جَنّت هر باغی است که درختان آن روی زمین را بپوشاند (مفردات) .

علی‌هذا ، باغ وچمن وبستان را جَنّت گوئیم که درختان‌وعلفهای آن روی‌زمین را مستورنموده‌است و جنّت گفتن باعتبار روئیدنیهاست نه زمین ، در این صورت معنی «جَنّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهارُ » این است : درختان و روئیدنیهائیکه نهرها از زیر آنها روانند و اگر گفتیم : بهشت‌هائیکه نهرها از زیر آن روانند مراد این مطلب است .

تراب : خاك. « اَکَفَرْتَ بِالَّذی خَلَقَكَ مِنْ تُراب ... » کهف : ٣٧، آیاکافرشدی بکسیکه تو را ازخاك مخصوص آفرید .

در اینجا چند آیه را بررسی میکنیم :

١- « وَاللّٰهُ خَلَقَکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ... » فاطر: ١١ و درقرآن مجید شش بار خلقت‌انسان‌ازتراب مذکور است و همه بلفظ نکره آمده یعنی از خاکی بخصوص . و هشت بار نیز کلمهٔ « طین »آمده وهمه نکره ، یعنی ازگل بخصوص مثل « وَبَدَءَ خَلْقَ الْاِنْسانِ مِنْ طینٍ » سجده : ٧ ، سه دفعه هم « حَمَاء » آمده باز نکره یعنی از لجن‌سیاه و بدبوی بخصوص « اِنّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَاءٍ مَسْنُونٍ »حجر: ٢٨ ، راجع بتوضیح این آیات به « آدم » رجوع شود .

٢- « وَعِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ اَتْرابٌ » ص : ٥٢ کلمهٔ اَتراب سه بار در صفت حوریان بهشتی آمده است « فَجَعَلْناهُنَّ اَبْکاراً عُرُباً اَتْراباً »

واقعه : ۳۷ ، « ... حَدٰائِقَ وَاَعْنٰاباً وَكَوٰاعِبَ اَتْرٰاباً » نباء : ۳۳ .

تِـرب (بـروزن حِبْر) بمعنی همسال است که در یك زمان بدنیا آمده باشند برخلاف دو قلو که در بطن واحد از مـادر واحـد متولد میشوند و آنهارا توأمان گویند در اقرب‌الموارد هست : « اَلتِرب من وُلِدَمعك واكثرمايستعمل فی‌المؤنث يقال : هذه تِـرب فلانة اذاكانـت علی سِنّها » : ترب کسی است که با تو بدنیا آمده و بیشتر در مؤنث بکار میرود گویند این دختر ، ترب فـلان دختـر است در صـورتیکـه همسال باشند .

و درمـّاده «تأم» آمده : توأم از تمام حیوان آنست که با دیگری در یکدفعه بدنیا آید دو فرد باشنـد یا بیشتر . « اَتـأَمَتِ المرئةُ وَضَعَتْ اثنين فی‌بطن » .

گویند : دو همسال را ازآن تِرب گفته‌اند کـه با هم خاکبازی میکنند که اصل تِرب بمعنی خـاك است .

بنظرمیاید : حوریان بهشتی‌با همدیگر همسال وهم قد نیستند بلکه مراد تناسب آنهـا بـا شوهرانشان است یعنی حوریان از حیث زیبائی ، قدّ ، قامت ، حسن منظر و ... با شوهران خود همسال و برابراند

۳ : « ... يَتِيماً ذٰامَقْـرَبَةٍ اَوْ مِسْكِيناًذٰا مَتْرَبَةٍ » بلد : ۱٦ متربه چنانکه درمجمع آمده بمعنی‌احتیاج شدید است که گوبا فقیر از شدت فقر بتراب چسبیده است ، یعنی : یتیمی که دارای قرابت و مسکینی کـه شدیـداً محتاج و بخاك افتاده است .

٤ : « فَلْيَنْظُرِالْاِنْسٰانُ مِمَّ خُلِقَ، خُلِقَ مِنْ مٰاءٍ دٰافِقٍ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرٰائِبِ » طارق: ۷ راغب گوید: ترائب دنده‌های سینه است و واحد آن تریبه‌است . مجمع‌البیان درذیل اللغة گوید : ترائب اطراف سینه و مفرد آن تریبه است ودر المعنی در ضمن نقل چند قول از عَطا نقل کرده صُلب مرد وترائب زن، زیرا که فرزند از دو آب بوجود میآید

و درآخر فرموده : مشهور در کلام عرب ، ترائب استخوانهای سینه و بالای آنهاست . و همین طور است درصحاح وقاموس واقرب‌الموارد، در قاموس معانی دیگر نیز احتمال داده است .

زمخشری نیز آنرا استخوانهای‌سینه گفته و مثل عطا صُلبِ مرد و ترائب زن گفته است . بیضاوی نیز مثل عطا و زمخشری گفته و در ذیل‌قول خود مطلبِ دیگری آورده است .

صُلب ، در لغت هرچیز سخت و محکم ونفوذ ناپذیر است درنهج‌البلاغة در صفت مؤمن آمده « نفسه اَصْلَبُ مِنَ الصَّلْد » حکمت : ۳۳۳ نفس مـؤمن از سنگ سختر است و در اصطلاح بمهره‌هـای پشت و مجاری نطفهٔ‌مرد گفته شده «وَحَلائِلُ اَبْنائِكُمُ الَّذینَ مِنْ اَصْلابِکُمْ »نساء : ۲۳ .

ناگفته نماند : قـول عطا و زمخشری و بیضاوی کـه صُلب را از مرد و ترائب را از زن‌گرفته‌اند بکلّی باطل و بی‌اساس است و در آیهٔ شریفه نطفهٔ زن مطرح نیست . زیرا در آیهٔ ماقبل میگوید : انسان از آب جهنده کـه از میان صلب و ترائب بیرون میاید آفـریده شده است . آب جهنـده (مـاء دافق) فقط از مرد است نه زن وانگهی . مقاربت، فقط سبب نزول نطفهٔ مرد است و ربطـی بنطفهٔ زن نـدارد . نطفهٔ زن در حدود پنج روز پس از قاعدگـی از تخمدان جـدا شده و وارد لولهٔ زهـدان میگـردد و در حدود پنج وشش روز درآنجا زنده می‌ماند اگـر در عـرض این مدت مقاربت اتفاق‌افتادیکی ازسِلّولّهای نطفهٔ مـرد (اسپر ماتوزئید) وارد نطفهٔ زن (اوول) میگـردد و رشد آن شـروع میشود ، اِنـزال زن و لّذت او در حین مقـاربت راجـع بانزال نطفهٔ اونیست برخلاف مرد . و خلاصه : آیهٔ شریفه راجع بنطفهٔ مرد است و صلب و ترائب را باید در وجود مردجستجو نمود . وآنکه مثل ابن‌کثیر وغیره دربـارهٔ ترائب زن صحبت و نقل اقوال کـرده‌اند

از خود آیه غفلت نموده‌اند وگرنه از زن صحبتی بمیان نمیاوردند .

احتمال قوی در آیهٔ شریفه آنست که مراد از صلب ، قسمت آخر ستون فقرات مرد مقابل استخوانهای عانه و مراد از ترائب استخوانهای عانه وخاصره باشددر تفسیرپرتوی‌ازقرآن‌میگوید: مجرای منّی از بیضه امتداد یافته و از راه مجرای معیّنی که در امتداد کشالهٔ ران است بطرف داخل شکم میرود و بطرف مثانه که در پشت‌استخوان عانه است برمیگردد و در زیرمثانه از میان پُروستات (غُده‌ایست که در محل خروج ادرار قرار دارد و مجرای ناقل منی از وسط آن عبورمیکند) رد شده وارد مجرای اِدرار میشود قسمتی از این مجرا که داخل شکم است اطرافش حلقهٔ استخوانی‌است که درجلو استخوان عانه و در طرفین و عقب‌استخوان خاصره و در پشت ، ستون مهره و استخوان خارجی میباشد (تمام‌شد)

علی‌هذامقصود ازصُلب‌قسمت آخر ستون مهره و از ترائب استخوانهای دیگر است‌که منی از میان‌آنهاگذشته وارد مجرای‌ادرار میشود و این است معنای « یَخْرُجُ مِنْ بَیْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرٰائِبِ » .

اگرگویند : تمام‌لغت‌نویسان و مُفَسّرین تَرائب را استخوانهای سینه و دنده‌ها و نحو آن معنی کرده‌اند و در مجمع‌البیان و غیره از اشعار عرب شاهد آورده که تریب استخوان سینه است مثلا در صحاح هست « اَشْرَقَ ثَدْیٰاهٰاعَلَی‌التَّرِیبِ » یعنی پستانهایش برسینه مشرف است در این صورت چگونه ممکن است ترائب را استخوانهای‌عانه وخاصره‌بدانیم؟!!

گوئیم : تریبه و ترائب در اصل لغت بمعنی‌استخوان‌سینه‌نیست و معنای اوّلی (تراب) درآن معتبر است و استخوانهای سینه را از آنجهت ترائب گفته‌اندکه مثل‌خاك بسهولت حرکت میکنند طبرسی فرموده : چون استخوانهای سینه مانند خاك بآسانی حرکت میکنند

از آنجهت ترائب گفته‌اند .

دراین صورت چه‌مانعی دارد که‌بگوئیم‌استخوانهای‌عانه وخاصره را از جهت نرم بودن و خاك‌مانند بودن تَريبه گفته‌اند . اگر مفسّران گذشته در این عصر بوده ومجرای طبیعی مَنـی را میدانستند ، ترائب را استخوانهای عانه وخاصره‌معنی میکردند .

در پرتوی از قرآن گوید : ترائب که جمع تريبه است دراصل لغت بمعنای چیزنرم و نفوذپذیر ... و خاك مانند اسـت . این عبارت مبالغه آمیز است زیرا مادّهٔ اوّلی که تراب است بمعنی خاك میباشد اگر مطلب آنطور بود امثال‌صحاح وقاموس مینوشتند .که تراب‌بمعنی نرمی است و خاك را از جهت نرم بودن تراب‌گویند . حال آنکه چنین ننوشته‌اند .

ترف : تَرَفُّه یعنی توّسع در نعمت (مفردات) ترف یعنی‌نعمت ابن‌عرفه گفته مُترَف کسی است که بسر خود گذاشته شده‌آنچه‌بخواهد میکند و از وی جلـوگیری نمیشود مجمع‌البیان ذیل آیهٔ ۱۶ : اسراء .

بنا براین مُتَرَف بمعنی‌ثروتمند است ، یعنی‌کسیکه باو نعمت زیاد داده شده وآن درصورت‌عدم‌ایمان سبب طغیان و سرکشی است « اِنَّ الْاِنْسانَ لَیَطْغیٰ اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنیٰ »علق : ٦ ، وازموارد استعمال‌آن‌درقرآن مجید بدست میاید کـه ثروتمند و قدرتمند سرکش مراد است و شاید بهمین جهت است که مجمع‌البیان آنـرا در آیـهٔ « اِنَّهُمْ کانُوا قَبْلَ ذٰلِكَ مُتْرَفینَ » واقعه : ٤٥ ، ممتنع ازاداء واجبات گفته است .

* « وَکَذَّبـُوا بِلِقاءِ الْاٰخِرَةِ وَ اَتْرَفْناهُمْ فِی الْحَیٰاةِ الدُّنْیٰا » مؤمنون : ۳۳ ؛ ملاقات آخـرت را تکذیب کرده و در دنیا آنهـا را مرّفه و صاحب نعمت کردیم « وَاتَّبَعَ الَّذینَ ظَلَمُوا مٰا اُتْرِفُوا فیهِ وَکانُوا مُجْرِمینَ » هود : ۱۱٦ ، ستمکاران بآنچه در آن وسعت یافته بودند برگشتند و گناهکاران بودند . « وَمٰا اَرْسَلْنا فی‌ـ قَرْیَةٍ مِنْ نَذیرٍ اِلّا قالَ مُتْرَفُوها اِنّا بِما

اُرْسِلتُمْ بِهِ كافِرُونَ » سباء : ۳۴ ، در هیچ‌شهری انذار کننده‌ای نفرستادیم مگر آنکه ثروتمندان آن گفتند : ما بآنچه فرستاده شده‌اید کافریم .

از آیهٔ شریفه بخوبی روشن میشودکه در وحلهٔ اوّل طبقهٔسوّم، از انبیاء حمایت کرده‌اند زیرا انبیاء بحمایت آنهاوغیره برخاسته‌اند ونیزثروتمندان درمرحلهٔاوّل بمبارزه برخاسته‌اند زیرا پیامبران ازعیّاشی و خیره‌سری آنها جلوگیری کرده‌و بتعدیل و انصاف وادار می نمودند و آن برخلاف میل خود کامگان بود .

نا گفته نماند : این مادّه در همه جای قرآن مجید در مقام ذمّ بکار رفته است .

ترك : واگذاشتن « لِلرِّجالِ نَصيبٌ مِمّاتَرَكَ الْوالِدانِ وَالْاَقْرَبُونَ » نساء:۷ ، برای مردان بهره‌ای‌است از آنچه پدر و مادرو نزدیکان واگذاشته‌اند .

ترکِ درترك عمدی وغیرعمدی هر دو بکار میرود غیر عمدی‌مثل آیهٔ فوق ، وعمدی مثل « ماقَطَعْتُمْ مِنْ لينَةٍ اَوْتَرَكْتُمُوها قائِمَةً عَلىٰ اُصُولِها فَبِاِذْنِ اللهِ » حشر : ۵ .

در آیهٔ« وَتَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرينَ » صافّات : ۷۸ ، که در بارهٔچندنفر از پیغمبران آمده مراد از آن نام نیك یابقاء شریعت آنهاست و« ترکنا» در باقی گذاردن بکار رفته است . بنظرالمیزان‌مراد ازآن بقاء شریعت آنها است تا روز قیامت . چنانکه در« وَاجْعَلْ لي لِسانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرينَ » شعراء : ۸۴ ، نیزآنطورگفته است.

مجمع‌البیان گوید: ترکنابمعنی اَبْقَيْنا است . اقرب الموارد گفته : « تَرَكَهُ : خَلّاه ... وَ اَبْقاهُ » ناگفته نماند باقی گذاشتن با واگذشتن می‌سازد زیرا دست کشیدن‌ازچیزی فی‌الواقع باقی‌گذاشتن آنست .

تِسع : و تسعه : نُه . « وَلَقَدْ آتَيْنا مُوسىٰ تِسْعَ آياتٍ بَيِّناتٍ » اسراء: ۱۰۱ ، بموسی نُه معجزهٔ آشکار دادیم . « اِنَّ هٰذا اَخي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ » ص۲۳ : این برادر من است که نود و نُه‌میش دارد

و من فقط یك‌میش‌دارم در اینجا دو مطلب را بررسی میکنیم .

۱ـ آیات نُه گانهٔ حضرت موسی که معجزه‌های او بود . دردومورد آمده است یکی سورهٔ اِسراء که فرموده : « وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فَاسْئَلْ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذْجَاءَهُمْ فَقَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا مُوسَىٰ مَسْحُوراً . قَالَ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنْزَلَ هٰؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرَ وَإِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً » (۱۰۱ ـ ۱۰۲).

و دیگری در سورهٔ نمل آیهٔ ۱۲ ـ ۱۳ « وَأَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ فِي تِسْعِ آيَاتٍ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَقَوْمِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْماً فَاسِقِينَ . فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ آيَاتُنَا مُبْصِرَةً قَالُوا هٰذَا سِحْرٌ مُبِينٌ » .

از این چهارآیه روشن میشود که تمام آیات نه‌گانه را فرعون و قوم او در مدت دعوت موسی از وی دیده و قبول نکرده‌اند . لذا درشمردن‌این معجزات سراغ‌معجزه هائی ازقبیل شکافتن دریا ، شکافتن سنگ و غیره که در صحرای سینا بعد از خروج ازمصر اتفاق افتاده ، نباید رفت ، زیرا آنها را فرعون و فرعونیان ندیدند ولی در اینجا بعد ازاشاره بآیات نه‌گانه ، موسی بفرعون میگوید : میدانی که این آیات را پروردگار آسمانها وزمین فرستاده است . در سورهٔ نمل پس از اشاره بآیات فرموده : چون آیات روشن ما آمد ، گفتند : سحری است آشکار .

پس باید آیات نه‌گانه را قبل از خروج از مصر جستجوکرد . دو تا از این آیات ، عصا و یدبیضاء است که قبلاً بودند ودرسورهٔ‌اعراف آمده « وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ وَنَقْصٍ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ ... وَقَالُوا مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِتَسْحَرَنَا بِهَا فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْماً مُجْرِمِينَ » ۱۳۰ ـ ۱۳۳ .

در این آیات نیز هفت‌معجزه

ذکرشده است خشکسالی ، کمبود حاصل ، طوفـان ، ملخ ، قمّل ، وزغها ، و خون . این هفت آیه‌با عصا و یدبیضاء ، مجموعـاً ۹ آیه است که در طول دعوت موسی‌در مصر واقع شده‌اند . وامّامعجزات دیگر کـه بعد از خـروج از مصر اتفاق افتاداز آیات نه‌گانهٔ مانحن‌فیه خارج‌اند .

در تـورات سِفر خـروج این آیات با تفاوت نقل شـده است و هاکس در قـاموس کتاب مقدّس آنها را ده تـا شمرده است . ولی اعتماد بر قرآن مجید است‌که ۹ تا بیان میفرماید و هـاکس امریکائی ده تا رااز‌تورات جمع‌کرده وگرنه اشاره به ده یا نُه بودن در تورات نیست بلکه هریك ازآنهـا در بابی ذکـر شده است و از جملهٔ « آتَیْنٰا مُوْسٰی تِسْعَ آیٰاتٍ ... فَاسْئَلْ بَنِی ـ إسْرٰائِیلَ » روشن میشود کـه یهـود آن آیات را ۹ میدانستند و گـرنه نمیفرمـود : از بنی‌اسـرائیل بپرس و شاید انشاءالله‌در«قُمَّل» این‌آیات را روشن و مفـصّل نقل کنیم .

۲ ـ وَلَبِثُوْا فِی کَهْفِهِمْ ثَلٰثَ مِائَةٍ سِنِینَ وَازْدٰادُوا تِسْعاً » کهف : ۲۵ در غارشان سیصد سال بسر بردند و نه سال برآن افزودند .

این‌آیه مدت خواب اصحاب کهف‌را بیان‌میکند وظاهرش‌آنست که مـدّت خوابشان سیصد ونه سال بوده است.بعضی‌هافاعل «ازدادوا» را اهل کتاب گـرفته و گفته‌اند : مراد آنست که اصحاب کهف در آنجا سیصد سال ماندند ولی اهل کتاب ۹ سال برآن افزوده‌اند .

در مجمع‌البیان فرموده: نقل است‌که یك نفریهودی ازعلی علیه‌السلام از مدت توقّف آنها سئوال کـرد حضرت‌آنچه درقرآن است‌فرمود، یهودی گفت : ما در کتاب خـود میبابیم‌که مدّتشان سیصد سال‌بوده امام علیه‌السلام فرمـود : آن بسالهـای شمسی است و آنچه من‌گفتم بسال قمری است .

تفسیر المیزان سیصد سال را با قرینهٔ اضافه شدن‌نه سال،شمسی

گرفته و فرماید : سیصد سال را اگر یکدفعه شمسی و یکدفعه قمری بگیریم تفاوت تقریباً ۹ سال میشود و فخررازی را که این سخن را باور ندارد ، ردّکرده‌وگفته‌تفاوت از سه ماه کمتر است و در ذکر تعداد، اینگونه نسبتها بلاکلام‌شایع است .

ناگفته نماند اگرتفاوت سال شمسی و قمری را درحدود ۱۰روز بدانیم، ۹ سال قمری در حدود سه هزاروصدوهشتادوشش روزخواهد بود (۳۱۸۶ = ۹ × ۳۵۴) و این صدوهشتادوشش روزکه ۹ سال با آن تمام میشود در تفاوت سیصد سال شمسی و قمری نیست زیرا تفاوت آندوفقط سه‌هزار روزاست (۳۰۰۰ = ۱۰ × ۳۰۰) و آن از ۹ سال درحدودشش ماه کمتراست وآنوقت « وازداد واتسعاً » درست نخواهد بود وانگهی این حساب تقریبی است والّاسال شمسی ۳۶۵ روز و ٦ ساعت و سال قمری۳۵٤ روز وکسری است و تفاوت آندو در حدود ۱۱ روز است و آنوقت تفاوت سیصدسال تقریباً سه هزار و سیصد روز خواهد بود و آن در حدودچهارماه‌از۹سال‌زیادتر است.

عقیدهٔ ما این است که آیه ، مدّت توقّف آنها را سیصد و نه سال قمری که معمول بود ، معیّن میکند و این نوع سخن گفتن تفنّن در عبارت است وروایتی‌که‌ازامام علیه‌السلام نقل شده اَوّلاً سندی نداردو ثانیاً قضیّه اصحاب کهف بعد از حضرت موسی است وربطی‌به‌یهود ندارد که در مکالمه با امام علیه‌السلام بگوید : ما در کتاب خود سیصد سال میبابیم وایضاً باید تحقیق‌کرد که در آنروز حساب شمسی در عربستان معمول بوده یا نه ؟ وآیهٔ ما بعد که میگوید « قُلِ اللهُ اَعْلَمُ بِما لَبِثُوا لَهُ غَیْبُ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ » میفهماندکه در مدّت آنها اختلاف وجودداشته است وقرآن‌بآنحضرت دستورمیدهد بگو: مدّت‌آنها سیصد و نه سال است و خدا داناتر است و مدّت‌آنها را چنین بیان میکند.

گذشته از اینها اگر بگوئیم حساب شمسی و قمری درآیه بکار است باید تقدیر آیه چنین باشد « ولبثوا فی کهفهم ثلث مائة سنین بحساب الشمسی و از دادوا تسعاً بسنین القمری » ودلیلی براین تقدیر نداریم واگرحساب شمسی‌را بمیان نیاوریم‌چه اشکالی‌خواهد داشت؟ .

تعس : هلاکت . (قاموس) در مجمع گفته : آن لغزشی است که صاحبش‌قدرت برخاستن‌ندارد « وَالَّذِینَ کَفَرُوا فَتَعْساً لَهُمْ وَاَضَلَّ اَعْمالَهُمْ » محمد : ۸ ، آنانکه کافر شدند هلاکت‌بر آنهاست‌واعمالشان را گمراه کرد (اعمال گمراه شده بآنهانخواهد رسیدوفایده‌ای‌نخواهد داشت) .

تَفَث : چرك . اصل آن چرك ناخن و غیره است که لازم‌است از بدن زایل شود (مفردات) . «ثُمَّ لْیَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلْیُوفُوا نُذُورَهُمْ» حجّ : ۲۹ ، اهل تفسیر ، قضاء تفث را زایل نمودن آلودگی‌های بدن‌گفته‌اند که درایّام اِحرام‌بوجود میایداز قبیل گرفتن‌ناخن ، اصلاح‌مو ، شستشو وغیره . درمجمع‌از زجّاج نقل شده‌که آن‌کنایه است ازخروج ازاحرام . درالمیزان نیزچنین‌اختیار نموده است و معنی‌آیه این است : سپس چرك و آلودگی خودرا زایل کنند و بنذورشان وفا نمایند .

تقن : اتفاق : محکم‌کردن. « صُنْعَ اللّهِ الَّذِی اَتْقَنَ کُلَّ شَیْءٍ » نمل: ۸۸ ، کار خدا است چنان‌خدائیکه هر چیز را محکم کرده است .

تِلْك : اسم‌اشاره‌است‌برمفرد مؤنّث . «وَما تِلْكَ بِیَمِینِكَ یا مُوسی » طه : ۱۷ ، آن چیست در دست راستت ای موسی . ناگفته نماند: این کلمه چهل و یك بار در قرآن کریم‌آمده و در اغلب‌اشاره بجمع است و چون جمع باعتبارجماعت مؤنث است از این جهت میشود بجماعت با تلك اشاره کرد مثل « تِلْكَ حُدُودُ اللّهِ ـ تِلْكَ عَشَرَةٌ کامِلَةٌ تِلْكَ آیاتُ اللّهِ ـ تِلْكَ الْاَیّامُ نُداوِلُها » و در بعضی‌آیات فقط اشاره بمفرد مؤنّث است مثل آیهٔ اوّل و مثل

« تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِى نُورِثُ ـ تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهٰا عَلَىَّ ـ تِلْكَ الدّٰارُ الْآخِرَةِ ـ تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزىٰ ـ تِلْكَ إِذاً كَرَّةٌ خٰاسِرَةٌ » .

گاهی بعنایت مخاطب ، « تلکما وتلکم » آمده « أَلَمْ أَنْهَكُمٰا عَنْ تِلْكُمٰا الشَّجَرَةِ » اعراف : ۲۲ ، « أَنْ تِلْكُمُ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوهٰا » اعراف : ۴۳ ، از این استعمال فهمیده میشود که مخاطب ، دو نفر یابیشتر است .

تَلّ : مکان مرتفع (تپه) گویند « تَلَّهُ » یعنی اورا به تپه ساقط کرد « فَلَمّٰا أَسْلَمٰا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ » صافات : ۱۰۳ ، چون ابراهیم و پسرش بامر خدا تسلیم شدند واورا بپیشانی در تل انداخت ، (خوابانید) .

راغب گوید اصل تلّ بمعنی مکان مرتفع است « تلّه للجبین » یعنی او را برتلّ انداخت مثل « تَرَّبَهُ » بمعنای او را بخاك انداخت .

ولی مجمع البیان و قاموس و اقرب الموارد معنای اوّلی آنرا بخاك انداختن گفته‌اند ، بنابراین معنی « تلّه للجبین » این است که اورا به پیشانی در زمین انداخت ، یاگذاشت دیگر درتلّ خوابانید ، معنی نمیدهد . درصحاح گفته : « تلّه للجبین » یعنی اورا بزمین انداخت طبرسی فرموده « تلّه للجبین » او را برپیشانی خواباند .

پس معنای مصدری آن انداختن و ساقط کردن و بر زمین زدن است و نیز تلّ بمعنی تپه آمده و جمع آن تلال است .

تلی : تُلُوّ (بروزن عُلُوّ) و تِلْوٌ (بروزن حِبْرٌ) وتلاوة ، بمعنای تبعیّت و از پی رفتن است اقرب ـ الموارد گوید : « تلا... فلاناً تلوّا : تَبِعَهُ » راغب گفته : متابعت گاهی بجسم و گاهی به پیروی در حکم است و مصدر آن تُلُوّ و تِلو میاید و گاهی با خواندن و با تدبّر معنی است و مصدر آن تلاوة است .

بنابراین ، خواندن آیات خدا و تدبّر در آن را از آنجهت تلاوة گویند که متابعت از آنهاست ، شخص قارئ گویا در پی کلمات و معانی میرود . طبرسی در ذیل آیهٔ ۴۴ از سورهٔ بقره فرموده : تلاوت

در اصل بمعنی تبعیّت است زیرا درخواندن، بعض حروف رابیعضی تابع میکنند . فرق تلاوت باقرائت آنست که قرائت در اصل جمع کردن حروف و تلاوت قرار دادن آنها درپی یکدیگر است .

تعبیر راغب از مجمع البیان بهتر است زیرا بتعبیر راغب ،قارء درپی کلمات و معانی است وبتعبیر مجمع ، قارء آنها را یکی در پی دیگری میگذارد ، اوّلی اتباع را لازم و دوّمی متعدی گرفته است.

و نیز راغب گوید : تلاوت مخصوص کتب آسمانی و خدائی است و از قرائت اخصّ است هر تلاوت ، قرائت است ولی هرقرائت تلاوت نیست گفته نمیشود : نامه تو را تلاوت کردم . (پس درقرآن وسایر کتب آسمانی تلاوت وقرائت هردواطلاق میشود ولی درغیر آنها، فقط قرائت بکار میرود) .

آنوقت دربارهٔ آیهٔ « وَاتَّبَعُوا ماتتلو الشیاطین علی مُلكِ سلیمان » بقره : ۱۰۲ گوید چون شیاطین خیال میکردند آنچه میخوانند از کتب خداست ، لذا کلمهٔ « تتلوا » بکار رفته است .

در اینجا چند آیه را بررسی میکنیم :

۱ ـ « وَ الشَّمْسِ وَ ضُحیٰهٰا . وَالْقَمَرِ إِذٰاتَلیٰهٰا. وَالنَّهٰارِإِذٰاجَلّیٰهٰا . واللَّیْلِ إِذٰایَغْشیٰهٰا » شمس : ۱ ـ ٤ « تَلیٰهٰا » بمعنی ازپی آمدن است . در اینجاکسب نور ازآفتاب‌مطرح نیست . بلکه مرادپشت سرهم بودن این دو مظهرکون است آفتاب با نورافشانی‌رومیکند پس ازغروب ، ماه پشت سرآن ظاهر شده و نور میپاشد و در پی آن ، روز میاید وآنگاه شب ، جانشین روز شده‌و آفتاب را می‌پوشاند ضمیر « ها » در هر چهار آیه راجع به «الشمس» است .

۲ ـ « اَفَمَنْ کٰانَ عَلیٰ بَیِّنَةٍمِنْ رَبِّهِ وَیَتْلُوهُ شٰاهِدٌمِنْهُ وَمِنْ قَبْلِهِ کِتٰابُ مُوسیٰ إِمٰاماً وَ رَحْمَةً اُولٰئِكَ یُؤْمِنُونَ بِهِ...» هود : ۱۷ « یَتلوه » بمعنی در پی‌او بودن است نه تلاوت . و ضمیر

« منه » به « من » موصول بر میگردد ایضاً ضمیر « من قبله » و مراد از « اَفَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَةٍ » حضرت رسول ﷺ است ومراد از « یتلوه شاهد » کسی است که در پی آنحضرت است وبنبوّت اوایمان داردو گواهی میدهد .

معنی آیه چنین است : آنکه بصیرت خدائی دارد (وباآن بصیرت میداند که این قرآن حقّ است) و حال آنکه در پی او و با او گواهی هست که برصدق این مطلب گواهی میدهد و قبل از وی (پیغمبر) کتاب موسی که إمام و رحمت است آمده ، آیا چنین شخص مانند دیگری است ؟

و خلاصه آنکه رسول خدا دارای بصیرت خدائی است وشاهدی از خودش وی را تصدیق میکند و پیش از او کتاب موسی آمده که نظیر این حقائق را دربر داشته است علی هذا این کتاب و رسول ، باور کردنی و ایمان آوردنی است . (استفاده از المیزان) .

در تعیین این شاهدکه در آیه آمده اقوال زیادی است گفته اند: مراد از شاهد ، قرآن ، جبرئیل ، زبان حضرت که تلاوت میکردو... است .

ولی در روایات شیعه و اهل سُنّت هست که شاهد علی بن ابیطالب علیه السلام است . عیّاشی در ذیل آیهٔ شریفه از علی بن ابیطالب علیه السلام و امام باقر و صادق علیهما السلام نقل کرده که مراد از شاهد در آیه ، امیر ـ المؤمنین علیه السلام است . از جمله: عبدالله بن یحیی گوید : شنیدم علی علیه السلام میگفت : دربارهٔ هر یك از مردان قریش یك یا دوآیه ازکتاب خدا نازل گشته ، مردی گفت : یا امیرالمؤمنین آنچه دربارهٔ تو نازل شده کدام است ؟ فرمود : آیه ایکه در هُود است نمیخوانی « اَفَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَیَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ » محمّد صلی الله علیه وآله وسلم بر بصیرت است از پروردگار خودش و منم شاهد .

همین روایت درتفسیر المیزان از الدُّرّالمَنثور نقل شده است و در

تفسیر برهان ۲۲ روایت دراین‌باره آمده از جمله از حافظ ابونعیم ،و ثعلبی و ابن‌مغازلی و ابن مردویه و غیره نقل کرده است .

ناگفته نماند : اگر بانظرغیر مشوب ، بآیه نظر افکنیم خواهیم دید : شاهدی که قرآن را تصدیق کند و از خود آنحضرت باشد ، اراده شده است ، بعیداست بگوئیم این شاهد خودِ آنحضرت ویازبانِ مبارك او و یا جبرئیل است . اینها باآیه و ذهن صاف نمیسازد بلکه باید این شاهد شخصی باشدازخود آنحضرت و آن قهراً با علی علیه‌السلام تطبیق میکند و او ازآنحضرت بود و قرآن را تصدیق مینمود .

این قضاوت منصفانه است ، ابن‌کثیر در تفسیر خودگوید: شاهد جبرئیل یاخودِآنحضرت است‌وگفته شده که شاهد علی است و آن ضعیف است و قائلی ندارد و اوّل و دوّم حق است .

این قضاوت مبغضانه است زیرا شاهدبودن جبرئیل‌ویاآنحضرت با «وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ» جور درنمیاید.

۳ـ « اَلَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ أُولَٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ ... » بقره : ۱۲۱ ، مراد از « يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ » تدبّر در معانی کتاب است وآن حقِّ تلاوت است وضمیر «به» بقرآن یا حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بر میگرددیعنی: آنانکه(یهود، نصاری) بآنها کتاب داده‌ایم و آنرا تلاوت میکنند و بمعانیش توّجه دارند ، چنین کسانی بقرآن ایمان میاورند.

٤ـ وَ الصَّافَّاتِ صَفّاً . فَالزَّاجِرَاتِ زَجْراً . فَالتَّالِيَاتِ ذِكْراً إِنَّ إِلٰهَكُمْ لَوَاحِدٌ » صافات : ۱ ـ ٤ ، صافات و زاجرات و تالیات‌هرچه باشند ، دلیل وحدانیّت خالق‌اند ، زیرا لازم است میان قَسَم ومُقْسَم‌به تناسبی باشدمعنی آیه‌این است: قسم بصف کشنده‌ها پس قسم به‌آنهائیکه طرد میکنند،طردی‌بخصوص ، پس قسم‌بآنهائیکه‌برای حفظ یکدیگر در پی هم‌اند، واقع‌این است‌که خدای شما یکی است .

درکتاب آغازوانجام‌جهان‌ص۱۰۰،

۱۰۴ : صف کشنده‌ها به الکترونهای اَتم که درپیرامون هسته صف وگاهی صفهائی کشیده‌اند وپیوسته از مرکز اتم بواسطه نیروئی رانده میشوند . و زاجرات به نیروهائیکه از درون میرانند و از بیرون بر میگردانند معنی شده است (بخود کتاب رجوع شود) .

« تالیات » قهراً بمعنای ازپی رونده‌ها است و « ذِکر » بمعنی حفظ است « فَالتّٰالِيٰاتِ ذِكْراً » پس قسم به از پی‌روندگانیکه برای نگهداری یکدیگر درپی‌هم میروند .

بنظر ما ممکن است مراد از صافّات اتم‌های عناصر باشد ، کسانیکه ازعناصر وجدول مَندَلیف اطلاع دارند میدانند که عناصر در طبیعت بطرز عجیبی صف کشیده‌اند مثلا اتم ئیدرژن یك الکترون ویك پروتون و اتم هلیوم دو الکترون و دو پروتون ودو نوترون دارد ... تا میرسیم باَتمیکه ۹۲ الکترون و ۹۲ پروتون دارد . اینهاصف کشندگان عجیبی هستند که تمام موادّ طبیعی از آنها بوجودآمده است واگردر پی یکدیگر نباشند و هم دیگر را حفظ نکنند نظم عالم ازهم خواهد پاشید .

ممکن است بگوئیم «زاجرات» اند یعنی یکدیگر را منع و طرد میکنند با آنکه با اتمهای دیگر ترکیب میشوند و اشیاء را بوجود میاورند ولی درترکیب شدن موجودیّت خود را از دست نمیدهند تا بتدریج همهٔ اَتمها بیك شکل در نیایند وجهان از نظم نیافتد .

و شاید : این ذرّات یکنوع شعور دارند وبرای یادآوری وظیفهٔ خود در پی یکدیگر روانند و معنی « فَالتّٰالِيٰاتِ ذِكْراً » آنست : قسم بآنهائیکه برای یادآوری وظیفهٔ خود تالی هم‌اند .

حتماً و یقیناً باید معنی آیات فوق چنین چیزها باشد ، نه ملائکه که باالف وتاء جمع بسته نمیشوند زیرا در این صورت مؤنث خواهند بود و قرآن مؤنّث بودن آنها را صریحاً رَدّ کرده است « وَجَعَلوا-

«اَلْمَلائِکَةَ الَّذینَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمٰنِ اِناثاً» زخرف : ۱۹ ، بعید است بگوئیم مراد از صافات ، صفوف نماز جماعت و یا صفوف مجاهدین است ، زیرا گذشته از اینکه با «اِنَّ اِلٰهَکُمْ لَواحِدٌ» تناسبی ندارد (معنی این میشود قسم بصفوف جماعت در نماز، خدای شما یکی است) و آنوقت لازم بود گفته شود «و الصّافون صفاً» در بیان نماز جماعت و میدان جنگ چه عجب مردان بکنار رفته و زنان درعنوان «و الصّافات» آمده‌اند ؟!!

یکی از بزرگان درتفسیرخود احتمال داده که مراد ازصافّات ، تالیات ملائکه باشند . واز جملهٔ شواهدی که آورده آیهٔ ۱۶۶ ـ ۱۶۵ سورهٔ الصافات است ، «وَاِنّا لَنَحْنُ الصّافُّونَ وَاِنّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ» که ملائکه خودشان گفته‌اند: مائیم صف کشندگان مائیم تسبیح گویان . و آنوقت فرموده : ضرری نیست که وصف ملائکه درصافّات وزاجرات و تالیات باالف وتاء جمع بسته شده زیرا موصوف آنها جماعت وتأنیث لفظی است .

جواب این سخن آنست اَوّلاً ظاهر آیه نشان میدهد که «اِنّا لَنَحْنُ الصّافُّونَ» قول جنّ است نه ملائکه بآخر سوره رجوع بشود در آنجا سخنی از ملائکه نیست و ما قبل آیات دربارهٔ جنّ است . ثانیاً چرا اعتبار تأنیث لفظی در «لَنَحْنُ الصّافُّونَ وَاِنّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ» و«بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ» انبیاء : ۲۶ «وَ تَرَی الْمَلائِکَةَ حافّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ» زمر: ۷۵ وغیره بمیان نیامده است؟ وانگهی ملائکه اولوا العقل‌اند ، در صفت‌مذکر لایعقل الف وتاء میاورند مثل مرفوعات ، منصوبات و مجرورات و الأیام الخالیات، در قرآن محلّی نداریم که صفت‌مذکر عاقل با الف و تاء آمده باشد(۱)

گذشته از اینها : آنوقت معنی این‌خواهدبود: قسم بملائکه‌ها خدای شما یکی‌است . مشکل‌است بگوئیم قرآن برمشرکین مکّه وبعموم جهانیان با این کیفیّت مطلبی القاء

(۱) مگر آنکه بگوئیم : مراد از معقّبات در آیهٔ «لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ یَحْفَظُونَهُ مِنْ اَمْرِ اللّٰهِ» رعد: ۱۱ حتماً ملائکه است.

کند .

تمام : بآخر رسیدن. «وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي» مائده: ۳ «وَالْوالِداتُ يُرْضِعْنَ اَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ لِمَنْ اَرادَاَنْ يُتِمَّ الرَّضاعَةَ» بقره : ۲۳۳ .

* «ثُمَّ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ تَماماً عَلَى الَّذِي اَحْسَنَ وَتَفْصِيلاً لِكُلِّ شَيْءٍ ...» انعام: ۱٥٤ پس بموسی کتاب دادیم برای آخر رسیدن وتمام شدن بر آنکه نیکو کاری کرد وبرای تفصیل هرچیز . میشود مراد آن باشد که شریعت موسی در دوران خود تمام شدن وگسترش یافتن شریعتهای قبل بود لذا «تماماً» فرموده است در جوامع الجامع آنرا اِتمام کرامت و نعمت بر محسنین یا اتمام نعمت بر موسی عليه السلام فرموده است بنظرم مراد آنست که دین موسی در موقع خود دین تمام بود مخصوصاً بقرينهٔ «وَتَفْصِيلاً لِكُلِّ شَيْءٍ» که در ذیل آیه است علی هذا این آیه نظیر «اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» است مائده : ۳ .

تنّور : تنورنان . «حَتّى اِذا جاءَ اَمْرُنا وَفارَ التَّنُّورُ...» هود : ٤۰ تاچون امر ما آمد وتنورفوران کرد . درقاموس وصحّاح واقرب الموارد معنای اوّلی تنّور راهمان تنور نان گفته‌اند. درالمیزان هست: تنّور همان تنور نان است و آن چیزیست که لغت عربی و فارسی درآن متّحداند ویا اصل آن فارسی است .

این کلمه دوبار در قرآن آمده است . ظاهر آیه آنست که شروع طوفان نوح باجوشیدن آب وفوران آن از یك تنور معهود بوده است .

دربارهٔ آن اقوال دیگری هست طالبین به مجمع وغیره رجوع کنند از آنجمله از ابن عباس وغیره نقل شده که تنّور روی زمین است و زَجّاج آنرا اختیار کرده است ودر صحاح آنرا بعلی عليه السلام نسبت میدهد و در مجمع والمیزان احتمال داده‌اند که مراد از «فارالتنّور» اشتدادغضب خداوند باشد .عیّاشی در تفسیرخود چند حدیث آورده که

تنور معهود در مسجد کوفه بود و آب در بدوِ طوفان از آن فوران کرد . درکافی نیز چنین نقل شده است .

تَوب : توب . توبه . مَتاب همه بمعنی رجوع وبرگشتن است. در قاموس‌وصحاح واقرب‌الموارد ، قید معصیت را اضافه کرده و گفته‌اند : رجوع از معصیت ولی رجوع مطلق صحیح است زیرا این کلمه دربارهٔ‌خدای‌تعالی‌نیزبکاررفته و در او رجوع از معصیت معنی ندارد مثل « لَقَدْ تابَ اللهُ عَلَى النَّبِيِّ وَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ » توبه : ۱۱۷ .

در مجمع ذیل آیهٔ ۳۷ بقره فرموده : اصل توبه رجوع ازعمل گذشته است . گویا مجمع نیز توبهٔ عبد را در نظر داشته است . در المیزان در جاهای متعددآنرا مطلق رجوع فرموده و این کاملا صحیح‌و باستعمال قرآن اوفق است .

معنای توبه همانطور که گفته شد رجوع است النهایه توبهٔ خدا با توبهٔ عبد فرقش آنست که توبهٔ عبد برگشتن بسوی خداست با ترك معصیت وتصمیم عدم ارتکاب بآن ، و توبهٔ خدا باز گشت به بنده است با رحمت ومغفرت وباموفّق‌کردن بتوبه (جملهٔ اخیر را بعداً توضیح خواهیم داد) .

باید دانست : بازگشت خدای مهربان بسوی بنده از بازگشت‌بنده بیشتر است لذا صیغهٔ مبالغهٔ تّواب همه جای‌قرآن صفت خداوندآمده است « هُوَالتَّوّابُ الرَّحيمُ » بقره آیات ۳۲ - ۵۴ - ۱۲۸ - ۱۶۰ و آیات دیگر ، ولی دربارهٔ بندگان اسم فاعل‌آمده است نظیر«اَلتّائِبُونَ الْعابِدُونَ ... » توبه : ۱۱۲ . فقط در یك محل آمده « اِنَّ اللهَ يُحِبُّ التَّوّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ » بقره : ۲۲۲ در اینجا لازم است دربارهٔ چند آیه سخن گوئیم .

۱ - « اِلّامَنْ تابَ وَآمَنَ‌وَعَمِلَ صالِحاً فَاُولٰئِكَ يُبَدِّلُ اللهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ ... » فرقان : ۷۰ مگرآنکه توبه کند و ایمان آورد و عمل

صالح انجام دهد، پس خداسیئات آنها را به حسنات مبدّل میکند.

ظاهر آیه آنست که ایمان و عمل و توبه سبب تبدیل سیئات بحسنات اند. مثلاً آنکه شرك ورزیده و قتل نفس کرده و زِنا نموده در صورت توبه و ایمان و عمل صالح روز قیامت خواهد دید که شرك مبدّل بتوحید و قتل نفس مبدّل باحیاء نفس و زِنا مبدّل بیك عمل خوب و مفید شده است، او خار کِشته بود ولی گُل میچیند.

مَثَل روشنِ آن همان کثافات وزباله‌هاست که پس از تحوّلات بسیار در مزرعه‌ها بصورت کود ریخته میشوند و بمیوه‌های شیرین و حبوبات لذیذ مبدّل میگردند، عجبا وقت تنقیهٔ مستراح همه ناراحت و مشمئز هستیم ولی تصوّر نمیکنیم که این همه قازورات تنفّر آور، روزی مبدّل بمیوه‌های شیرین گشته و تحویل ما خواهد شد !!!.

مَثَل دیگر آنست: در بعضی جاها ریشهٔ خار را شکافته وتخم هندوانه را داخل آن میکنند و روی آنرا با خاك میپوشند، تخم در آنجا روئیده و از ریشهٔ خار آب گرفته میوهٔ بس عالی و شیرین میدهد، تصور کنید سیّئه چطور بحسنه مبدّل شده است، ریشهٔ خار ولی میوه هندوانه است، این است معنای «يُبَدِّلُ اللهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ».

از ظاهر آیه نمیتوان دست برداشت. خوشابحال آنانکه از بدیها توبه کرده و در ایمان و عمل استقامت میورزند که زَهرها از برای آنها مبدّل به شَهدها خواهد شد. ساعتی چند که با لهو ولعب گذرانده‌اند خواهند دید که خدا آنرا به نماز و تلاوت قرآن مبدّل کرده است. راجع بتمام مطلب رجوع کنید به «سیّئه».

در تفسیر برهان ذیل آیهٔ شریفه ۱۲ حدیث در این زمینه نقل شده است.

۲ـ «ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِيمٌ. وَعَلَى الثَّلاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّى إِذاضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الأَرْضُ

بِما رَحُبَتْ وَضاقَتْ عَلَيْهِمْ أنْفُسُهُمْ وَ ظَنّوا أنْ لامَلْجَأَ مِنَ اللهِ إلّا إلَيْهِ ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتوبُوا إنَّ اللهَ هُوَ التَّوّابُ الرَّحيمُ » تـوبه : ۱۱۷ ـ ۱۱۸ آیهٔ شریفه کاملا صریح و روشن است: که توبهٔ بنده میان دو توبهٔ خداوند است. یعنی اوّل خدا به بنده میگردد و باو توفیق توبه میدهد ، سپس بنده توبه میکند آنگاه خدا توبه کرده وآنرا می‌پذیرد و بنده را مورد بخشودگی و مـرحمت قـرار میدهد « ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتوبُوا» پس توبهٔ بنده محفوف بدو توبهٔ خداست . معنی آیه چنین است : پس بآنها بازگشت که خدا بآنها مهربان و رحیم است و نیز بر آن سه تن بازگشت که مانده بودند تا وقتیکه زمین بـا همه وسعت بـر آنها تنگ شدو ازخویش بتنگ آمدند و بدانستند که از خدا جزبسوی او پناهی نیست پس بآنها بازگشت تا آنها بازگردند (و توبه کنند) کـه اوست توّاب و مهربان .

۳ ـ « إنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللهِ لِلَّذينَ يَعْمَلونَ السّوءَ بِجَهالَةٍ ثُمَّ يَتوبُونَ مِنْ قَريبٍ فَاُولٰئِكَ يَتوبُ اللهُ عَلَيْهِمْ وَكانَ اللهُ عَليماً حَكيماً . وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذينَ يَعْمَلونَ السَّيِّئاتِ حَتّى إذا حَضَرَ أحَدَهُمُ الْمَوْتُ قالَ إنّي تُبْتُ الْآنَ وَلَا الَّذينَ يَموتونَ وَهُمْ كُفّارٌ اُولٰئِكَ أعْتَدْنا لَهُمْ عَذاباً أليماً » نساء : ۱۷ـ ۱۸ .

این دوآیه از چند جهت‌جای دقّت‌اند اوّل اینکه مراد ازجهالت آنست که کسی ندانسته گناهی بکند سپس بداند که آنکار گناه و حرام است ویا کسیکه گناه بودن کاریرا میدانسته ، ولی روی هوی وهوس و غلبهٔ مشتهیات نفسانی کـه خـود یکنوع جهالت است آنکار رابکند. چنین کسی بعـد از بخود آمـدن و دانستن معصیت باید فوراً توبه کند « ثُمَّ يَتوبُونَ مِنْ قَريبٍ » عیّاشی در تفسیر خود ازامام صادق عليه السلام نقل میکند : هرگناهیکه بنده میکند هر چند عـالم بـاشد آنگاه کـه قصد معصیت کند جاهل است ، خدادر حکایت قول یوسف ببرادرانش فرموده « هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِيوسُفَ وَأخيهِ

اِذاٰاَنْتُمْ جاٰهِلُونَ » بآنها نسبت جهل داده چون قصد عصیان کرده بودند.

دوّم آنکه : بعد از یقین بمرگ توبه قبول نیست و نیز برای آنانکه کافرند و در آنحال که میمیرند اگر توبه کنند ، توبه نیست . ظاهر این است که اگر مسلمان پیوسته مرتکب گناه بشود و هنگام یقین بمرگ توبه کند و یا کافری مادام العمر کافر باشد و چون وقت مرگش رسید و بآن یقین کرد، ایمان آورد وبسوی خدا برگردد از هیچ یك توبه و ایمان قبول نیست (۱)

این مطلب از دو آیهٔ ذیل نیز روشن میشود « حَتّیٰ اِذاٰ اَدْرَکَهُ الْغَرَقُ قاٰلَ آمَنْتُ اَنَّهُ لاٰاِلٰهَ اِلّاَ الَّذی آمَنَتْ بِه بَنُواِسْراٰئیلَ وَ اَنَاْ مِنَ الْمُسْلِمینَ . آلْاٰنَ وَقَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ وَکُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدینَ » یونس : ۹۰ - ۹۱

می بینیم که فرعون مادام العمر در کفر و عناد بود و وقت غرق شدن گفت : بمعبودیکه بنی اسرائیل ایمان آورده اند ایمان آوردم ، ولی از وی قبول نشد و خدا در جواب فرمود : آیا اکنون ایمان میاوری ؟ حال آنکه تو از پیش عصیان ورزیده و از تبهکاران بوده ای .

« هَلْ یَنْظُرُونَ اِلّاٰاَنْ تَأْتِیَهُمُ الْمَلاٰئِکَةُ اَوْیَأْتِیَ رَبُّكَ اَوْیَأْتِیَ بَعْضُ آیاٰتِ رَبِّكَ یَوْمَ یَأْتی بَعْضُ آیاٰتِ رَبِّكَ لاٰیَنْفَعُ نَفْساً اِیماٰنُهاٰلَمْ تَکُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ اَوْکَسَبَتْ فی اِیماٰنِهاٰ خَیْراً قُلِ انْتَظِرُوا اِنّاٰ مُنْتَظِرُونَ» انعام : ۱۵۸ .

مراد از اتیان بعض آیات ، تمام شدن مهلت و رسیدن عذاب و اخذ خدائی و نظیر آن است ،ظهور آیه در آنست که ایمان آوردن در آنوقت مفید نیست و همچنین آنکه از پیش ایمان آورده وقدرت داشته که عمل بکند ولی نکرده است ، ایمان اوفائده ندارد امّا آنکه پیش از رسیدن مرگ ایمان آورده ولی مجال عمل نداشته است ، آیه بحال او شامل نیست .

در هرحال ازاین آیات بخوبی روشن است که توبه و ایمان درحین مشاهدهٔ مرگ بی اثر وبی بهره است

(۱) مراد از توبه در هردو محلّ توبهٔ خداست یعنی قبول توبهٔ بنده که بالملازمه توبهٔ بنده را نیز میرساند.

ولی پیش از یقین بمرگ اگر کسی توبه کندتوبهٔ اوقبول است ولومجال عمل هم نداشته باشد. چنانکه در روایت کافی از امام صادق (ع) از حضرت رسول (ص) نقل است که فرمود: هرکه یکسال پیش‌ازمرگش توبه کند خدا میپذیرد. بعد فرمود یکسال زیاد است هر که یکماه قبل از مرگ خود توبه کند، خدا قبول میکند، بعد فرمود یکماه زیاد است هر که یك هفته پیش از مرگش توبه نمایدحق تعالی‌میپذیرد. سپس‌فرمود یك هفته زیاد است هر که یك روز قبل از مرگ توبه کند خدا توبهٔ او را قبول میکند، بعد فرمود یك‌روز زیاد است هرکه پیش‌ازمعاینهٔمرگ توبه کند خدا میپذیرد (کافی ج ۲ ص ۴۴۰ طبع آخوندی) این‌روایت بچند وجه در کافی نقل شده و در المیزان نظیر آنرا از فقیه نقل‌کرده ودرکتب اهل سُنّت نیزمنقول‌است و در تفسیر ابن کثیر چند حدیث در این زمینه آمده است.

چرا توبه درآنحال قبول نیست؟

در المیزان فرموده: علّت عدم‌قبول اینگونه‌توبه آنست که یأس اززندگی وترس قیامت اورابتوبه‌و ندامت مجبور کرده و آنگاه که نه حیات دنیوی هست و نه عمل خیری، توبه و رجوع واقعیت نخواهد داشت یعنی‌آن درواقع‌توبه و برگشت حقیقی نیست.

در المنارگوید: . . . استاد گفت مراد آنست‌که توبهٔ صحیح‌از آنها واقع نمیشود . . . آنوقت در توجیه‌این سخن‌میگوید سُنّت‌خدائی برآن جاری است که اعمال بددر نفوس مرتکبین اثربگذاردواعمال‌بد برآنها احاطه کرده مجالی برای انخلاع و توبه نمی‌ماند وآنگاه‌که مرگ‌رامعاینه‌کرد وازلذات‌زندگی مأیوس شد میگوید: توبه کردم! او تائب نیست بلکه مدّعی وکاذب است.

و دراستظهار این مطلب‌گوید در آیهٔ اوّل آمده «یَعْمَلُونَ‌السُّوءَ»

و درد ّوم « يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ » جمع در اينجا همهٔ افراد گناه راكه توأم با اصرار و تكرار است شامل ميشود ... واصراردر بعضي موجب ارتكاب بعض ديگر ميشود . . . در آيهٔ اول آمده « يتوبون » وتوبه را بآنها اسناد داده و در دومي آمده « قالَ اِنّي تُبْتُ الْآنَ » روشن ميشود كه مدعي توبه است دروقت عجزاز گناه ، يعني دلش گناه را ترك نكرده و نفسش از آن اعراض ننموده مثل كسيكه در ملك ديگري فساد ميكند و صاحب ملك او را گرفته و تيغ بر گردن نهاده ميخواهد اورا سرببرد چون حال را چنين ديده ميگويد : ديگر اين كار را نميكنم ! ولي دلش ازآنكاربرنگشته وآنرا قبيح ندانسته است .

حاصل مطلب الميزان والمنار آنست كه علت عدم قبول ، نبودن توبهٔ حقيقي است و اين رجوع ، رجوع واقعي كه توأم باندَم وتقبيح گذشته‌ها باشد ، نيست .

مجمع البيان فرموده : علت عدم قبول آنست كه بنده در آن حال بفعل حسنات و ترك قبائح مجبور شده واز حد تكليف خارج ميگردد زيرا كه مستحق مدح و ذم نيست و آنگاه تكليف وجود ندارد .

حاصل مطلب طبرسي آنست كه توبهٔ آنها توبهٔ واقعي است و علت عدم قبول ، گذشتن ظرف عمل و زمان تكليف و همچنين مجبور بودن است .

ناگفته نماند چنانكه در «ايمان» گذشت آن تسليم واقعي است ولي هنگام مرگ و عذاب ، شخص بالاجبار تسليم ميشود وچون ايمان واقعي نيست و ظرف تكليف وعمل گذشته است توبه قبول نميشود زيرا خدا خواسته مردم با تدبردرآيات كون و طبيعت باختيار خود ايمان بياورند و مجالي براي عمل و اصلاح ما قبل داشته باشند ، مثلا آيهٔ « فَلَمّا رَأَوْا بَأْسَنا قالُوا آمَنّا بِاللهِ وَحْدَهُ وَ كَفَرْنا بِما كُنّا بِهِ مُشْرِكينَ فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ ايمانُهُمْ لَمّا رَأَوْا بَأْسَنا سُنَّتَ اللهِ الَّتي قَدْ خَلَتْ في عِبادِهِ وَخَسِرَ

هُنالِكَ الْكافِرُونَ » غافر : ۸۵ .
روشن میکند که تسلیم‌میشوند ولی در ظاهر ، فائده‌ای بحالشان ندارد همچنین دو آیهٔ ذیل «...رَبَّنَا اطْمِسْ عَلىٰ اَمْوالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ فَلايُؤْمِنُوا حَتّىٰ يَرَوُا الْعَذابَ الْاَلِيمَ» «اِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لايُؤْمِنُونَ . وَلَوْجائَتْهُمْ كُلُّ آيَةٍ حَتّىٰ يَرَوُا الْعَذابَ الْاَلِيمَ » یونس : ۸۸- ۹۶ و ۹۷ میفهمانند که کافران ایمان اختیاری که با تفکر در نظام عالم بدست میاید ، نمیاورند و چون عذاب الیم را دیدند تسلیم میشوند ، و این غیر ازآیهٔ ذیل است که فرموده « وَاِنْ مِنْ اَهْلِ الْكِتابِ اِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَيَوْمَ الْقِيامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً » نساء:۱۵۹ آیهٔ شریفه دربارهٔ حضرت عیسی است و مفهومش آنست که تمام اهل کتاب پیش ازمرگ خود بحضرت عیسی ایمان میاورند و میدانند که خدا و پسر خدا نبوده است وظاهر آیه آنست که ضمیر « به » به عیسی و ضمیر « موته » به اهل الکتاب راجع است . المیزان و المنار در تفسیرآیه گفته‌اند : هر یك از اهل کتاب در وقت مرگ ودیدن عالم شهود وضعشان عوض شده و یقین پیدا میکنند که عیسی پیغمبر و بندهٔ خدابوده‌است نه‌خدا ویاپسرخدا ویا دروغگو ، درنتیجه‌حجت خدادربارهٔ عیسی بریهود ونصاری تمام میشود ولی باز پیداست که این ایمان فائده‌ای بحالشان نخواهد داشت .
خلاصه اینکه : از مجموع آیات روشن میشود ایمان وتسلیم، واقعی و از ته قلب نیست و نظیر : «قالَتِ الْاَعْرابُ آمَنّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لٰكِنْ قُولُوا اَسْلَمْنا وَلَمّا يَدْخُلِ الْايمانُ فِى قُلُوبِكُمْ » حجرات : ۱۴ است .
سوم : شخص گناهکار که هنگام مرگ میگوید : « اِنّى تُبْتُ الْآنَ » توبه‌اش قبول نیست وبی‌توبه از دنیا میرود ولی معذب بودنش مانند کافرحتمی نیست احتمال دارد بوسیلهٔ شفاعت یا رحمت خدا ، بخشوده شود ، ذیل آیه که‌میگوید : « اَعْتَدْنالَهُمْ عَذاباً اَلِيماً » حکم

اوّلی است واحتمال شفاعت‌وغیره را از بین نمیبرد بلی اگرشفاعت و رحمت خدا شامل حالش نشود ، مُعَذَّب خواهد بود، در المیزان نیز بآن اشاره شده است .

چهارم : تفسیرالمیزان‌باستناد « علی » و « لام » در « اِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَی‌اللهِ‌لِلَّذِینَ » توبه را در صدرِ آیه و همچنین در « وَلَیْسَتِ التَّوْبَةُلِلَّذِینَ ... » بشهـادت قید « وَ هُمْ کُفّارٌ » توبهٔ خدا گـرفته است نه توبهٔ عبد یعنی رجوع خدا برای‌کسانی است که چنان باشند وبرای‌کسانی نیست که وقت مرگ توبه کنند و یـا از کفر برگردند . در صافی نیز چنین فرموده است . مخفی نمانـد تـوبهٔ خدا بربنده در تمام قرآن با«علی» متعدی شده‌است‌مثل « فَتابَ‌عَلَیْکُمْ » بقره : ۵۴ « فَـاِنَّ اللهَ یَتُوبُ عَلَیْهِ » مائده : ۳۹ «لَقَدْتابَ‌اللهُ‌عَلَی‌النَّبِیِّ» توبه : ۱۱۷ و امثال آنهـا و توبهٔ بنده بسوی خدا در تمام قـرآن با « الـی » متعدی آمـده نظیر « فَاِنَّهُ یَتُوبُ اِلَی‌اللهِ مَتاباً » فرقـان : ۷۱ « فَتُوبُوا اِلَی بـارِئِکُمْ » بقره : ۵۴ « تُوبُوااِلَی‌اللهِ‌تَوْبَةً نَصُوحاً » تحریم، ۸ و امثال ذلك ، و ایـن بمناسبت استعلاء حق تعالی‌وکوچکی بندگان است .

« علی » درآیهٔ « عَلَی‌اللهِ‌لِلَّذِینَ» گرچه ازقبیل اوّل نیست ولی چون معنی تعّهد را میرساند بنظر قـوی بلکه حتمی میرسدکه مراد از توبه، توبـهٔ خداسـت یعنی برگشتن خـدا بربنده بنفع‌کسانی است‌که زودتوبه کنند و خلاصه این میشود که توبهٔ خدا فقط برای‌کسانی است‌که زود توبه‌کنند نه برآنانکه هنگام مرگ توبه‌کنند و یا برحال‌کفر بمیرند .

در این صورت آیاتیکه‌دربارهٔ عدم قبول‌توبهٔ فرعون وکفّـار دیگر آورده شد ازآیهٔ دوّم اجنبی هستند زیرا درآیهٔ دوّم تـوبهٔ‌کفّـار مطرح نیست بلکه مضمونش این است‌که: خدا بکسانیکه در وقت مرگ توبه کنند و بکسانیکه بحال کفر ازدنیا بروند تـوبه نمیکند ، اللّهـم اینکه بگوئیم چون توبهٔ خدا بمعنی قبول

تـوبهٔ بنده است بـالملازمه بدست میاید کـه ازکافر در آنموقع توبه هست ولی خدا قبول ندارد. دراین صورت آیاتیکه در خصوص فرعون و غیره نقل شد همه با این آیه در یك سیاق‌انـد و این سخن قـوی و بلکه حتمی است .

دربارهٔ آیهٔ: «اِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا بَعْدَ اِیمانِهِمْ ثُمَّ ازْ دادُوا کُفْراً لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ وَ اُولٰئِكَ هُمُ الضّالُّونَ» آل‌عمران : ۹۰ گفته‌اند چون توبهٔ حقیقی ازآنها سرنمی‌زند در مجمع فرمـوده : اگـر توبهٔ حقیقی داشته باشند هدایت مییابند آخر آیه مؤید قول اهل تفسیر است .

تارة : دفعـه . «... وَ مِنْها نُخْرِجُکُمْ تارَةً اُخْریٰ» طه : ۵۵ از آن دفعهٔ دیگر خـارجتان میکنیم . نصب آن برای‌ظرفیّت است وفقط دو بـار در قـرآن مجید بکار رفته است : اسراء : ۶۹ ـ طه : ۵۵ .

تورات : کتابی بـود کـه بصورت الواح بر حضرت موسی بن عمران نازل گردید . و آن غیر از تورات موجود است . خلاصهٔ نظرقرآن رادربارهٔ تورات فعلی‌که در دست یهوداست میتوان درچهار جمله خلاصه‌کرد .

۱ ـ مقداری از تـورات فعلی همان تورات اصلی است .

۲ ـ قسمت دیگری ازبین رفته است .

۳ ـ مقداری برآن اضافه‌شده است .

۴ـ درآن تغییر و تبدیل رخ داده است .

این چهارمسئلهٔ فوق‌رابررسی میکنیم .

۱ـ «کُلُّ الطَّعامِ کانَ حِلّاً لِبَنی اِسْرائیلَ اِلّا ما حَرَّمَ اِسْرائیلُ عَلیٰ نَفْسِهِ..... قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْراةِ فَاتْلُوها اِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ» آل عمران: ۹۳ آیهٔ شریفه در صدد بیان آنست که طیّبات بر بنی‌اسـرائیل در اثر ظلمشان حـرام شده و گرنه قبلا همه حلال بودجز آنچه یعقوب برخود تحریم کـرده بود (وآن‌گوشت شتر بودکه سبب درد خاصرهٔ یعقوب میشد و آنـرا

برخود تحریم کرد چنانکه از امام صادق علیه‌السلام منقول است) و اینکه میگوید: تورات رابیاورید وبخوانید دلیل آنست که این حکم در تورات وجود دارد .

« وَكَيْفَ يُحَكِّمُونَكَ وَعِنْدَهُمُ التَّوْرٰاةُ فِيهٰا حُكْمُ اللّٰهِ » مائده : ٤٣، این آیه نیز صریح است که در تورات فعلی حکم خدا هست . « اَلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْاُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرٰاةِ وَ الْاِنْجِيلِ ... » اعراف : ۱۵۷، این آیه نیز دال بر شامل بودن تورات فعلی بر تورات اصلی است .

- «وَلَقَدْ اَخَذَ اللّٰهُ مِيثٰاقَ بَنِي اِسْرٰائِيلَ... ... وَ قٰالَ اللّٰهُ اِنِّي مَعَكُمْ لَئِنْ اَقَمْتُمُ الصَّلٰوةَ وَآتَيْتُمُ الزَّكٰوةَ وَآمَنْتُمْ بِرُسُلِي... فَبِمٰا نَقْضِهِمْ مِيثٰاقَهُمْ لَعَنّٰاهُمْ وَجَعَلْنٰا قُلُوبَهُمْ قٰاسِيَةً يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوٰاضِعِهِ وَنَسُوا حَظّاً مِمّٰا ذُكِّرُوا بِهِ . . . » مائده : ۱۲-۱۳ ، جملهٔ «نَسُوا حَظّاً مِمّٰا ذُكِّرُوا بِهِ ».

با ملاحظهٔ « اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِينَ اُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتٰابِ » که در آل‌عمران آیهٔ ۲۳ و در نساء آیهٔ ٤٤و ۵۱ آمده است دلالت بر آن دارد که مقدار معتنابهی از تورات مانده وقسمت معتنابهی هم از بین رفته است زیرا حَظّ و نصیب هرد و بیك معنی است .

۲- اینکه قسمتی مهم از بین رفته است از «اُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتٰابِ» روشن گردید .

۳- در سورهٔ بقره ضمن نقل حال یهود آمده « وَ مِنْهُمْ اُمِّيُّونَ لٰا يَعْلَمُونَ الْكِتٰابَ اِلّٰا اَمٰانِيَّ وَاِنْ هُمْ اِلّٰا يَظُنُّونَ . فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتٰابَ بِاَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هٰذٰا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلاً فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمّٰا كَتَبَتْ اَيْدِيهِمْ وَ وَيْلٌ لَهُمْ مِمّٰا يَكْسِبُونَ » ۷۸ - ۷۹ .

این آیه روشن میکند که علماء یهود چیزهائی مینوشتند و آنرا بخدا نسبت میدادند و عوامشان نیز آنها را باور میکردند .

«وَاِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقاً يَلْوُونَ اَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتٰابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتٰابِ وَمٰا هُوَ مِنَ الْكِتٰابِ وَ يَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ

وَ ما هُوَ مِنْ عِنْدِاللّهِ وَ يَقُولُونَ عَلَى اللّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ » آل‌عمران : ۷۸ از این آیه هم روشن میشود که چیزهائی از خود ساخته و بکتاب خدا نسبت میداده‌اند . و در آینده خواهیم دید : چیزهائی برتورات افزوده شده است .

٤ـ در بارهٔ ورود تغییروتبدیل بتورات لازم است بآیاتیکه در آنها « يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ » وغیره آمده استناد نمود « ... يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ وَ نَسُوا حَظّاً مِمّا ذُكِّرُوا بِهِ وَلاتَزالُ تَطَّلِعُ عَلى خائِنَةٍ مِنْهُمْ ... » مائده : ۱۳ ، تحریف بمعنی میل دادن است و آن مطابق با تغییر و تبدیل است ، آیه روشن میکند که کلمات خدا را تغییر میدادند و بغیر معنای مراد تفسیر می‌نمودند . در آیه ٤۱ همین سوره آمده « وَمِنَ الَّذينَ هادُوا ... يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَواضِعِهِ ... » .

در المیزان ذیل آیهٔ ٤٦ نساء که نظیر همین دو آیه است فرمود : تحریف یا با تغییر مواضع الفاظ و تقدیم و تأخیر و اسقاط و اضافه است چنانکه بتورات کنونی نسبت داده میشود ویا تفسیر کلمات موسی وسایر پیامبران است بغیر مراد ، چنانکه بشارات تورات را در بارهٔ حضرت رسول ﷺ تأویل کردند و قبلاً نظیر آنرا دربارهٔ حضرت عیسی کرده بودند و گفتند : آن موعود هنوز نیامده است .

« قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتابَ الَّذي جاءَ بِهِ مُوسى نُوراً وَهُدىً لِلنّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَراطيسَ تُبْدُونَها وَ تُخْفُونَ كَثيراً ... » انعام : ۹۱ ، جمله‌های « يَكْتُمُونَ الْحَقَّ » که در چند آیه واقع شده قابل دقّت است مثل « ... وَإِنَّ فَريقاً مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ » بقره : ۱٤٦ ، کتمان حق و اخفاء مقدار کثیری از کتاب مبین ، تغییر وتبدیل است .

نظری بتورات کنونی

در تعقیب آنچه ازقرآن مجید استفاده کردیم لازم است نظری بتورات فعلی بکنیم .

تورات فعلی که دردست یهود است مشتمل براسفار پنجگانه و صحیفهٔ یُوشع و سی و سه کتاب

دیگر است اَسفار پنجگانه که مربوط بحضرت موسی است عبارتند از :

۱ـ سِفْر پیدایش که از اوّل خلقت تا وفات حضرت یوسف در پنجاه باب صحبت شده است .

۲ـ سِفْر خروج ، مشتمل بر چهل باب از شمارش اسامی فرزندان یعقوب که بمصر آمدند شروع شده وبنقل وضع خیمهٔ اجتماع ختم میشود و تأسیس احکام یهود در کوه سینا و مواعدهٔ خدا با موسی و غیره در آن است .

۳ـ سِفر لاویان شامل بیست و هفت باب از حکم قربانی شروع شده و در بارهٔ مقداری قواعد و حدود صحبت کرده وباکلمهٔ : «این است او امریکه خداوند بموسی برای بنی اسرائیل درکوه سینا امر فرمود » تمام میشود .

٤ـ سِفْر اعداد دارای سی و شش باب ودربارهٔ سَفَرهای بنی اسرائیل و راجع بورود اردن و کنعان و غیره میباشد .

٥ـ سِفْر تثنیه ، مشتمل بر ۳٤ باب و راجع بشرایع و احکام و تذکرات است و با مرگ موسی تمام میشود .

فقط این پنج سفر ، راجع بتورات موسی است و از بقیّهٔ کتب تنها از زبور در قرآن مجید نام برده شده است .

محتویات این پنج سِفر مطالبی است که از اغلب آنها در قرآن مجید ذکر و یا بآنها اشاره شده است ولی یك قسمت مطالبی دارد غیر معقول که ساحت خدا و پیامبران از آن بدور است و مطالب دیگری که صریح است بعد از موسی نوشته شده است . و قضایای دیگرش مخلوط و آمیخته باغلاطی است که قرآن مجید تصدیق نمیکند .

مثلاً در باب سوّم از سِفْر پیدایش آیهٔ هشتم : راه رفتن خدا در بهشت ذکر شده که آدم وزنش خود را از وی پنهان کردند . حال آنکه خداوند جسم نیست «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ» ودر سِفْر خروج باب ۳۲ ساختن گوساله را بهارون نسبت داده که او

بود پس از تأخیر موسی گوساله را ساخت ومردم را بعبادت آن دعوت کردند و در کنار آن قربانگاهی ساختند. با آنکه سازندهٔ گوساله سامری است و سبب این فتنه اوبود وهارون پیامبرخدا وجانشین موسی در آنروز بود . باآنکه درباب ۲۸ و ٤٠ همان سِفْر ، خدا هارون را تمجیدکرده و در بارهٔ او بموسی سفارش میکند .

در باب سی و دّوم از سِفر پیدایش آیهٔ ۲٤ ببعد میگویدکه خدا با یعقوب کشتی گرفت ونتوانست بر یعقوب غلبه کند و گفت : ای یعقوب مرا رهاکن . (العیاذبالله)

در باب نوزدهم سِفر پیدایش آیهٔ ۳۰ تا ۳۸ میگویدکه : دختران لوط باو شراب نوشانیدند و با او همبستر و هر دو حامله شدند و هر یك پسری زائید (نعوذ بالله) در باب ۱۸ سِفر پیدایش بند۱ ببعد خدا بادو نفرنزد ابراهیم میایندوابراهیم میخواهد پای خدا را بشویدبالاخره خوراك میاورد و خدا باآندو رفیق خود خوراك میخورند (معاذالله)

در کتاب دّوم سموئیل باب یازدهم مینویسد : که داود زن اُوریا را از پشت بام دید که غسل میکند داودکسانی فرستاد زن را گرفته و آوردند داود بلافاصله با اوهمبستر شد و زن حامله گردید و حمل خود رابداوداطلاع داد . درباب دوازدهم همان کتاب نوشته : ناتان فرستادهٔ خدا پیش داودآمد وازاین کارانتقاد کرد وگفت : خدا میگوید بعوض کاریکه در بارهٔ زن اوریا کرده‌ای زنان تو را گرفته پیش چشم تو بهمسایه‌ات خواهم داد و او در نظر این آفتاب با زنان تو خواهد خوابید تو در پنهانی زناکردی اَمّا من این کار را پیش تمام اسرائیل خواهم نمود (معاذالله)

افسانه‌های دیگری نیزداردکه شمردن آنهاوقتِ زیاد میخواهد .

خلاصه : ازاینگونه‌مطالب غیر معقول دراَسفارپنجگانه وغیره‌زیاد است و میشود در این باره بکتاب «الرِحلة»تألیف مرحوم بلاغی رجوع

نمود .

ایضاً در سفر تثنیه باب سی و چهارم وفات موسی نقل شده است و گوید: موسی در آنجا مرد و در آنجا دفن گردید واَحَدی تا حال قبر او را نشناخته و وقت مرگ صد و بیست سال داشت و بنی‌اسرائیل برای او سی روز ماتم گرفتند . پیداست که این مطالب بعد از موسی نوشته‌شده و نمیتواند از تورات اصلی باشد و در آیهٔ ۱۰ همان باب هست : پیامبری مثل موسی تا بحال در بنی‌اسرائیل برنخاسته که خدا او را روبرو شناخته باشد . مُسَلّم است که این سخن بعد از فوت موسی است و ازتوراتِ وحی شده نیست. از این قبیل مطالب در تورات بسیار است وهمه حکایت دارندکه اسفار پنجگانه بعد ازحضرت موسی نوشته شده است . در المیزان ج ۳ ص ۳۳۹ گوید : در فتنهٔ بَخْتَ نَصَّر و لشگرکشی اوبفلسطین تورات موسی از بین رفت ، بعدها که کوروش پادشاه ایران بنی اسرائیل را از اسارت نجات دادومُجاز کردکه از بابل بفلسطین برگردند و معبد خود را بنا کنند ، مردی بنام عُزیر که هُویتش مجهول است بجمع تورات همّت گذاشت و اسفار پنجگانه را نوشت وگرنه تورات اصلی درآنروز از بین رفته بود . ولی بهر تقدیر مقداری از تورات اصلی در میان آنها گنجانده شد ، لابدّ بعضی از اَلواح آنرا یافته و یا از این وآن آموخته بود .

مسترهاکس امریکائی درقاموس کتاب‌مقدّس زیرلغت عَزرامینویسد: او کاهن و هادی معروف عبرانیان وکاتب ماهرشریعت و شخصی‌عالم و قادر وامینی بود ... او ازاردشیر درازدست اِمداد و اعانت‌های لازم را گرفت و ۴۵۷ قبل ازمسیح بسرکردگی جماعت بزرگی ازاسیران باوُرشلیم برگشت وعموماً معتقداند.. تمامی کتب عهد عتیق را که حال قانون ما میباشد جمع آوری و تصحیح فرمود .

این است اقرار مستر هاکس

که در تألیف کتابش مدتها زحمت کشیده است و قول وی در این باره برای ما سَنَد است . و در مقدمهٔ همان کتاب گوید : کتاب مقدس (تورات فعلی) توسط ۳۹ نفر در مدت هزار و پانصد سال تألیف گشته است .

در فرهنگ قصص قرآن تألیف آقای صدرالدین بلاغی بحث جامعی در این باره آمده و ضمناً مینویسد: سرانجام این نتیجهٔ قطعی بدست آمد که تورات کنونی تألیف شخص معیّنی نیست و اسفار قانونی آن در تاریخها و زمانهای مختلف نوشته شده و تاریخ تألیف سِفر خروج قرن نهم وتاریخ تألیف سِفر تثنیه قرن هشتم و هفتم قبل از میلاد است و سِفر اَحبارپس ازسال ۵۱۶ قبل از میلاد نوشته شده ...

از این سخن بر میاید که حتی اَسفار خمسه را هم عَزرا ننوشته است .

تین : انجیر. «وَالتِّینِ وَالزَّیْتُونِ وَطُورِ سِینِینَ » تین ۱ : قسم بانجیر و زیتون و طورسینا . از قتاده نقل شده : تین کوهی است که شهر دمشق برآن است و زیتون کوهی که بیت‌المقدس برآن بنا گردیده و عِکرمه گوید : تین و زیتون هر دو نام کوهی است که درآن انجیر و زیتون میروید .

مناسب است دربارهٔ سورهٔ مبارکهٔ تین دقّت بیشتر شود «وَالتِّینِ وَ الزَّیْتُونِ وَ طُورِ سِینِینَ وَهٰذَا الْبَلَدِ الْاَمِینِ . لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ فِی اَحْسَنِ تَقْوِیمٍ . ثُمَّ رَدَدْناهُ اَسْفَلَ سافِلِینَ . اِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ فَلَهُمْ اَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُونٍ فَما یُکَذِّبُکَ بَعْدُ بِالدِّینِ . اَلَیْسَ اللّٰهُ بِاَحْکَمِ الْحاکِمِینَ »

ارباب تفسیر دربارهٔ قسم به تین و زیتون بیشتر بتوضیح فوائد این دو میوه پرداخته و گفته‌اند : علت قسم، کثرت فوائدآندو است. ولی باید مقسم‌به‌راحساب کرد ودید این دو میوه باآن چه تناسبی‌دارد. این سوره میگوید : قسم بانجیر و زیتون و کوه سینا (محلّ نزول

توراتِ) واین شهرامن ، که انسان را در بهترین قـوام آفریدیم سپس او رابپائین‌ترین‌پائینیان برگرداندیم باید دقت کرد که میان این چهار قسم و اَحسن تقویم وبرگرداندهشدن باسفل چه تناسبی هست .

در اینجا بدو میوه (انجیر و زیتون ودومحل (طورسینا و مکّه) قسم یاد شده است .

طورسینا محل گمنامی بـود که نزول تورات و تجلّی‌حق‌وکلام خدا بـا موسی آنـرا شُهرهٔ آفـاق ساخت و بـآن بقاءِ اَبدی بخشید و کوه خشك و خالی منشاء تربیت و تعالی وترقّی‌گردید . همچنین مکّه ، محلّ‌تجارت‌قریش و رباخواران و بُت پرستان وبُتان بود وچهارنعل به پستی میرفت و پیوسته در قـوس نزول بـود ، تجلّی انـوار وحی و بعثت حضرت رسول ﷺ وضـع آنرایکسره دگرگون ساخت وریشهٔ تعلیمات عالیهٔ انسانی از آن سرزد وهمه‌چیز قلب ماهیّت نمود، مرکز رباخواران و بُتان کجا و تعلیمات عالیهٔ قرآن کجا ؟

انجیر میوه‌ای است بس‌عالی ومفید و دارای تخم‌هـای بسیاری که میشودازیك دانهٔ انجیردرختهای بی‌شمار پرورش‌کرد و میتوان آنرا آنقدر نگاه داشت که پوسیده و از بین برود و کرمها آنـرا بخورند و فـاسد کنـند . همچنیـن زیتـون میوه‌ای است از هر جهت مفید و درخت‌آن عمر طویل دارد درجزیرهٔ سیسیل درختان زیتونی هست که دو هزار سال عمر دارند و هنوز میوه میدهند . وبآن درخت‌صُلح میگویند امریکائیان در مسافرت بکرهٔ ماه شاخهٔ درخت زیتون را بعنوان‌صلح در آنجا گذاشتند .

دراینکه خلقت‌انسان دراَحْسَنِ تقویم است ، سخنی نیست ولـی منظور از« ثُمَّ رَدَدْنَاهُ اَسْفَلَ »چیست؟ آیا مرادهجوم‌ضعف وپیری وتحلیل قوا وازیاد بردن معلومات ورجوع بایّام کودکی است نظیر « وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ اِلى اَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلاَ يَعلَمَ بَعْدَعِلْمٍ شَيْئاً » و نظیر « وَمَنْ نُعَمِّرْهُ

نُنَکِّسْهُ فِی الْخَلْقِ » ؟ .

و یا مراد تسلّط قوای نفسانی برانسان است که سبب هلاکت و پست شدن اوست ؟ .

بنظرنگارنده : احتمال دوّم مراد است و این سوره نظیر سورهٔ عصر است که فرموده : « قسم بروزگار بشر در ضرر و نقصان و کم شدن است مگر آنانکه ایمان آورده‌وکارنیکوانجام داده‌ویکدیگر را بحق و صبرتوصیه کنند .

در این سوره هم مراد بنظر نگارنده آنست که : بشررا دراحسن تقویم و ترکیب آفریدیم، با تسلّط قوای شهوانی او را بپائین‌ترین پائین‌ها برگرداندیم و « اِنْ هُمْ اِلّا کَالْاَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ » شد ولی در اثر انوار وحی و استعداد ذاتی میتواند مانند انجیر و زیتون از هر حیث لایق و مفید و قابل استفاده باشد و اشعهٔ تابناك وحی که از طور سینا و مکّه معظمه برخاسته همه برای ترّقی و رشد و تعالی او است، بالاخره‌بواسطهٔ‌استعداد باطنی ازیکطرف وتربیت پیامبران‌ازطرف دیگر ، رحمت بر وی باریده‌است. والله‌العالم .

تیه : تحیّر . سرگردانی. « ... فَاِنَّها مُحَرَّمَةٌ عَلَیْهِمْ اَرْبَعینَ سَنَةً یَتیهُونَ فِی الْاَرْضِ ... » مائده :۲۶ ارض مقّدس بر آنها چهل سال حرام است و در زمین سرگردان میشوند . آیه دربارهٔ جریان بنی - اسرائیل و مخالفت آنها با موسی است والحمدلله و هوخیر ختام :

ث

ثاء : حرف پنجم از الفبای فارسی‌وحرف چهارم‌ازالفبای‌عربی است معنای‌بخصوصی ندارد وجزء کلمه واقع میشود .

ثُبوت : استقرار . «...فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِها » نحل : ۹٤ تامبادا قدمی بعد از استقرارش بلغزد .

اثبات و تثبیت هر دو بمعنی ثابت و مستقّر کردن است « نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ اَنْباءِ الرُّسُلِ ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَكَ » هود : ۱۲۰ از اخبار پیامبران آنچه را که با آن قلب تو را مستقرّ میکنیم ، برتو حکایت می‌نمائیم . وبا نقل آنها دل تو را از اضطراب وتشویش بسکون وآرامش و ثبوت میبریم « وَاِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ اَوْيَقْتُلُوكَ اَوْ يُخْرِجُوكَ ... » انفال : ۳۰ .

آیهٔ شریفه دربارهٔ مذاکرات دارالنّدوهٔ مکّه است که راجع بحضرت رسول ﷺ سه پیشنهاد کردند که او را ازمکّه بیرون کنند یا زندانی‌نمایندویا بکشند .علی‌هذا مراد از « لِيُثْبِتُوكَ » محبوس کردن آنحضرت میباشد .

« وَلَوْاَنَّهُمْ فَعَلُوا ما يُوعَظُونَ بِهِ لَكانَ خَيْراً لَهُمْ وَاَشَدَّ تَثْبيتاً » نساء : ٦٦ هرگاه بموعظه عمل میکردند برای آنها بهتر بوده وآنها را در ایمان بیشتر تثبیت میکرد « يُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمُ ابْتِغاءَ مَرْضاةِاللهِ وَ تَثْبيتاً مِنْ اَنْفُسِهِمْ ... » بقره: ۲٦۵ ظاهراً مراد آنست که اموال خودرابرای خوشنودی خدا خرج میکنند ونفس خود را با ابتغاء مرضاة خدا ثابت میکنند وبامنّت‌واذّیت بعدی‌ازابتغاء مرضاة عدول نمیکنند .آیه‌درمقابل انفاق ریائی و انفاق اذّیتی است

در این صورت ، ابتغاء مرضاة الله مقابل ریاء و تثبیت در مقابل منّت و اذیّت بعدی است و اثبات نفس در مرضات‌الله موجب عدم منّت و اذیّت است (اقتباس ازالمیزان) .

ثُبُور : هلاکت . « لاتَدْعُوا الْیَوْمَ ثُبُوراً واحِداً وَادْعُوا ثُبُوراً کَثیراً » فرقان : ۱۴ امروز یکدفعه واثبورا و واهلاکا نگوئید وواثبورا بسیارگوئید زیرا عذاب قطع شدنی نیست « فَسَوْفَ یَدْعُوا ثُبُوراً » انشقاق : ۱۱ یعنی آنکه نامه‌اش از پشت سر داده شده واهلاکتا و واویلا میکشد : وای برمن که هلاك شدم . «وَاِنّی لَاَظُنُّكَ یا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً» اسراء : ۱۰۲ ای فرعون من تو را هلاك شده گمان میکنم .

ثبط : حبس . بازداشتن . « وَلٰکِنْ کَرِهَ اللّهُ انْبِعاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ...» توبه ۴۶ : لیکن خدا خروج آنهارا مکروه داشت پس از آن، بازشان داشت. آن‌فقط یکبار درقرآن آمده ثلاثی و تفعیل آن هردومتعدی است (اقرب) .

ثُبَه : دسته . جمع آن ثُبات است « فَانْفِرُوا ثُباتٍ اَوِانْفِرُوا جَمیعاً » نساء : ۷۱ دسته‌دسته بجنگ خارج شوید ویاهمگی کوچ کنید . آن فقط یکبار در قرآن آمده است در لغت آمده « اَلثُّبَةُ : اَلْعُصْبَةُ مِنَ الْفُرْسانِ »

ثَجّ : جاری‌شدن . در اقرب الموارد آمده : « ثَجَّ الْماءُ وَالدَّمُ : سالَ » ثَجّاج : آنچه که بشدت جاری‌میشود « وَاَنْزَلْنا مِنَ الْمُعْصِراتِ ماءً ثَجّاجاً » نباء : ۱۴ ازفشارنده‌ها (ابرها) آبی تند و پی درپی نازل کردیم در حدیث آمده : « اَفْضَلُ الْحَجِّ الْعَجُّ فَالثَّجُّ » (مجمع البیان) ، بهترین حجّ رفع صوت بتلبیه و سپس جاری کردن خون قربانی است . فعل ثَجّ لازم ومتعدّی هردو آمده است .

ثَخُن : (بروزن عنب)غلیظ شدن . محکم شدن . راغب گوید: ثَخُنَ الشَّیْءُ آنگاه گویند که چیزی غلیظ شود و از جریان باز ماند (مثل غلیظ شدن شیره) و بآنکه زخم بزنند واز رفتار بازماند بطور

استعاره گویند : « ثَخَنْتُهُ ضرباً » .
« حَتّٰی اِذٰا اَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثٰاقَ... » محمد : ٤ تا آنگاه که آنهـا را از حرکت باز داشتید و اسیرشان کردید ریسمان رامحکم کنید .
« مٰاکٰانَ لِنَبِیٍّ اَنْ یَکُونَ لَهُ اَسْرٰی حَتّٰی یُثْخِنَ فِی الْاَرْضِ تُرِیدُونَ عَرَضَ الدُّنْیٰا وَاللّٰهُ یُرِیدُ الْاٰخِرَةَ وَاللّٰهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ » انفال : ٦٧ .
آیهٔ شریفه درملامت مسلمانان است که دربارهٔ اسیران بدر بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اصرار کردندکه آنها رانکشد وفدیه بگیرد تاوضع مالیشان بهتر شود ولی حق آن بودکه اسیران کشته شوند تادیگران بجنگ مسلمین جرئت ننمایند زیرا آنـروز اسلام قوی نشده بـود میبایست کفّـار در هول و هراس باشند . بنظرم جرئت کفّـار قریش و راه انداختن جنگ «اُحُد» ازهمان آزادی اسیران جنگ بَدْر سرچشمه گرفت و اگر اسیران بدر کشته میشدند کفّـار بـار دیگر بمدینه لشگـر کشی نمیکردند . بلی آنگاه که دین قوی شد و آزادکردن اسیران خطـری پیش نیاورد کشتن آنها شایسته نیست . مراد از «حَتّٰی یُثْخِنَ فِی الْاَرْضِ » قدرت واستقرار یافتن دین پیامبر است که آزادکردن دشمن ضرری نداشته باشد .مضمون آیه چنین است :(۱)
برای هیچ پیغمبری نبوده کـه اسیران داشته باشد تا آنگاه که در زمین خود رانیرومندکند شما متاع دنیارا میخواهید وخدا آخرت را ، خدا توانـا و حکیم است . بعضی آنرا مبالغه در قتل گفته‌اند یعنی : اوّل پیامبران برای تقویت خود و ارعاب دشمنان مبالغه درقتل میکنند و پس ازنیرومند شدن اسیرمیگیرند ولی این بنظر درست در نمیاید .

ثَرب : مـلامت . عِتاب .
« لٰاتَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ یَغْفِرُاللّٰهُ لَکُمْ ... » یوسف : ۹۲ یوسف ببرادرانش گفت امـروز بر شمـا ملامتی (از جـانب من) نیست خـدا شمـا را میآمرزد . علی علیه السلام در نامهٔ خود به عمربن ابی سلمهٔ مخزومی که وی

(۱) شرف الدین عاملی این مطلب را انکار کرده و میگوید : نزول آیه دربارهٔ آنهاست که میخواستند رسول خدا بعوض جنگ بدر کاروان قریش را باسارت آورد ، وگرنه آنحضرت با فتح بدر نیرومند شده بود ، قول ایشان بسیار دلچسب است رجوع شود به «النص والاجتهاد ص ۱۸۲»

را از بحرین خواند ، نوشت : « نَزَعْتُ يَدَكَ بِلاٰذَمٍّ (لك) وَلاٰتَثْرِيبَ عَلَيْكَ » نهج‌البلاغه نامه ۴۲ : دست تو را ازکارت بازداشتم بی‌آنکه مذمت وملامتی برای توباشد . این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است . ثَرب و تَثریب هر دو بیك معنی است .

ثَرَیٰ : خاك . ارباب لغت آنرا خاكِ‌تر معنی کرده‌اند درمجمع و اقرب الموارد ، خاك مرطوب گفته‌اند و غیر آن معنی نیز آمده است ولی‌ازنهج‌البلاغه روشن‌میشود که معنی آن مطلق خاك است « لَهُ مٰا فِي السَّمٰوٰاتِ وَمٰا فِي الْاَرْضِ وَمٰا بَيْنَهُمٰا وَمٰا تَحْتَ الثَّرىٰ » طه : ۶ برای‌خداست آنچه درآسمان و زمین و آنچه‌در میان آندووآنچه درزیرخاك است.

درنهج آمده « وَيَطُولُ فِي الثَّرىٰ حُلُولُهٰا » خطبهٔ ۲۲۳ « وَدُفِنْتَ تَحْتَ الثَّرىٰ » نامهٔ ۴۱ « وَاَكَلَتْهُمُ الْجَنٰادِلُ وَالثَّرىٰ » خطبهٔ ۲۲۴ . پیداست که مراد از آنها مطلق خاك است . « ثری » فقط یکدفعه درقرآن آمده است .

ثُعبان : اژدها . « فَاَلْقىٰ عَصٰاهُ فَاِذٰا هِيَ ثُعْبٰانٌ مُبِينٌ » اعراف : ۱۰۷ پس عصای خویش‌رابیفکند و در دم اژدهائی آشکار شد . این کلمه تنها دو بار در قرآن مجید دربارهٔ عصای موسی که باژدها مبدّل میگردید ، آمده است. یکی آیهٔ فوق و دیگری آیهٔ ۳۲ سورهٔ شعراء ، در اقرب الموارد آمده : ثعبان نوعی از مارهای طویلی است بر نر و ماده هر دو اطلاق میشود .

گویا برای سرعت خزیدن اژدها ، بآن ثعبان گفته‌اند زیرا ثَعْب بمعنی جاری‌کردن آب‌وخون است . در نهانه آمده : « يَجِيءُ الشَّهِيدُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَجَرْحُهُ يَثْعَبُ دَماً » شهید روز قیامت درحالیکه زخمش خون میریزد ، میاید .

ثَقْب : نفوذ . پاره کردن (قاموس) نجم ثاقِب یعنی ستارهٔ نورانی (مجمع‌البیان ، صحاح ، نهایه) گویاکه با نور خود ظلمت

را میشکافد و تامیتواند نفوذ میکند چنانکه در اقرب‌الموارد از اساس نقل میکند .

« وَالسَّماءِ وَالطّارِقِ وَما اَدْراكَ مَاالطّارِقُ اَلنَّجْمُ الثّاقِبُ » طارق : ۳ ، قسم بآسمان و کوبنده چه فهماند تورا که کوبنده چیست همان ستارهٔ نافذ است .

طارق و نجم ثاقب هردویکی هستند در بارهٔ تشکّل نجوم گفته‌اند سحابی‌ها وگاز هائیکه در آسمان هستند بطور مارپیچی حرکت کرده وفشرده میشوند، در اثر فشرده‌شدن حرارت مرکزی رو بافزایش میرود ودرنتیجه ذرّات درونی، یکدیگر را میکوبند و فعل وانفعالات داخلی وخارجی سبب تشکیل کوکب میشود تانخستین نور قرمزبعداز آتش گرفتن اندرون ستاره، درسطح آن ظاهر میشود وآن ازحالت بهم کوبیدگی اتمها و ملکول ها ورها شدن الکترونها، بوجودآمده است . پس از آن، ستاره دراثرفعل و انفعالهای پی در پی بحالت نورانیّت وتشعشع خود میافتد و نور نافذ آن فضا را شکافته و بهر جای ممکن میرسد .

بنا بر این « طـارِق » مرحلهٔ اوّلِ تشکیل ستاره و «نجم» ابتدای ظهور نور قرمز و « ثاقب » مرحلهٔ سوّم آن است رجوع شود به‌تفسیر پرتوی از قرآن و کتاب پیدایش و مرگ خورشید .

جای دقّت است که نجم در اصل بمعنی‌ظهوراست درلغت‌هست « نَجَمَ الشَّيْءُ : ظَهَرَ » وقهراً ستاره را دراثر ظاهر بودن نجم گفته‌اند .

« ... فَاَتْبَعَهُ شِهـابٌ ثاقِبٌ » صافّـات : ۱۰ ، ظاهـراً مراد از شهاب ثاقب سنگهای آسمانی است که با سرعت ٤٨ هزار کیلومتر در ساعت وارد جوّ زمین شده و در اثرحرارت و تماس باگازهای جوّ مشتعل شده و ما آنها را بصـورت نواری‌ازنورمشاهده میکنیم. رجوع شود به « شهاب » . لفظ ثاقب تنها دو بار در قرآن بکار رفته است : طارق : ۳ـ صافات : ۱۰

ثَقف : پیداکردن . مصادف

شدن «وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ...» بقره : ۱۹۱ ، هرجاکه آنها را پیدا کردید بکشید . ظاهراً معنای مصادف شدن و روبرو شدن بهتر است نه مطابق پیدا کردن چنانکه بعضی گفته‌اند. بمعنی گرفتن وظفر یافتن نیز آمده است آیهٔ فوق نظیر آیهٔ «... وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ ...» نساء : ۸۹ ، است . که «وَجَدَ» بجای «ثَقِفَ» آمده است .

«فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ ...» انفال :۵۷، پس اگر در جنگ باآنها مصادف وروبرو شدی باآنها ، کسانی راکه درپشت سر آنهایند پراکنده ساز ، یعنی آنها را بکش تا دیگران عبرت گیرند و بفکر پیکار با تو نیایند .

ثِقَل : (بروزن عنب) سنگینی ثقیل یعنی سنگین . اصل آن دراجسام است ودرمعانی نیزمیاید (مفردات) «وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» اعراف : ۸ ، ثقیل که بمعنی سنگین است صفت روز قیامت و نیزصفت قول آمده‌است «... وَيَذَرُونَ وَرَاءَهُمْ يَوْماً ثَقِيلاً» انسان : ۲۷ ، «إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلاً ثَقِيلاً» مزمل : ۵

ثقال بضمّ و فتح اوّل بمعنی ثَقیل است و جمع آن ثِقال (بروزن رجال است) مثل «. . . حَتَّىٰ إِذَا أَقَلَّتْ سَحَاباً ثِقَالاً ...» اعراف : ۵۷ : تا چون باد ابرهای سنگین را برداشت . سحاب چنانکه دراقرب‌الموارد گفته اسم جنس جمعی است صفت آن گاهی بنا برلفظش مفرد میاید مثل «وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ» بقره : ۱٦٤ ، و گاهی بنا برمعنایش جمع میاید نظیر آیهٔ فوق . در مجمع ذیل آیه ۱۲ سورهٔ رعد فرموده : سَحاب جمع سَحابه‌است. ولی قول اقرب‌الموارد درست تر است زیرا درآن‌صورت صفت آن همواره جمع میامد حال آنکه در «والسحاب المسخّر» مفرد آمده است .

اَثقال جمع ثِقل (بروزن علم) است و آن چیزی است که حملش سنگین است بنابراین معنای «وَتَحْمِلُ

أَثْقالَكُمْ ... » نحل : ۷ این‌است که چهارپایان بارهای شما را حمل میکنند .

مِثقال : چیزی است که باآن وزن میکنند (سنگ) (مفردات ، اقرب‌الموارد) در اوّلی گوید : مثقال نام هر سنگ است . ومثقال الشیء وزن آن‌است . « مِثْقالُ‌ذَرَّةٍ » یعنی هم وزن مورچه در اینجا لازم است چند آیه را بررسی کنیم ...

الف : « يَسْئَلُونَكَ عَنِ السّاعَةِ أَيّانَ‌مُرْسيها‌قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَرَبّي لايُجَلّيها لِوَقْتِها إِلّا هُوَثَقُلَتْ فِي السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ لاتَأْتِيكُمْ إِلّابَغْتَةً ... » اعراف : ۱۸۷ مراد از این « ثَقُلَتْ فِي السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ » چیست و چرا قیامت در آسمانها و زمین سنگین شده است ؟

در المیزان آمده : مراد آنست که دانستن آن سنگین است و آن بعینه سنگینی وجود قیامت است یا مراد سنگینی وضع آن براهل آسمانها و زمین است زیرا در آن شدائد و عقبات و غیره هست ! یا اینکه وقوع آن برمردم سنگین است چون توأم باازبین رفتن نظام کنونی است ... و بالاخره ثبوت آن و علم بآن و صفات آن ، همه سنگین است (باختصار) .

المنار گوید: وقوع آن سنگین و امرآن درآسمانها و زمین براهل آندو بزرگ است . از قتاده نقل شده که علم آن براهل آسمانها و زمین سنگین است .

ناگفته نماند : فاعل « ثقلت » ساعة و قیامت است نباید چیزی مانند علم وغیره برآن اضافه کنیم بلکه خود قیامت ، سنگین و واقعهٔ مهمّی است و چنان سنگین است که آسمانها و زمین از سنگینی‌آن خورد میشوند و از بین میروند و این نظام هستی تاب تحمل آنرا ندارد .کوبندهٔ خطرناکی است که کوههارامثل‌پشم رنگارنگ‌حلاّجی شده ، ریزریزمیکند وزمین‌وکوهها را یکجا میکوبد « وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبالُ فَدُكَّتادَكَّةً واحِدَةً » حاقه : ۱۴ «آسمانرا میشکافد ، کواکب

را پراکنده میکند و...

علی‌هذا باید گفت: وقوع آن که خود آن است، واقعهٔ سنگین و و مهمّ است. این سنگینی مثل سنگینی اجسام نیست بلکه سنگینی معنوی است مثل سنگینی مرض و سنگینی آنکس که غرامت بیشتر پرداخته است نظیر «اَمْ تَسْئَلُهُمْ اَجْراً فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ» طور: ٤٠

درآیهٔ «وَيَذَرُونَ وَرائَهُمْ يَوْماً ثَقِيلاً» انسان: ۲۷ که ثقیل صفت «یوم» آمده، محتمل است سنگینی آن برمردم مراد باشد.

ب: «ما لَكُمْ اِذا قِيلَ لَكُمُ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللهِ اثّاقَلْتُمْ اِلَى الْاَرْضِ ...» توبه: ۳۸ تثاقل اظهار سنگینی نفس و بعبارت دیگر عدم میل است یعنی: چه شده برشما چون گویند در راه خدا کوچ کنید سنگینی میکنید بسوی زمین و میخواهید بمانید و خارج نشوید.

ج: «اِنّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلاً ثَقِيلاً» مزمّل: ۵ ملاحظهٔ قبل و بعد آیه و آیات دیگر نشان میدهد که مراد سنگینی تبلیغ آن بر آنحضرت است. درست است که قرآن برنامهٔ حق و فطرت است ولی تبلیغ آن بریك فرد که تمام محیط بمخالفت با او برخاسته بودند طاقت فرسا بود. والله العالم

د: «وَلَيَحْمِلُنَّ اَثْقالَهُمْ وَاَثْقالاً مَعَ اَثْقالِهِمْ ...» عنکبوت: ۱۳ آیهٔ شریفه درباره پیشوایان باطل است که هم حامل گناهان خویش‌اند و هم حامل گناهان دیگر که بجهت وا داشتن دیگران بگناه، کسب کرده‌اند بعبارت دیگر، دونوع گناه دارند یکی گناهی که خود کرده‌اند و دیگری گناه کسانیکه تعلیم کرده‌اند وبدعت گذاشته‌اند. که در اسلام ثابت است هر که دیگران را بگناه وا دارد وبدعت گذارد مثل گناه تمام مرتکبین آن بدعت، بپای اوست و مرتکبین نیز در مقابل عمل خود گناهکاراند

ه: «اِذا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزالَها وَاَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقالَها» زلزال: ۲ اثقال چنانکه گفته شد بمعنی چیزهای سنگین کننده و بمعنای بار

است معنی آیه این است : آنگاه که زمین زلزلهٔ خود را شروع کند و بارهای خود را بیرون ریزد. نظیر این آیه است : «وَاِذَا الْاَرْضُ مُدَّتْ وَاَلْقَتْ مٰا فِیهٰا وَتَخَلَّتْ» انشقاق : ۳ ـ ٤ انداختن زمین محتویات خود را وخالی‌ماندنش نظیراخراج اثقال است . ممکن است مراد از آن تخلیه نیروهای زمین و انفکاك ذرّات آن از یکدیگر باشد . ولی ملاحظهٔ هردوآیه نشان میدهد که زمین بعد از اخراج اثقال خود از بین نخواهد رفت بلکه ازآن اثقال خالی خواهد ماند ، دراین‌صورت باید گفت : مراد ذرّات ابدان مردگان و اعمال و اسرارآنهاست نظیر بیرون ریختن تخمها در اثر روئیدن. مثلاتخمهائیکه درمزرعه‌ای کاشته‌ایم‌بعد ازروئیدن‌آنهامیتوانیم بگوئیم : زمین‌آنچه درشکم داشت بیرون ریخت ، مؤیّد این معنی‌آیه بعد است‌که فرموده «یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبٰارَهٰا» از این بنظر میاید که «اخبار»هم ازاثقال زمین است آیهٔ «وَاِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ» انفطار : ٤ که که در «بعثر» گذشت نیز باین مطلب یاری میکند .

و : آیات قرآن روشن‌میکند که گناهان ثقل و سنگینی دارند و عَرَض نیستند نظیر آیهٔ ۱۳ عنکبوت وآیهٔ «وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ» زلزال : ۸ و همچنین حسنات وزن و ثقل دارند . بطور خلاصه باید دانست که عمل خوب و بد بشکل نیرو از وجود انسان خارج میشود و نیروکه ازمـّاده سرچشمه میگیرد دارای وزن و سنگینی است و روز قیامت که آدمی عمل مجسّم شدهٔ خود را خواهد دید این حقیقت بوضوح بروی مسلّم خواهدگردید. باقی مطلب در « وزن و عمل » دیده شود .

ثَقَل : (بر وزن عمل) چیز نفیس و مهـّم . «سَنَفْرُغُ لَکُمْ اَیُّهَا الثَّقَلٰانِ» رحمن: ۳۱ مراد ازثقلان جنّ و انس‌اند علّت ثَقَلان خوانده شدن اهمیّت و کرامت آنهاست زیراکه هردو ذیشعوروعاقل ومورد

تکلیف خدایند و ازتمام جنبنده‌های روی زمین (ازجهت عقل و تمییزو تکلیف) برترانده ، و ازهمین ماده است حدیث شریف «اِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَیْنِ کِتابَ اللهِ وَ عِتْرَتی ... » : من میان شما دو چیز پر ارزش و بس مهم میگذارم : کتاب خدا و اهل‌بیتم. پرارزش بودن آندوبواسطهٔ آن است که سبب هدایت‌وسعادت هردو جهان‌اند .

فیروزآبادی در قاموس و ابن‌اثیردر نهایه وزمخشری‌درالفائق و سعید خوری در اقرب‌الموارد در مادهٔ «ثقل»حدیث‌شریف‌را آورده‌اند و طبرسی در ذیل آیهٔ فوق آنرانقل میکند. ناگفته نماند:حدیث الثّقلین از احادیث متواتره است آقای شیخ قوام‌الدین‌وَشْنَوی‌قمّی‌رساله‌ای بنام حدیث‌الثقلین دربارهٔ آن‌تألیف نموده وبدارالتقریب مصر ارسال کرده ، دارالتقریب بعد ازتصدیق، آن را با مقدّمهٔ اضافی چاپ کرده‌است طالبین میتوانند نسخه‌ای از آن را تهیّه و استفاده نمایند و درآن ، محل حدیث ازکتب اهل سنّت نشان داده شده است .

ثلاث : از اسماء عدد است (سه) « اِنْطَلِقُوا اِلی ظِلٍّ ذی ثَلاثِ شُعَبٍ ... » مرسلات : ۳۰ ثلاثه مؤنث ثلاث است مثل « فَمَنْ لَمْ یَجِدْ فَصِیامُ ثَلٰثَةِ اَیّام ... » بقره : ۱۹۶ ثلاثون یعنی سی ، نحو « وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً » احقاف : ۱۵ ثلث (بضم اول و دوّم) بمعنی یك سوّم است $\frac{1}{3}$ نحو « ... وَ وَرِثَهُ اَبَواهُ فَلِاُمِّهِ الثُّلُثُ » نساء : ۱۱ ثُلاث (بر وزن گُلاب) یعنی سه سه مثل « ... فَانْکِحُوا ما طابَ لَکُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنیٰ وَ ثُلٰثَ وَ رُباعَ » نساء : ۳ نکاح کنیدآنکه برای شما از زنان دلپسند است دودو، سه سه، چهار چهار . ناگفته نماند : این خطاب نسبت بجمع است و نسبت بهرفرد چنین میشود : نکاح کن از زنان دو یا سه و یا چهار نفر را و بیشتر از چهارزنِ آزاد ،نکاح کردن جایزنیست قال الصادق علیه‌السلام : « لایَحِلُّ لِماءِ الرَّجُلِ اَنْ یَجْرِیَ فی

اَكْثَرِمِنْ اَرْبَعَةِ اَرْحَامٍ مِنَ الْحَرائِرِ » مجمع‌البیان ذیل آیهٔ فوق .

ثلّ : ثُلَّة : جماعت کثیرة . این کلمه فقط سه بار چنانکه نقل خواهد شد در قرآن مجید آمده است و قید کثرت در آن معتبر میباشد . دلیل کثرت گذشته ازاقوال لغت نویسان ، خود قرآن است که میگوید « ثُلَّةٌ مِنَ الْاَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ » واقعه : ۱۳ از مقابلهٔ « قلیل » میدانیم که «ثُلّة» بمعنی کثیر است .

راغب گوید : ثُلّة قطعهٔ جمع شده از پشم است وباعتبارجماعت « ثُلَّةٌ مِنَ الْاَوَّلین » آمده است . درکشّاف گفته : ثلّة جماعت کثیر از مردم است و مقابل آمدن با « قلیل » در دالّ بودن آن برکثرت کافی است ، سپس کشّاف در این باره شعری نقل‌میکند. محبّ الدین در شرح ابیات کشّاف ذیل همان شعر میگوید : ثُلّة جمع کثیر از مردم است و اصل آن از کسر (شکستن) است گویا این جمع از کلّ مردم شکسته و بریده شده است .

طبرسی در معنی آیهٔ فوق آنرا جماعت کثیرالعدد معنی کرده است. بیضاوی نیزجمع کثیر گفته است .

ابن‌اثیر درنهایه حدیثی دربارهٔ مصالحه با اهل نجران نقل کرده که لفظ آن‌چنین است : « لَهُمْ ذِمَّةُ اللهِ وَ ذِمَّةُ رَسُولِهِ عَلٰى دِيارِهِمْ وَ اَمْوالِهِمْ وَ ثُلَّتِهِمْ » در این حدیث ثلّة شامل تمام جمعّیت است .

در صحاح آمده : بجمع کثیر ازگوسفندان ثُلّة (بضم وفتح اوّل) گویند ... وچون بزها وگوسفندان جمع و زیاد شدند بمجموع آندو ثَلّة (بفتح اول) اطلاق میشود . بعد از آن‌آمده : ثلّة (بضم‌اوّل) جماعت مردم است .

ناگفته نماند : کثرت در آن نیز ملحوظ است وگرنه فتح اوّل و ضمّ آن تأثیری در اصل مادّه ندارد . در اقرب الموارد نیز مثل صحاح گفته است .

در قاموس هست : ثَلّة بفتح

اول جماعت گوسفندان و بُزها یا جمع کثیر از غنم و یا از گوسفند فقط ... وبضمّ اوّل جماعت مردم و یا دراهم کثیره است .

بهرحال قید کثرت در « ثلّة » ملحوظ است اکنون میرسیم بآیاتیکه این کلمه در آنهـا بکار رفته است « ... وَكُنْتُمْ أَزْوَاجاً ثَلٰثَةً فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مٰا أَصْحٰابُ الْمَيْمَنَةِ . وَأَصْحٰابُ الْمَشْئَمَةِ مٰا أَصْحٰابُ الْمَشْئَمَةِ. وَالسّٰابِقُونَ السّٰابِقُونَ أُولٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنّٰاتِ النَّعِيمِ ، ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَقَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ » واقعه : ٨ ـ ١٥ در این آیات چنانکه می‌بینیم اهل آخـرت بسه دسته تقسیم میشوند : اصحاب میمنه ، اصحـاب مشئمه، سابقون . آنوقت تاآیهٔ پنجاه هفتم احوال این سه دسته نقل شده است اصحاب شمال اهـل عـذاب‌انـد و فرق سابقون با اصحاب میمنه آنست کـه بهشت سابقون مانند زندگـی شهری وبهشت اصحاب میمنه قدری از آن پائین‌ترنقل شده است ،نظیر این تفاوت در سورهٔ الرحمن آیـهٔ ٤٦ تا آخرسوره نیز مشاهده میشود (این : نظرنگارنده است شاید هم درست نباشد طالبین باین دو سوره رجوع کنند) دیگـر آنکه دربـارهٔ سابقون فرموده « ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَقَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ » ولی دربارهٔ اصحاب میمنه درآیهٔ ٣٩ و ٤٠ فرموده « ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ » .

پس سـابقون جمع کثیری از اُمتهای گذشته و عدهٔ کمی از این امّت‌انـد ، ولـی اصحاب میمنه جمّعیت زیـادی از امتّهـای سلف و جمعیّت زیادی از این امّت‌اند و در نتیجه، اکثریت جمعیت بهشت را اصحاب میمنه تشکیل میدهند . در آیهٔ ٥ و ٦ سورهٔ انسان و آیـه ٢٣ تا ٢٨ سـورهٔ مطففین نیز فـرق مختصری‌دربارهٔ سابقون واصحاب میمنه ذکر شده است و آن اینکه : اصحاب میمنه شرابی مینوشند که مقـداری از شراب چشمهٔ مقرّبین بآن مخلوط است .

مقصـود از « اوّلین » کـه مقرّبین آنها جمع کثیری‌اند چیست؟

ظاهر آیه آنست که مراد از «اوّلین» اُمّتهای گذشته و مراد از «آخِرین» امّت اسلام است و آنچه گفته‌اند : اولین، اوائل امّت اسلام و «آخرین» اواخر آن است از ظاهر آیه بدست نمیاید .

علی‌هذا این سئوال پیش‌میاید که این مقرّبون کیستند و چرا از امتهای گذشته زیاد و در این امت تعداد آنها کم است ؟

بنظر میاید : مراد از سابقون پیامبران و اوصیاء و ائمهٔ اطهار و شهیدان و بندگان خاص* خدا باشندکه طبقهٔ ممتازاند. از « ثلّة » و « قلیل » نباید فکر کرد که مثلا صد نفر ازگذشتگان و بیست نفر از آخرین‌اند و شاید این ثلّة وقلیل از میلیاردها نفر تشکیل گردندمنتهی عدهٔ آنها از گذشتگان بیشتر از آیندگان است .

در تفسیرصافی از کافی‌ازامام صادق علیه‌السلام نقل است که مراد از سابقون ، پیامبران و خواص عباداللّه‌اند . و در تفسیر برهان نیز چند حدیث در همین مضمون است و چون پیامبران واوصیاءازامتّهای گذشته زیاد بوده‌اند لذا « ثُلَّةٌ مِنَ اَلْاَوَّلِینَ وَقَلِیلٌ مِنَ اَلْآخِرِینَ » فرموده است .

ناگفته نماند : مدّت‌امتّهای گذشته محدود بود و امّت اسلامی تا قیامت‌ادامه دارد، : بدین‌حساب امّت‌اسلامی ازاصحاب میمنه‌بیشتر از امتهای دیگرخواهد بود علی‌هذا « ثُلَّةٌ مِنَ اَلْاَوَّلِینَ وَثُلَّةٌ مِنَ اَلْآخِرِینَ» در خصوص اصحاب یمین دراسلام نسبت به مقربیّن در امتّهای‌گذشته بالعکس میباشد .

ثمد : ثمود یکی از قبائل عرب ما قبل تاریخ است که در محلّی بنام وادی القری مابین‌حجاز و شام سکونت داشتند (المیزان ج ۱۰ ص ۳۲۹ - دائرة المعارف وجدی مادّهٔ عرب) کلمهٔ ثمود بتأویل شخص‌منصرف وبتأویل قبیله غیرمنصرف است (اقرب‌الموارد) گویندآن کلمهٔ‌عجمی و گویند عربی است و علت عدم صرف اسم قبیله

بودن آنست (مفردات) در مجمع البیان ذیل آیهٔ ۷۳ اعراف آنرا نام یکی از نواده‌های نوح فرموده که قبیلهٔ صالح بنام او نامگذاری شده بود .

این کلمه ۲۶ باردرقرآن‌کریم آمده ، منصرف و غیرمنصرف هر دو بکار رفته است طبرسی در ذیل آیهٔ ۶۸ از سورهٔ هود فرماید : حفص بنقل از عاصم و نیز یعقوب و حمزه « اَلا اِنَّ ثَمُودَ ... » را بدون تنوین خوانده‌اند و دیگران در این سوره و سورهٔ فرقان و عنکبوت و نجم آنرا با تنوین خوانده‌اند زیراکه در این مواضع ثمود با الف نوشته شده است .

بهرحال اگر آنرا اسم قوم گرفتیم مذکّر و منصرف است و اگر اسم قبیله گرفتیم ، غیرمنصرف و علّت عدم صرف آن علمیّت و تأنیث است .

راغب گوید : اصل آن از ثمد است و آن آبی است که مادّه نداشته باشد . (مثل آب باران که در جائی جمع شده است) .

آنچه قرآن دربارهٔ قوم ثمود فرموده بقرار ذیل است :

الف : مردمی بت‌پرست بودند و درآن اصرار داشته و بپیامبرشان حضرت صالح میگفتند : میخواهی ما را از عبادت آنچه پدرانمان عبادت میکردند باز داری ؟ حقّا که ما در دعوت تو شکّ داریم . هود : ۶۳ .

ب : بعد از قوم عاد بودندو تمدّن خوبی داشتند و از وسائل طبیعی استفاده‌کرده وکامیاب‌بودند در جلگه ها و هموار یها ، کاخ ها میساختند و ازکوه‌ها عمارت‌ها میتراشیدند و از یاد خدا غافل واز إفساد پروائی نداشتند اعراف : ۷٤ و بشغل کشاورزی اشتغال داشته باغها وچشمه‌هاومزرعه‌های مفصلی داشتند شعراء : ۱٤۸ .

حضرت صالح بهدایت آنها مبعوث شد هرچه تلاش کرد کمتر موفّق شد وعدّهٔ‌کمی ایمان‌آوردند وناقهٔ‌صالح‌راکه‌معجزه‌بود پی‌کردند

و باعذاب الهی نابود گردیدند.

المیزان از آیهٔ ٤٨ سورهٔ نمل « وَكانَ فِي الْمَدينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ ... » استفاده کرده که ثمود بصورت قبیله‌ها زندگی کرده و در هر قبیله شیخی وبزرگی فرمانروائی مینمود.

دربارهٔ نحوهٔ عذاب قوم ثمود بعضی ازآیات صریح‌اند که‌صاعقه بود مثل « ... أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ » فصلت : ۱۳ « وَفِي ثَمُودَ إِذْ قِيلَ لَهُمْ تَمَتَّعُوا حَتّى حِينٍ ... فَأَخَذَتْهُمُ الصّاعِقَةُ وَهُمْ يَنْظُرُونَ » ذاریات : ٤٤ .

دربعضی‌ازآیات هست که‌آنهارا لرزه گرفت مثل « فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ جاثِمِينَ » اعراف : ۷۸ .

و در بعضی صیحه ذکر شده است نحو « وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دِيارِهِمْ جاثِمِينَ » هود : ٦٧ وآیات دیگر .

باید دانست که عذاب آنها صاعقهٔ آسمانی بوده و بوسیلهٔ آن خشك شده و ازبین رفته‌اند و چون صاعقه توأم با صیحه و رعد است واز طرف دیگربرق زده‌میلرزد و بر زمین میافتد ، لذا هر سه تعبیر صحیح‌اند و از هم جدا نیستند .

ثَمَرْ : میوه . « كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذا أَثْمَرَ ... » انعام : ۱٤۱ بخورید از میوهٔ آن آنگاه‌که میوه میدهد. واحد آن ثَمَرَة است مثل « كُلَّما رُزِقُوا مِنْها مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقاً » بقره : ۲۵ جمع آن ثمرات است نظیر « فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَراتِ رِزْقاً لَكُمْ ... » بقره : ۲۲ .

دراصطلاح قرآن بگُل‌هم ثمر گفته شده چنانکه دربارهٔزنبورعسل آمده « ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ ... » نحل : ٦٩ میدانیم‌که اکثر استفادهٔ زنبورعسل ازگلهاست . در عرف عرب ثمره در غیر ثمرهٔ درخت نیز بکار میرودگویند : ثمرهٔ علم، عمل صالح و ثمرهٔ عمل صالح بهشت است درنهج‌البلاغه هست : «وثمرة الحزم‌السلامة » حکمت : ۱۸۱ولی تتبّع در قرآن‌مجید نشان میدهدکه درآن فقط‌درثمرهٔ درخت بکاررفته

است .

ثُمَّ : حرف عطف است و دلالت برتأخیردارد. مثل « ثُمَّ اَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِينَ » مؤمنون : ۳۱ .

راغب گوید : ثمّ دلالت بر تأخیر ما بعد از ما قبل را دارد یا لذّات باشد یا در رتبه و یا در وضع چنانکه در قبل و اوّل نیز این سه اعتبار هست . قاموس تصریح میکندکه « ثمّ »گاهی برای ترتیب‌خبردادن‌میایدمثل : «اعجبنی ماصنعتَ‌الیوم ثمّ ما صنعتَ الامس اعجب منه » ثمّ در اینجافقط‌برای ترتیب خبر است .

علی‌هذا در این آیات « وَ نَجَّيْناهُ وَاَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُمْ الْباقِينَ ...ثُمَّ اَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ » صافات ۷۶ ـ ۸۲ ثمّ برای ترتیب‌خبراست‌وگرنه‌میبایست غرق قوم قبل ازنجات نوح‌واهلش گفته شودمگرآنکه بگوئیم :نجات با سوار شدن بکشتی تحقّق یافته است ، در این صورت ثمّ در معنای معمولی خود بکاررفته‌است.

ولی در دو آیهٔ « لاٰجَرَمَ اَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْاَخْسَرُونَ . ثُمَّ اِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هاجَرُوا مِنْ بَعْدِ ما فُتِنُوا ... لَغَفُورٌ رَحِيمٌ » نحل : ۱۱۰ برای ترتیب خبراست زیراترتّب درمیان دو امر فوق نیست دقّت در ما قبل و ما بعد این دوآیه مطلب رابیشتر روشن میکند . همچنین‌است آیهٔ۵۲ از سورهٔ یونس و باحتمال قوی‌آیهٔ ۱۷ سورهٔ بلد و ۱٦ سورهٔ اعراف.

ثَمَّ : (بفتح اوّل) اسم‌اشاره است بمکان بعید « ... فَاَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ » بقره : ۱۱۵ بهر جارو گردانید روی خدا در آنجاست . گاهی‌بآن لفظ تاءاضافه شده وثمّة گفته‌اند ولی این در قرآن نیامده است .

این کلمه را در قرآن مجید در چهار جا میتوان یافت وبیشتراز آن نیست : بقره : ۱۱۵ شعراء : ٦٤ انسان : ۲۰ تکویر : ۲۱ .

ثمن : (بضم‌اول‌وسکون دوم و نیز بضم اوّل و دوّم) هشت‌یك

۱/۸ (قاموس ـ اقرب‌الموارد) «فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكْتُمْ» نساء : ۱۲ ثمانیه : هشت ، ثامن : هشتم ، ثمانون : هشتاد .

ثَمَن : (بفتح اول و دوم) قیمت . راغب گوید ، آن چیزی است که فروشنده ازخریدارمیگیرد در مقابل بیع اعمّ ازآنکه نقدباشد یا جنس ، و هر آنچه در مقابل چیزی بدست آید ثمن اوست .

« وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ ... » یوسف : ۲۰ او را بقیمت ناقص درمهای شمرده شده فروختند جز این آیه در ده محل از قرآن کلمهٔ «ثمناً» آمده‌وهمه‌دربارهٔ عوض کردن آیات خداویاپیمان‌خدا بقیمتی مثل مقام وپول و استراحت است . مثل « وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا » بقره : ۴۱ و در نه محل از محل‌های دهگانه « قلیلا » صفت « ثمناً »آمده است و درتمام‌موارد « شری » و « اشتری » بکار رفته است .

ثنی : در مجمع البیان ذیل آیهٔ ۵ از سورهٔ هود میگوید : ثنی در اصل بمعنی عطف است ، بعدد دو ازآن جهت اثنان‌گویندکه یکی بردیگری‌عطف‌است وروبهم حساب میشوند و به درود ثنا گویند زیرا که در مدح صفات نیك بیکدیگر عطف میشوند ، استثناءنیز ازآنست زیرا که مستثنی برمستثنی منه‌عطف میشود و روبهم حساب میگردند .

۱ ـ « أَلَا إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ ... » هود : ۵ بدان آنها سینه‌هایشان را برمیگردانند تا خود را ازقرآن وشنیدن آن مخفی بدارند ، گوئی سینه‌هایشان را بهم می‌پیچند و تا میکنند تا قرآن را نشنوند .

۲ ـ « إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ وَلَا يَسْتَثْنُونَ » قلم: ۱۸ این آیه در داستان صاحبان آن باغ است که‌میخواستند محصول راجمع کنند و چیزی بفقرا ندهند مراد از « لایستثنون » چنانکه ارباب تفسیر گفته‌اند انشاءالله گفتن وکاررامنوط بارادهٔ خداکردن است یعنی : قسم

خوردند که حتماً حتماً محصول را بچینند و استثنا نمیکردند ونمیگفتند : اگر خدا بخواهد . و این برای آنست که ترتیب علل و اسباب کارها از عهدهٔ بشر خارج است و ارادهٔ خدا در طول ارادهٔ بشراست باید اوّل خدا بخواهد بعد بشر «وَ مٰاتَشٰاءُونَ إِلّٰا أَنْ يَشٰاءَاللّٰهُ » انسان: ۳۰ لذا خدا بحضرت رسول ﷺ فرموده « وَلاتَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فٰاعِلٌ ذٰلِكَ غَداً إِلّٰاأَنْ يَشٰاءَاللّٰهُ ... » کهف : ۲۳ .

بیضاوی احتمال میدهد معنی « لایستثنون »آن باشد که حق فقرا را خارج نمیکردند .

۳ ـ «...إِذْأَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثٰانِيَ اثْنَيْنِ ... » توبه : ٤۰ « ثانی » حال است از ضمیر مفعول در « اخرجه » یعنی آنگاه که کفّار او را بیرون کردند در حالیکه دوّم دو نفر بود و شخص ثالثی با آندو نبود .

٤ ـ « وَمِنَ النّٰاسِ مَنْ يُجٰادِلُ فِي اللّٰهِ بِغَيْرِعِلْمٍ... ثٰانِيَ عِطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ ... » حج : ۸ و ۹ « ثانی عطفه » حال است از فاعل « یجادل » وعطف بکسراوّل بمعنی جانب و طرف است که شخص در موقع اعراض روی خود راباًنطرف برمیگرداند گوئی اعراض کننده روی خود را برجانب‌خودمیگذارد بهرحال ، این ترکیب کنایه ازتکبّر و اعراض است یعنی بعضی ازمردم دربارهٔ خدا مجادله میکند بی آنکه دانشی‌داشته‌باشد... درحالی مجادله میکندکه متکبر و خود خواه‌است و میخواهد دیگران را از راه خدا گمراه‌کند .

۵ ـ « فَانْكِحُوامٰاطٰابَ لَكُمْ مِنَ النِّسٰاءِ مَثْنىٰ وَ ثُلٰاثَ و رُبٰاعَ ... » نساء : ۳ « مثنی » چنانکه درثلاث گذشت بمعنای دو دو است .

٦ ـ « وَلَقَدْ آتَيْنٰاكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثٰانِي وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ » حجر : ۸۷ ما بتو هفت آیه‌که برهم عطف شونده است ، و قرآن عظیم را دادیم .

مراد ازسبع مثانی سورهٔ حمد

است چنانکه درروایات نَبَوی وائمّه عليهم السلام آمده است واینکه بعضی هفت سورهٔ بزرگ یا حامیم‌های هفتگانه و یا هفت صحیفه از صحف انبیاء گفته‌انـد ، قـابل اعتنا نیست و از کتاب وسنت دلیلی ندارد . درتهذیب از محمد بن مسلم روایت کرده که گوید : ازامام صادق عليه السلام ازسبع مثانی و قرآن عظیم پرسیدم که آیا آن فاتحة‌الکتاب است ؟ فرمود : آری گفتم : بسم‌الله الرحمن‌الرحیم نیز از آن هفت است ؟ فرمـود : آری افضل آنهاست .

دربارهٔ « مثانی » بـاید معنای اوّلی آنرا در نظر بیاوریم که‌همان عطف است ظاهر آنست که مثانی جمع مُثَنّیه اسم مفعول ازثنی است یعنی عطف شونده‌ها . چون آیات سورهٔ حمد یکـدیگر را تـوضیح و روشن میکنند لـذا بیکـدیگر عطف میشوند و بیکدیگر میل میکنند . در آیهٔ دیگر همهٔ قرآن مثانی خوانده شده « اَللّٰهُ نَزَّلَ اَحْسَنَ الْحَدیثِ کِتٰاباً مُتَشٰابِهاً مَثٰانِیَ ... » زمر : ۲۳ این ازآنجهت است که تمام‌آیات قرآن بیکدیگر میل میکنند و یکـدیگر را تـوضیح و بیـان مـی‌نمایند و شبیه همدیگراند« کِتٰاباً متشابهاً ... ». در کلام‌حضرت رسول صلى الله عليه وآله درصفت قرآن آمده که : بعضی بعض‌دیگر را تصدیق میکند ، و ازعلی عليه السلام نقل است که « بعضی بربعضی ناطق و بعضی بربعضی شاهد است » یا اینکه آن جمع مثنی بمعنی تکریرو اعاده است وکنایه اسـت از اینکه بعضی از آیات بعضی دیگررا بیان و روشـن میکنند . (استفـاده از المیزان) .

چون بیان المیزان در این باره‌کافی بود بآن اکتفا گـردید . بهرحال معنی مثانی در هر دو آیه آنست کـه آیـات بیکدیگر عطف میشوند و همدیگر را روشن میکنند ومیان‌آنها التیام وارتباط وانعطاف وجود دارد .

و ظاهرآنست که « مِن » در « مِنَ الْمَثٰانی » بمعنای تبعیض است و در این صورت « مثانی » بمعنی

تمام قرآن است و آیه میگوید :
ما از مثانی ، هفت آیه بتو دادیم
ولی‌دراین صورت عطف «والقرآن
العظیم » بر « سبعاً من المثانی »
چندان دلچسب‌نیست . احتمال‌قوی
آن است که « من » از برای بیان
باشد یعنی ما بتو ، سبع مثانی و
قرآن عظیم رادادیم . مقابل‌افتادن
سَبع مثانی با قرآن با آنکه خود
از قرآن است اهمیّت سورهٔ حمد
را بخوبی روشن میکند و شاید از
برای آنست‌که سورهٔ حمد ،شامل
مجموع فشردهٔ همهٔ معانی قرآن
است ولذاست که نماز بدون حمد
نداریم و نماز میّت نماز نیست
بلکه دعاست « لٰاصَلوٰةَ اِلّابِفٰاتِحَةِ
اَلْکِتٰابِ » .

ثوب : رجوع شیء بمحلّ
خود . راغب در مفردات گوید :
ثوب در اصل رجوع شیء است
بحالت اوّلی و یا بحالتیکه ابتدا
برای آن در نظرگرفته شده است
مثال اوّلی «نحو ثابَ‌فلانٌ‌الی داره»
(فلانی بخانهٔ خود برگشت) ومثال
دوّمی ثوب بمعنی لباس است ،
لباس را بدانجهت ثوب گویند که
بافته شده و بحالتیکه در نظر بود
رجوع‌کرده است زیرا در ابتدا از
بافتن پارچه ، لباس درنظر بود .

علی‌هذا جزای عمل را ثواب
گوئیم که بخود عامل بر میگردد
« وَالْباٰقِیاٰتُ الصّاٰلِحاٰتُ خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ
ثَوٰاباً ... » کهف: ۴۶ « وَاللّٰهُ عِنْدَهُ
حُسْنُ الثَّوٰابِ » آل عمران : ۱۹۵

ثواب بجزای اعمال نیك‌وبد
هر دو اطلاق شده است مثل « هَلْ
ثُوِّبَ الْکُفّٰارُ ماٰ کاٰنُوا یَفْعَلُونَ »
مطفّفین : ۳۶ « فَاَثٰابَهُمُ اللّٰهُ بِماٰ
قاٰلُوا جَنّٰاتٍ ... » مائده : ۸۵فعل
« اَثٰابَهُم » برای آنست‌که «جنّات»
همان برگشت اعمال است .

بکار رفتن‌کلمهٔ ثوات دربارهٔ
جزای عمل بهترین‌دلیل تجسّم عمل
است زیرا اگر عمل مجسّم شده و
بعامل باز گردد مصداق واقعی
برگشت و رجوع شیء خواهد بود
وگرنه برگردنده چیز دیگر میشود .
« وَاِذْجَعَلْنَاالْبَیْتَ مَثٰابَةً لِلنّٰاسِ

وَاَمْناً ... » بقره : ۱۲۵ در مجمع البیان مَثابه را اسم‌مکان گفته یعنی محلیکه مـردم بآن رجـوع میکنند میروند وبرمیگردند راغب ازبعضی : محل کسب ثواب نقل کرده‌است. مَثُوبة بمعنی ثواب است نحو « وَلَوْ اَنَّهُمْ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَمَثُوبَةٌمِنْ عِنْدِاللهِ خَيْرٌ » بقره : ۱۰۳ .

ثوب بمعنی لباس وجمع آن ثیاب است « عـالِيَهُمْ ثِيابُ سُنْدُسٍ خُضْرٌوَاِسْتَبْرَقٌ ... » انسان ، ۲۱ .

ثور : زیروروشدن. پراکنده شدن. « كانُوااَشَدَّمِنْهُمْ قُوَّةًوَاَثارُوا الْاَرْضَ وَ عَمَرُوهـا ... »روم : ۹ از آنها قویتر بودند زمین‌رازیرورو (شخم) و آبـاد کـردند مجمع ـ البیان آنرا زیرورو کردن وراغب پراکنده کردن گفته است و هر دو نزدیك بهم‌اند و شخم زدن توأم با پراکنده کردن است .

* « اَللهُالَّذِی يُرْسِلُ الرِّيـاحَ فَتُثِيرُ سَحاباً ... » روم : ۴۸ اِثـاره : بحرکت آوردن و پراکنده ساختن است : خدا کسی است که بادها را میفرستد وآنها ابرها رابحرکت در میاورنـد و در آسمـان پخـش میکنند . « فَاَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً » عادیات : ۴ بواسطهٔ دویدن غبارمخصوصی بلند کردند .

ثوی : ثواء : اقامت .«وَما كُنْتَ ثاوِيـاً فِی اَهْلِ مَـدْيَنَ ... » قصص : ۴۵ در اهـل مـدین مقیم نبوده‌ای . مثوی : اقامتگاه « قالَ النّارُ مَثْواكُمْ » انعام : ۱۲۸ گفت آتش اقامتگاه شماست. « وَاللهُيَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ وَ مَثْواكُـمْ » محمد : ۱۹ ظاهـر آنست کـه « متقلّبکـم و مثواکم » هر دو مصدر میمی‌بمعنی انتقال و استقراراند یعنی خدابتمام احوال شما از انتقال و استقرار و حرکت و سکون داناست .

نگارنـده قبلا این احتمال را داده بودم‌بعداً دیدم المیزان نیزآنرا ظاهرخوانده است .

ثَیِّب : ثیّبه : زن شوهـر دیـده . « ... ثَيِّبـاتٍ وَ اَبْكاراً » تحریم : ۵ زنـان شوهر دیـده و دوشیزه‌ها . راغب آنرا از ثـوب

بمعنی رجوع گرفته گوید : ثیّب آن است که از زوج برگشته‌است در مجمع البیان هست :ثیّب زنی است کـه بعد از ازالهٔ بکارت از شوهر برگشته از ثاب یثوب بمعنی رجع . والحمدلله رب‌العالمین .

پایان جلد اوّل ۱۳۵۲/۲/۲۴